كتاب نافع بطب بالقفاو سنه

١٣

آيا صوفيه

٢٧٦١

كتاب نافع الطب بالفارسية

٤٧٦٠

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتأمل واستنسخ من العلماء
وأنا الفقير ... أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسول رب
العالمين وعلى آله واصحابه اجمعين اما بعد اين كتاب
مفصل ومفيد واختيارات وذخيرهٔ خرزمي شاهي
وكتوب مشهور قانون بو علي وطبيب الشفاء وغير
كتب المشهور موجز قرشي كتب بقراط معتبر معين
الطبيب وجمله اين كتاب مستعمل نظر كرده ايم واختيار
كرديم جمله مفيد ومستعمل كالامير انوشتيم اين
كتابرا نافع الطبيب نام نهاديم وبالله التوفيق
جو بكلم اهالان نظر كنند كه چندين زحمت كشيده ايم تا كه يادگار
ماند ارسطو طاليس مي گويد كه جون سفر كرديم در
ساحل مي رفتم

در ساحل مي رفتم مرغي را ديدم در دريا ماهي بسيار خورد چون در
خود ثقل مشاهده كرد منقارش آب دريا را در خود ريخت وچند
مجلس كار كرد واز آن خفت يافت من علم حقنه از آن مرغ
دريا فتم روفس حكيم ميگويد كه مار را الركت مقام كرا ان در
زمستان زير زمين چشمها تاريك ميگردد چون در بهار بيرون
مي آيد رازيانه را مي يابد و چشم بآن مي مالد روشن ميگردد آنچ آب
رازيانه نور بصر را زيادت ميكند از مار دانستند برستور را چون
درد چشم مي شود بنباتي چشم خود را مي مالد وعافيت مي يابد چون
آن دارو را در درد چشم استعمال كردند بهترين داروي چشم
آنرا يافتند از آن سبب آن دارو را دواء الخطاطيف ميگويند
ولفظ خطاطيف جمعست ومفردش اخطاف ميگويند وبپارسي
خطاف را پرستو ميگويند واما انچ داروها را بقياس نيز
ميدانند طريق معرفت آن نيز پنج قسمست قسم اول سرعت استحالتست

یعنی هر چه در معده زود حل گردد و هر خلطی را که در معده غالب
باشد بآن گردد آنرا سریع الاستحاله میگویند دوم سرعت جمود است
یعنی هر چه در معده زود سخت گردد و از معده دیر رود آنرا سریع
الجمود میگویند سوم چاشنیهاست چهارم بویهاست پنجم
رنگهاست یعنی هر داروها چون دو دارو یافتیم که هر دو در معده
هر خلطی که غالبست بآن خلط میگردند و میخواهیم که بدانیم در آن
دو دارو کدامین زودتر میگردد بآن خلط یا خود کدامین گرمتر است
و یا بگرمی نزدیکتر است می باید که بتخلخل و تکاثف و قوام هر دو نظر
کنیم هر چه تکاثفش کمترست و قوامش ارق آن بحرارت نزدیک
تر است و چون دو دارو در غلظ و رقت و کثافت و لطافت برابر
باشند هر کدامین که زودتر جامد گردد در معده آن بسردی نزدیکتر است
از آن دیگر و اما مفردات چاشنیها هشت است اول دسم است
یعنی چرب دوم شیرین سوم شور چهارم تلخ پنجم حریف

یعنی تیز ششم ترش هفتم قابض هشتم عفص یعنی همچون
چاشنی مازو و قسمی دیگر هست که آنرا تفه میگویند آن از طعوم نیست
و می باید دانستن که ازین چاشنیها که گفته شد بعضی گرمست و
بعضی سردست و بعضی معتدلست یعنی میان گرمی و سردیست
و همچنان هر چاشنی از لطافت و کثافت و اعتدال خالی نیست
پس واجب شد که در صورتی انواع چاشنیها را بنماییم تا فاید بیشتر
حاصل گردد و صورت اینست

گرم	اگر لطیفست آنرا حریف میگویند یعنی تیز اگر کثیف است تلخست اگر میان کثافت و لطافت باشد شورست
سرد	اگر لطیف است ترش است اگر کثیف است عفص است اگر میان کثیف و لطیف است قابضست
معتدل	اگر لطیف است چرب است اگر کثیف است شیرینست اگر میان کثیف و لطیفست تفه است

و می باید دانستن که شیرین و چرب در اعتدال متحد اند اعنی هر دو
میان گرمی و سردی اند و در لطافت و کثافت مختلفند و تلخ نیز
و شور در گرمی متحد اند و در لطافت و کثافت مختلفند چنانک
عفص و شیرین و تلخ متحد اند در کثافت و مختلفند در حرارت، و می باید
دانستن که هر چه ترشست سردترست از قابض نزد من ضعیف
زیرا که بواسطهٔ لطافتی که دارد سردی وی غوص میکند در تن بی وجهی که
از انچنان غوص قابض قاصرست هر چه طعم مازو دارد از قابض و از ترش
سردترست هر چه حریفست اعنی زبان را می گزد از تلخ گرمترست
و هر چه تلخ از شور گرمترست و هر چه شورست از شیرین گرمترست
هر داروی را که طعمش مازو می ماند مناسب زمینست و طبیبان
آنرا ارضی میگویند و هر داروی که ترش است آن با آب مناسبست
آنرا مائی میگویند و هر دارو که زبان را میگزد از تیزی آنرا مناسبت
با آتش است آنرا ناری میگویند هر داروی که قابضست آنرا مناسبتش

هم با آب

هم با آب هم بخاکست و هر داروی که شیرینست آنرا مناسبتش
بخاک و بهواست و هر چه تلخست آنرا مناسبتش بخاک و با تش است
و بآب نی پس ازین تقریر لطیف معلوم شد که چاشنیها را بسایط
و مرکبات بوده است بسایطش چهار بوده است اول عفص
دوم ترش سوم چرب چهارم حریف مرکباتش نیز چهار بوده است
اول شیرین، دوم تلخ، سوم قابض، چهارم شور، و شیرین مرکبست
از عفص و دسم و تلخ مرکبست از عفص و حریف و قابض
مرکبست از عفص و حامض و شور مرکبست از عفص و ترش
و حریف و وقتی می باشد که دو چاشنی مختلف در یک چیز
مجتمع میگردد همچون شیرینی و تیزی در انگبین و همچون قبض
و ترشی در به، و همچون شیرینی و تلخی که در غاریقونست مایل نباشد
بکیفیتی زیادت بر جزوی دیگر هر داروی را که بگویند گرمست
در درجهٔ اول معنیش آنست که دو جزوش گرم و یک جزوش

سرد است وچون بگویند که گرمست در درجهٔ دوم معنیش آنست که
چهار جزوش گرمست ویک جزوش سرد است، وچون بگویند که
گرمست در درجهٔ سوم معنیش آنست که هشت جزوش گرمست
ویک جزوش سرد است وچون بگویند که گرمست در درجهٔ چهارم
معنیش آنست که شانزده جزوش گرمست ویک جزوش سرد است
واما افعال داروها واحوال آنرا می باید دانستن زیرا که
دارو را صفات وقتی می باشد که بحسب ذات می باشد وگاه
می باشد که بحسب افعال می باشد واما آنچ بحسب ذاتست
لطیف، وکثیف، وجامد، وسایل، ولزج، وهشّ، وچاشنی،
وبوست، واما بحسب افعال بعضی مفتّح، وبعضی ملطّف،
وبعضی محلّل، وبعضی مقطّع، وبعضی ملیّن، وبعضی جلّا،
وبعضی غسّال، وبعضی مخشّن، وبعضی جاذب، وبعضی هاضم،
وبعضی منضج، وبعضی منفّخ، وبعضی طارد الریاح، وبعضی لاذع،

وبعضی

وبعضی محمّر، وبعضی محکّک، وبعضی مقرّح، وبعضی محرق،
وبعضی اکّال، وبعضی کاوی، وبعضی معفّن، وبعضی مکثّف،
وبعضی مغرّی، وبعضی مملّس، وبعضی مزلق، وبعضی مضیّق،
وبعضی مسدّد، وبعضی مصلّب، وبعضی عاصر، وبعضی دافع،
وبعضی رادع، وبعضی مخدّر، وبعضی مفجّج، وبعضی مقوّی،
وبعضی قاتل، وبعضی زهر، وبعضی تریاق، وبعضی بازهر،
وبعضی ملحم، وبعضی موسّخ، وبعضی منقّی، وبعضی روياننده
گوشت وبعضی دامل، وبعضی قاشر، وبعضی مسهل، وبعضی
مقیّی، وبعضی مدرّ بول، وبعضی مدرّ عرق، وبعضی مدرّ دم
وبعضی منفّث، وبعضی مسقط، وبعضی مفتّت الحصاة، وبعضی
زاید اللبن، وبعضی قاطع اللبن، وبعضی عاقل، وبعضی حابس،
وبعضی ماسک بول، وبعضی مولّد منی **اما لطیف** آنست که
چون حرارت غریزی بدن در وی اثر کند هضم شود هضمی زیان

اینجا بحثهای غامض است واشتغال بآن از مقصود ما نیست پس
ترکش اولی **کثیف** عکس لطیفست **سایل** داروییست که
سخت سهل الحل که باشد در هر وضع از اوضاع **جامد** بعکس
سایلست در فعل **لزج** هر داروییست که قابل امتداد است و
جزوهاش از یکدیگر جدا نمی گردد **هش** هر داروییست که قابل
الامتداد است واجزاش از یکدیگر زود جدا شوند باندک سببی
ملطف داروییست که قوام خلط را رقیق میکند همچون بابونج و
زوفا وحاشا **محلل** داروییست که خلط را پراکنده می کند واز انجا
که جمع شده است بیرون میکند جزوی را بعد از جزوی همچون
روغن زیتون که کهن باشد وروغن ترب **مقطع** داروی تیز است
که میکند اجزاء خلط وچنان میکند که میان اجزاء آن اتصال
نمی ماند الا بیرون نمی آرد همچون مقل وجند بادستر که آنرا بپارسی
خزمیان میگویند وبترکی قندز قیر میگویند **مفتح** داروییست که

مادّه را

مادّه را بحرکت می آورد در مجراها تا مجراها تهی ماند همچون فطراسالیون
وآن گیاهیست بعینه بکرفس می ماند بر سنگ می روید **ملیّن**
داروییست که سختی اندامها را زایل کند وسست گرداند وآن
مختلفست اگر سبب سختی خشکیست داروی تر کننده آنرا نرم
میکند اگر سردیست گرمی باعتدال آنرا نرم میکند الغرض هر
داروی که صلابت را نرم کننده است ملین است **جالی** داروییست
که از سطح اندامها خلط را پاک کند ودهنهاء مسام را از رطوبات
لزج غلیظ پاک کند **غسال** داروییست که آنرا رطوبت سیالست
که روانست در دهنهاء مسام وبی می کند آن رطوبت غلیظه
لزج را که در انست چون آب جو فرق میان جالی وغسال آنست که
جالی هرچه میکند بقوت فاعلی خود میکند وغسال هرچه میکند
بقوت منفعلی میکند **مخشن** هر داروییست که روی هر عضوی را
مختلف الاجزا میگرداند یا خود جدا میدهد بسطح عضوی که در

اصل درشتست واملس این دارو را قویترست از داروی جالی **جاذب**
هر دارویست که تحریک میکند خلط را وبیرون می آورد بسطح عضو
وآن بدر آوردن تا بخاصیت آن داروست همچون مشکطرامشیع
ویا بگرم گردانیدن دارو وعضو را از تحلیل که بعد از تسخین حاصل
میگردد پس می باید که منجذب گردد ازان خلط که تا بدل آنچ حل
شد تواند بود **هاضم** دارویست که میگرداند غذا را وخلط نیکو میکند
آنچنان خلط که جزو بدن تواند بود **منضج** هر دارویست که
معتدل میگرداند قوام خلط را اگر غلیظ است رقیق میکند واگر
رقیق است غلیظ میکند می باید دانستن که خلط متغیر می شود
بسه نوع اوّل آنست که متغیر میگردد تغیر نیک ومطلوب وآن
تغیر را هضم میگویند دوم آنست که متغیر گردد تغیر بد وآنرا
عفونت میگویند واما میانه است میان تغیر نیک وتغیر بد وآن
نضج میگویند نضج از داروئی می آید که منع کند حرارت غریزی را

ازحل

ازحل شدن همچون حلبه وتخم کتان هرچه گرمست نضج آن
بذات وهرچه سردست نضج آن بعرض است **منفّخ** دارویست
که در جوهر آن رطوبتیست غلیظ که چون حرارت غریزی تن با آن
اثر کند باد گردد وآن باد حل نگردد همچون عدس ولوبیا
واصل اینست درین فصل که هرچه قوتش در آمیزش با بدن
بیشترست باد شدن آن دورتر **طارد الرّیاح** وآن هر دارویست
که چون حرارت غریزی در افعال خود تقصیری کند تدارک آن
تقصیر کند وآن همچون شذابست **لاذع** وآن دارویست که
متصل را متفرق میگرداند عددش بسیارست ووضعش متقاربست
محمّر هر دارویست که اندام را گرم میکند وهر خونی که لطیفست
آنرا بظاهر بدن میکشد بسبب آن عضو سرخ می شود **محکّک**
هر دارویست که اخلاط بد را که تیزست بظاهر بدن میکشد
بسبب آن حکّه حاصل می شود همچون ابخره که آنرا بتازی کباشر غن دکن

میگویند مُفَرِّح هر دارویست که فانی میکرداند رطوبت نیکو را که میان
جرمهاء آن اندامهاست بسبب آن جراحت و قرحه حاصل میکردد
همچون بلادر مُحرِق دارویست که حل میکند تری اخلاط را و می برد
خاکستر آن خلط را نیز زیرا که چون تری خلط می رود و خشک میکردد
چون خاکستر میشود همچون فربیون اینست قول جالینوس در محرق
محمد زکریا میکوید درست آنست که تری را می برد و رمادیت را
بر جا می گذارد بردن رمادیت شان محرق نیست و وجه درست
قولست و قول جالینوس باطلست اَکّال دارویست که چنان
کند تحلیل را که جوهر لحم را کم کند همچون زنکار کاوی داروییست
که پوست را می سوزاند و خشک میکرداند و راه آمدن رطوبت آن
موضع می بندد و آن همچون زاجست مُعَفِّن نیز همچون مقرحست
الا در فناء رطوبت همچون مقرح نیست و آن همچون زرنیخست
مُکَثِّف دارویست که قوام خلط را غلیظ تر کند از آنچ بود مُغَرّی

داروییست

دارویست که دهن مجاری را ببندد مُلَمِّس دارویست که گسترانیده
میشود بر روی عضو و بسبب آن دارو در آن عضو رونقی غریب ظاهر
گردد مُزَلِّق دارویست که تر میکند اندام خشک را که در وی چیزی
مانده بود از اخلاط بسبب خشکی مُقَبِّض دارویست که در اجزاء اندام
تکاثف و اجتماع کند مُضَیِّق دارویست که دهن رکها را جمع میکند
و گذرها را تنک کند از قبضی که در وست مُسَدِّد نیز همچون
مغریست مُصَلِّب دارویست که ماده را منع کند از حل شدن
از برای آنک منجمد میکرداند همچون یخ عاصِر دارویست که از غایت
تقبیض و جمع کردن دهن عروق که در ویست ضغط میکند
رطوبات را یعنی می افشرد از آن سبب افشرده میشود خلط دافع
دارویست که زایل میکند مادها را از ظاهر بباطن بدفع قوت
رادِع دارویست که اندام را سرد میکند و قوت می دهد و باز میدارد
ماده را از آن عضو که آن ماده بدان عضو می آید مُجَذِّر آنست که

حس عضو را باطل میکند از غایت برودت که درویست همچون بنج
و افیون **مُفِجّ** هر داروئیست که منع کند از نضج و هضم از غایت
سردی که درویست **مُقَوّی** هر داروئیست که معتدل میگرداند
عضو را با روح حیوانی آن عضو را زیادت میکند بسبب آن زیادتی
در افعال خود قوی می باشد و آفات را نیز بسبب آن قوت بخود
قبول نمی کند همچون تریاق **قَتّال** داروئیست که بر میکند مزاج را
از اعتدال بر وجهی که مزاج از اعتدال سخت دور باشد **سَمّ** دارو
که مزاج روح را بفساد دهد از غایت دوری که میان مزاج آن
دارو و روح هست **تریاق و پازهر** داروئیست که نگاه دارد قوت
غریزی را بسبب صحت روح هست و دفع کننده مضرت زهر است
هر زهر و تریاق مشارکند در مضرت الا مضرت تریاق کمتر است از
مضرت زهر از آن مضرتست که تندرستانرا زیان میکند **مُلحِم**
داروئیست که با هم می آورد دو طرف جراحت را **مُوَسِّخ** داروئیست

که تری

که تری جراحت را زیادت میکند و منع میکند جراحت را از خشک
شدن **مُنَقّی** داروئیست که چرک را از جراحات ببرد و پاک کند از چرک
المُنبِت لِلّحم داروئیست که خون را که بجراحت می رود صافی میکند
بعد از آن آن خون را گوشت میکند بتجفیف **دامِل** داروئیست که
جلا دهد جزوهای پوست را که بفساد رفته است و آن دوا جالیست
مر بهق و برص را **مُسهِل** داروئیست که جذب اخلاط کند بسوی
معده و روده‌ها بعد از آن دفع کند **مُقَیّی** داروئیست که اخلاط را میکشند
بعد از آن بیرون میکند بقی **مُدِرّ بول** داروئیست که گرده را گرم
میکند بعد از آن گرده را قوی میگرداند بکشیدن بول که آنرا بسیار
گویند که با خاصیتش باطل میگردد یا خود بی شکی ضعیف
میگردد چنانچه لیمو [illegible] میگوید لیمونی در طبع خود اطلاق دارد
آنرا کوفتم اطلاقش زایل شد و مدر شد و هر دارو که لطیفست
قوایش زود باطل میگردد و گفته اند که همین بسالی می رود

وداروی لطیف همچون ازهار و حشایش است و آنتا میوها و تخمها
که روغن دارند بکهن شدن قوتشان باطل نمی کردد و آنتا بنجها را
بقا بسیار می باشد از برای آنک جرمش کثیف است و طبیبان
میکویند که قوت دارصینی سه سال و آنتا بنجاه سال میماند و
راوند بنجاه شصت سال میماند محموده را نیز بنجاه سال الا
چون بریان کنند زود می رود و ادویه را در وقت انتها جمع کنند
و از عفونت و کهن کرفتن نکاه دارند و داروی حیوانی را پاک
کنند از جزو آمیخته بان انکه بکار برند و حیوانرا که استعمال خواهم
کرد می باید که صحیح المزاج باشد و ذبح نیز کنند و وقت باشد
خفه نیز کنند و از حیوان مرده و رنجور اجتناب باید

اندر آموختن علم طب و فضیلتهاء آن و بجای آوردن نعمتها

بدانک آموختن علم طب فریضه است زیرا
که فاضلترین همه علمهاست زیرا که قوام تندرستی مردم است

و ایزد

و ایزد تعالی عز شانه شریفتر از مردم جانوری نیافریده است چنانک
در کلام قدیم خویش اندر صفت مردم ستایش خویش یاد کرده است که
فتبارک الله احسن الخالقین و جای دیکر میفرماید که لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم و چون علت اندر وی پیدا شود از دارو
ناکزیر باشد که دارو نیز بالهام ایزد است تبارک و تعالی و در خبر چنانست
که پیغمبری از جملهٔ پیغمبران صلوات الله علیهم بیمار شد ورا کفتند
موسی علیه
ترا معالجت باید کرد کفت من معالجت نکنم که آنکس که مرا بیماری
داد شفا هم او دهد و در زمان فرستاد ملک تعالی عز شانه بدو
وحی کرد که دارو که سبب معالجت تست هم بفرمان ماست
تو معالجت کن و جهد بجای آر که شفا بر منست و چون وقت
باشد من شفا فرستم و نیز قول پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
که کفت تداووا فان الذی انزل الداء انزل الدواء و فی روایة
ما انزل الله من داء الا انزل له دواء الا السام کفت علیها
ای الموت

یا موسی اتبطل حکمتی بتوکلک علی من اودع هذه المنافع فی العقاقیر

تن خویش را دارو کنید که هیچ دردی خدای عز و جل نفرستاد الا که
داروی آن بدیدار کرد مگر مرگ که جملهٔ مردم و خلایق را از و ناگزیر است
و نیز هم قول رسولست صلی الله علیه و سلم لکل داء دواء فاذا
اصیب الداء دواء برئ باذن الله تعالی کفت هر دردی را که حق تعالی
بدید آورد آنرا دارو نیز بدید کرد چون آن دارو بدان درد رسانی
بهتر شود بفرمان خدای عز و جل و نیز هم خبر است از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما کفت علم الطب شفاء لکل داء کما
ان القرآن شفاء لما فی الصدور من الشکوک والشبهات کفت
علم طب شفا و درمان همه دردهاست چنانک قرآن مجید شفا
و درمان همه چیزهاست که در سینها بود از شبهتها و کمانها و آنچ
بدین ماند و بدانک علم طب از حکماء یونان بدید آمد بعد از یشان
با اهل هند و اهل روم رسید و علم اهل هند باریکتر است و رنج
بیشتر باید بردن بتعلیم آن طریق که ایشان نهاده اند و علم اهل

روم

روم آسانتر و مفهوم تر است و طبایع ایشان بطبایع ما موافق تر است
و نزدیکتر است و پادشاهان و بزرکان اهل دولت را واجبست که
بجشک دانا و معتمد را از خویشتن جدا ندارند و با خود و بر اکستاخ
و نزدیک دارند تا اکر روزی رنج تن و بیماری فراز آید محتاج نباشند
بطلب کردن طبیب زیراکه آدمی همیشه قوی تندرست نباشد
نیز پادشاهان را رسم و عادت چنانست که مال هزینه کنند و سلاح
خانها سازند تا اکر روزی ایشان را خصمی یا دشمنی بدید آید در
سلاح خانها باز کنند و سلاح بلشکر قسمت کنند و لشکر را جواب
باز دهند و اکر پادشاه را هیچ دشمن نبود آن سلاح خانها
معطل بماند که بهیچ کار باز نیاید پس همچنانک آن سلاح
خانها را نکاه میدارند طبیب را بدین حال تندرستی نکاه باید داشتن
از بهر روزی که بدو محتاج باشند و اما بجشک باید که در بن
علم زیرک و استاد و دانا بود و کتابها بسیار بر استاد خوانده باشد

ونیز تجربت افتاده باشد و ناصح و راستگوی بود و کاهل و متکبر
نباشد و بکسی کم درویش بود طمع ندارد تا از معالجتش بیمار بصلاح آید
واگر بخلاف این بود که یاد کرده شد آن صوابتر باشد که او را پیش
بیمار نبرند و طبیبی نغز طلبند و بقول او معالجت بیمار بکنند زیرا که مثال
تن مردم چون شارستانی بود و طبیعت پادشاه تن باشد
و مثال مایهٔ علت همچون دشمنی بود که درین شارستان درآید
تا نگرانی کند و مثال دارو طبیعت را همچون سلاح باشد بهنگام
رزم و مثال پزشک همچون سلاحداری بود باید که سلاحدار در کارزار
سواری جلد و زیرک و دانا باشد و رسم و آیین رزم نیک داند
تا پادشاه را بوقت رزم چنانک اگر دشمنی از دور باشد و پادشاه
سلاح خواهد سلاح دور را تیر و کمان بزود دهد و اگر دشمن نزدیکتر
آید نیزه بزود دهد و اگر دشمن بپادشاه در آویزد شمشیر بزود
دهد و اگر بخلاف این دهد و ترتیب علم رزم نگاه ندارد دشمن

بپادشاه

بپادشاه چیره گردد و ظفر یابد پس مثال پزشک همچنین است
که اگر زیرک و دانا بود و داروها بیمار بترتیب و نظام دهد چنانک
بوقت داروی مسهل باید دادن داروی قی ندهد و چون شرابها
باید دادن کشکاب ندهد و چون کشکاب باید دادن مزوره
ندهد و هرچیزی که بیمار دهد بوقت و نظام دهد و درخورد
قوت طبیعت و لایق دفع مایهٔ علت او دهد که اگر بخلاف این
دهد و ترتیب هرچیزی بعلم نگاه ندارد طبیعت سست و عاجز
گردد و مایهٔ علت چیره شود و او را هزیمت کند پس سبب هلاک
بیمار جهل و نادانی بود و چون پزشک معتمد و دانا باشد چنان
باید که پادشاه اقتدا برای او کند و قوتش نگاه دارد و چون
پادشاه طعام خورد باید که پزشک پیش وی باشد و نگاه همی کند
بدان طعامها که پیش وی آرند تا اگر طعامی باشد که پادشاه را
ازان گزندی خواهد رسیدن بگوید تا ازان طعام نخورد زیرا که پادشاه

را

دشمنان بسیار باشند از زنان و فرزندان و خدمتکاران و نیز باشد
که زنان پادشاه را چیزی دهند از بهر آنک تا او را دوست دارد و
پادشاه را از آن بیم هلاک بود و طعامها را که در وزهر بود آنرا علامتها
باشد چنانک اگر بیخ بزهر باشد زردی آب بروی پیدا شود
واگر زهر اندر شراب باشد او را علامتها بود چنانک در چشم وی
چون آب خون نماید و بر شبه رنگهاء سیاه اندروی بدید آید
واگر زهر بر گل بود برگهایش شکافته و پژمرده شود واگر
زهر بر جامه باشد جامه اندر وقت تیره و چرکن بینند اگر که جامه
برنگ سیاه بود وی را دشخوار توان دانستن و هر زهری را
داروی بدیدارست چنانک سبب و علامت و علاج هر یکی در
آخر کتاب نخستین یاد کرده شود و چنان باید که پادشاه
بجشک را عزیز و گرامی دارد که اندر سه وثقه است بجشک نزدیک
وثقه است که دیگر مردمان چنان نزدیک و معتمد نباشند یکی در زندگانی

دوم

دوم در مال سوم در اهل و عیال اما در زندگانی آنست که اگر چه
در پیش پادشاه طعامها سازند دلش بر خوردن آن طعام نامعتمد
بود و اندران طعام دلش بیقین نباشد باید که چیزی که بجشک
بوی دهد نپرسد که چیست بلک با من از وی بستاند و بخورد
واما ثقه اندر مال آنست که هر چند پادشاه بخیل بود و بکس
چیزی ندهد هر چه بجشک حکم کند و بحجت داروها بستاند
چون بیمار باشد از جهت امید تندرستی را دلش احتمال کند که
آنچ بجشک بخواهد بدهد و چون درست گردد از شادی
سلامت و عافیت با بجشک کرامتها بسیار کند واما ثقه اندر
اهل و عیال آنست که بجشک بی حجاب در پیش ایشان رود
وایشان نیز گستاخی پیش بجشک آیند و دست خویش بدست
او دهند و باشد که از تن اندامی بود علتی که بناچار وی را
و هر عیبی که دارند از وی پنهان نکنند و سر احوال خویش با وی بگویند

پس واجبست بر حکیم حرمت داشتن پادشاه و بزرگان را و اسرار ایشان
پوشیده داشتن که اگر بخلاف این کند بر خویشتن زینهار
خورده بود و حکیم باید که عاقل و دانا و مستور و سبک دست
و مبارک پای بود که از پزشکان بعضی سبک دست و مبارک پی
باشند و بعضی گران دست و شوم پای باشند و اگر چه در علم
این صناعت استاد و دانا باشند و چنان دان که اگر پزشک
سبک دست دارو بیمار دهد او را نافع باشد و اگر گران دست
بود هر چند معالجت بیش کند و دارو بیشتر دهد راحت دیرتر
یابد و اگر چه درین صناعت استاد باشد تا این قدر نیک تأمل
کند و فهم کند **در دانستن علم طب و قسمتهایش**
بدانک بسیار کس آنست که اسم طبیبی بر خود نهاده است که
اگر ازوی سوال کنند که معنی طب چیست جواب باز نتواند داد
از آن سبب که نداند زیرا که علم این صناعت بر استادان نخوانده

باشد

باشد و اگر خوانده باشد معنیش را فهم نکرده باشد یا فراموش کرده
بود و محال بود که کسی خویشتن را مشغول کند و از اصل و فرع آن کار خبر
ندارد و از دانش چنان واجب کند که اگر کسی صناعتی یا چیزی
بنام همی خواند معنی آن چیز بداند و وجه آن کار و پیشه بشناسد
اکنون آن مقدار که متعلم را کفایت بود از علم این صناعت بآغاز
کتاب یاد کنیم تا کتاب دراز نگردد که مقصود ما درین علم اختصار
کلامست و اما حد طب و تفسیرش استادان این صناعت
را خلافست دیوجانس و یوحنا گویند طب علمیست بکار
نگاه داشتن مردم و بحال بیماری و بحالی که مردم نه تندرست
باشند و نه بیمار و بدین حال کسی بود که از بیماری برخاسته
باشد و هنوز بتندرستی نرسیده باشد فولس دیادوق
گفتند که طب صناعتیست که مصلحت تن مردم اندران باشد
و اما بر قول بقراط و جالینوس دو چیزست یکی علم و دیگر

عمل وعملش از دو گونه باشد یکی تدبیر نگاه داشتن تندرستی
و تدبیر باز آوردن تندرستی بتن مردم و نیز تدبیر کسی که از بیماری
برخاسته باشد و بتندرستی نرسیده باشد دوم عمل دستکاریست
و آن در گوشت و پوست و استخوان مردم چون ریش و خون
و داغ کردن و استخوان شکسته باز بستن و استخوانی که از جای
بیرون آمده باشند باز بجای بردن و عملش بر سه قسمست
یکی علم طبایعست و آن دو قسم را پس ازین یاد کنیم ان شاء
الله تعالی و علم طبایع بر شش قسم است اول علم طبایع
و شناختن مایه وجود و چیزها که پزشکان آنرا استقصات خوانند
دوم شناختن آمیختن استقصات است با یکدیگر که اهل این صناعت
آنرا مزاج گویند سوم شناختن آمیزشهای تنست که پزشکان آنرا
اخلاط خوانند چهارم شناختن نهاد اندامهای تن مردم و تشریح
آن فعل و قوت هر یکی پنجم شناختن قوتهاست یعنی قوت

طبیعی

طبیعی و قوت حیوانی و قوت نفسانی ششم شناختن
افعال قوتهاست و اما صناعت پزشکی از قول گروهی از
استادان این صناعت بر پنج قسمست اول شناختن عقاقیر
و نیز شناختن داروهایی که پزشکان بکار دارند در زایل کردن
بیماریها از بیرون تن مردم چون ضمادها و طلاها و کمادها
و آنچ بدین ماند دوم صناعت دستکاری چون بریدن چیزی
از اندام و شکافتن و داغ کردن و رگ زدن و حجامت کردن
و مانند این چنانک پیش ازین یاد کرده شد سوم تدبیر خوردنیها
و شرابها که بدو استقامت مزاج و اعتدال طبعها بود تا تندرستی
تمام حاصل شود چهارم معالجت کردن بداروهایی که قی آرند و شکم
برانند یا شکم سخت کنند یا تن گرم کنند یا سرد کنند یا تری
فزایند یا خشکی کنند پنجم نشانها و دلیلها که پزشکان بدان
علت را بشناسند تا معالجت کردن بر وی آسان گردد و شرح

این هر یکی پس ازین بموضعش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

حد استقصات بدانک در حد استقصات بحثکانرا
خلافست روفس واندروماخس هر سه حکیم کویند که استقصات
چیزیست که نه در میانه فعلها بلک و فعلی کند از راه قوتها
از راه فعل و نیز جالینوس و کروهی دیکر از بحثکان کفتند استقصات
آنست که چیزی از اول بامیختن وچیزی کردد وبآخر چیز هم بدو
باز کردد واما بقراط ومحمد زکریا وابن سینا وکروهی دیکر از حکما
چنین کفتند که استقصات مایهٔ ارکان بود یعنی آتش و باد
وخاک وآب که چیزها از آمیختن ایشان موجود آید بقوت نه
بفعل وازیشان دو سبک اند اول آتش دوم باد ودو کرانند
یکی خاک ودوم آب وخاک اندر میانهاست بکردار نقطهٔ دایرهٔ
برکار وآب پیرامنش محیطست وباد پیرامن آب وآتش پیرامن
این جمله وازآمیزش قوت ایشان موجودات عالم بوجود آمد بامر

حق

حق تعالی واندرین معنی حجت آرند وکویند هرچه در عالم کون
وفساد موجودست از سه چیز خالی نبود تا از حیوانات باشد یا از
معادنها یا از نباتها وما ظاهر همی بینیم که مایهٔ این جمله از آمیزش
قوت استقصاتست زیرا که وجود آمدن نبات نیست الا
بزمین وآب نباشد ونا ممکن باشد که نبات بغایت کمال برسد
بی آتش وهوا چنانک اکر کسی تخم در زمین بپاشد وآبش دهد
اما رها نکند که باد بروی جهد وآفتاب بروی تابد تا بدان
تخم اکر چه بروید مایه از وی حاصل نیاید پس چون باد بروی
جهد وآفتاب بروی تابد تمام بروید و بر دهد پس این دلیلست
برانک مایهٔ وجود نبات از قوت استقصاتست بامر باری تبارک
وتعالی واما حیوانرا قوام وقوت وزندکانی بسبب غذا بود
واصل غذا از نباتست واصل نبات از قوت استقصاتست پس
ظاهر شد که اصل حیوان نیز هم از آمیزش قوت استقصاتست

وهمچنین معادن را سبب هم از قوت استقصاتست بروزکار تبش
وگرمی آفتاب تریها از وی بکشد و وی را پخته وسخت کرداند تا
جوهرش بغایت رسد ونیز بجایکاهی که آفتاب بروی نتابد نبات
وحیوان اندر انجا موجود نباشد پس پیدا کشت که اصل نبات
وحیوان ومعادن را سبب آمیزش قوت استقصاتست بامر باری
تبارک وتعالی وآمیزش ایشان بمقدار مختلف بود هر جنسی را در خود
طبع وترکیب خویش حق سبحانه وتعالی ایشانرا بقدرت وحکمت
سبب موجودات عالم کون وفساد کرده است چنانک در کلام قدیم
خویش یاد کرده است مِنْ کُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاَتْبَعَ سَبَبًا ونیز رسول
میکوید صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبٌ ومقصود از یاد
کردن شرح استقصات آنست تا کتاب ما از قول حکماء این صناعت
خالی نباشد که آن وقت ناقص بودی **اندر دانستن**
مزاج وطبیعت بدانک مزاج نه اند چهار از وی
مفردست

مفردست **اول** گرم **دوم** سرد **سوم** تر **چهارم** خشک
وچهار دیگر مرکبست **اول** گرم وتر **دوم** گرم وخشک **سوم**
سرد وتر **چهارم** سرد وخشک **نهم** معتدل که او اصل تندرستی
جمله حیوانانست واشتقاق مزاج از آمیزش قوت استقصاتست
که با یکدیگر آمیخته شوند بقوت نه بفعل وچنان دان که
آمیزش ایشان برد و وجهست **اول** متساوی **دوم** مختلف
اما آمیزش متساوی آنست که در وجود جسمی از قوت این چهار
استقصات جزوی بهم آمیخته شود چنانک بقیاس یکدیگر
فزونی وکمی ندارند آن جسم معتدل بود آمیزش مختلف آنست
که چون در وجود جسمی از قوت چهار استقصات جزو بیشی بقیاس
بیشتر از آن سه جزو دیگر بود مزاج آن جسم گرم باشد واگر جزو خاکی
بیشتر بود مزاج آن جسم خشک باشد واگر جزو آتشی وبادی
این هر دو بیکدیگر بیشتر باشند مزاج آن جسم گرم وتر باشد

واتشی جزو آبی و خاکی این هردو بهم بیشتر باشند مزاج آن جسم
سرد و تر باشد و اکر جزو بادی و خاکی این هردو بهم بیشتر
باشند مزاج آن جسم سرد و خشک باشد و اختلاف طبع مزاج بر
قیاس مقدار آمیزشهاء قوّت استقصاتست و مثالش بازنماییم
تا متعلم زودتر فهم کند و دریابد مثالش اکر زنکر و سپیداج
و مداد و زنکار از هر یکی جزوی راست بستانند و همه را خرد بسایند
و بهم بیامیزند رنکش بخلاف این جمله رنکها باشد پس اکر
مقدار برخی بکاهد و بر مقدار برخی زیادت کند رنکش مختلف
کردد بر مقدار فزودن و کاستن وی بر این رنکها که یاد کرده شد
و بدانک مزاج معتدل بغایت در اجسام مردم موجود نباشد لکن
مزاج بود که باعتدال نزدیکتر باشد و بقیاس عقل از جملهٔ حیوانات
مزاج مردم معتدلتر بود و از جملهٔ پوست تن مردم پوست کف
دست معتدلتر باشد و از جملهٔ پوست کف دست پوست سر
انکشتان

انکشتان معتدلتر بود و از جملهٔ اندامهاء تن مردم پوست تن
مردم معتدلتر باشد و تحقیق علم آمیختن استقصات بود و توش
خدای عز و جل داند که خالق حکیمست و قادر ذو الجلال اما
طبیعت را چنین کفته اند استادان این صناعت که از سه چیز
بیرون نیست یا کوهر چیزهاست و چیزها بدو یافته شود یا
قوتیست تدبیر کننده همه جانوران یا چیزیست که از آمیزش او
چیزها اندر وجود آید **در شناختن آمیزشهاء تن و**
طبع و منفعتشان بدانک آمیزشهاء تن را بجشکان
اخلاط خوانند و ایشان چهاراند **اول** خونست **دوم** بلغمست
سوم صفراست **چهارم** سوداست **اما طبع خون** کرم و ترست
چون طبع باد و جایکاهش در تن مردم جکر باشد **و طبع بلغم**
سرد و ترست چون طبع آب و جایکاهش در تن مردم شش
بود **طبع صفرا** کرم و خشکست چون طبع آتش و جایکاهش

در تن مردم زهره باشد **وطبع سودا** سرد وخشکست چون طبع
خاک وجایگاهش در تن مردم سپرز باشد وچنان دان که هر یکی
ازین آمیزشها بر دو وجهست **یکی** طبیعی واو در تن مردم معتدل
مزاج بود **دوم** غیر طبیعی واو در تن مردم نامعتدل مزاج بود اما
خون که طبیعی باشد علامتش آنست که قوامش معتدل باشد یعنی نه
سطبر بود ونه تنک وبگونه سخت سرخ باشد وطعمش شیرین بود
وبوی گنده زوی نیاید وچون از تن بیرون آید زود سطبر شود وخون
که بدین صفت بود دلیل کند بر تندرستی وپرورش تن وقوت
اندامها وسرخی روی وپاکیزگی گونهٔ تن مردم وخون که غیر
طبیعی بود از هفت گونه باشد **اول** آنک سطبر وتیره بود دلیل
کند بر گرمی وخشکی جگر **دوم** که سخت تنک باشد دلیل کند بر تری
وسردی جگر **سوم** بگونه سیاه فام بود دلیل کند بر آنک جگر سخت
سرد شده باشد **چهارم** که بگونه زرد فام باشد وطعمش تلخی

زند

زند دلیل کند بر گرمی صفرا **پنجم** که بوی گنده دارد دلیل کند بر
پوسیدگی خون **ششم** که میل بشوری دارد دلیل کند بر آمیختن
بلغم شور باوی **هفتم** که بر سر کف آرد دلیل کند بر تری مزاج وبادهاء
مختلف که اندر تن بود **واما بلغم** که طبیعی بود علامتش آنست که
بقوام وطبع معتدل بود زیرا که او از طعامیست که در معده نیم پخته
شده باشد وبلغم که بدین صفت بود اندام را پیوسته نرم دارد
تا حرکت وریاضت مردم را زیان دارد وهرگاه که غذاء مردم از
وقت درگذرد یا خالی افتد که طعام نیابد معده این بلغم را بجای
غذا بکار برد وازوی خون صافی فزاید از آنک بلغم طعامیست
ناگواشته وبلغم که غیر طبیعی بود از چهار گونه باشد **یکی** ترش واو
بقیاس از بلغمهاء دیگر سردتر وخشکتر بود دلیل کند بر ناگواشتن
طعام وسردی معده واحشا **دوم** که شور بود واو بقیاس از
بلغمهاء دیگر گرمتر وخشکتر باشد دلیل کند بر سرفه وتشنگی وخارش
اندام

سوم که شیرین بود بگرمی و تری فروتر از بلغمهاء دیگر دلیل کند بر
چیرگی خون و گرمی احشا **چهارم** زجاجی بود که مانند آبگینهٔ
گداخته باشد و او سرد و تر و سطبرتر از جملهٔ اصناف بلغم باشد
دلیل کند بر سردی معده و احشا و قولنج **واما** صفرائی که طبیعی
بود علامتش آنست که لطیف بود و بگونه سرخ فام و روشن باشد و
بطعم تلخ بود و صفرائی که برین صفت باشد معده را گرم دارد
و بر گوارش طعام یاری دهد و روده‌گانی از فضولهاء ثفل که درو
جمع آمده باشد پاک دارد و در زیرکی و ذکاء مردم بیفزاید و تن را
سبک دارد و خون را لطیف و تنک گرداند تا از رگهاء تن آسان
گذرد و صفرائی که غیر طبیعی باشد هم چهار گونه باشد **اول** آنک
بگونه زرد باشد و سببش آنست که تریها با صفرا آمیخته باشد
و او بگرمی کمتر از صفراء طبیعی باشد دلیل کند بر دیر گواشتن
طعام و ضعف اندامها **دوم** که خون چون زردهٔ خایه بود و سببش

آنست که

آنست که تریهاء بلغمی سطبر با صفراء طبیعی آمیخته شود و او بگرمی
کمتر از جملهٔ اصناف صفرا بود دلیل کند بر تب شطر الغب و بستگی
احشاء تن **سوم** که بگونه گندنا بود و صفرائی که بدین صفت بود
بیشتر اندر معده بود و سبب وجودش از خوردن تریها بود دلیل
کند بر ضعف معده و جگر و علتهاء صعب **چهارم** که بگونه
همچون زنگار بود و صفرائی که بدین صفت بود سخت بد باشد
دلیل کند که آمیزشها در معده سوخته گشته بود و نشان هلاک باشد
واما سودائی که طبیعی بود علامتش آنست که طعمش میل بترشی
دارد و قوامش سطبر باشد و بگونه سیاه فام بود مانند ثفل خون
که اندک مایه تیرگی دارد و سودائی که بدین صفت بود معده را
بآرزوی طعام آرد و اندیشه روشن کند و مردم را بر کارها صعب
دلیری دارد و غذاء استخوانهاء تن از وی باشد و خون را در اندامها
تن باز دارد تا هر اندامی نصیب خویش را از خون بر دارد و سودائی

که غیر طبیعی بود از سه گونه باشد اوّل آن بود که سودای طبیعی
سوخته گردد و او تیز بود و میل بگرمی دارد و طعمش ترش بود و
فرق میان این و میان آن سودا طبیعی آنست که برین سودا مگس
ننشینند از تیزی و ناخوشی وی و بران سودا طبیعی بنشینند دلیل
کند بر تباهی مزاج و دنبلها و ریشها بسیار دوم آن بود که سودا
سوخته گردد و بگونه سیاه و تابنده بود همچون قیر و بوی ترش دارد
و او بگرمی و تیزتر از جمله اصناف سودا بود دلیل کند بر علتهاء
صعب هلاک کننده چون جذام و سرطان و طاعون و بیماریها که علاج
نپذیرد سوم که بگونه بادنجان بود تیزی و گرمی وی کمتر از آن
دو صنف دیگر بود که یاد کرده شد دلیل کند بر آماسها و علتها
که در اندامها دیر ماند اینست آن چهار قسمت طبایع که از علم طبایع
گفته آمد و آن دو قسمت دیگر یعنی قوت قسمتها و انفعالها
اندر اندامها و آفرینش تن از پس گفته آید ان شاء الله تعالی

در شناختن

در شناختن مردم و آفرینش وی بدانک میان
پزشکان و خداوندان طبایع و فلاسفه خلافی نیست که مردم از تن
چهار مایه مرکبست یعنی از آتش و باد و آب و خاک و ما را الحمد
لله و منته و یمنه درست شده است و اعتقاد آنست که ملک عز
و جل آفریدگار این چهار است و هنوز حرف کاف بنون نرسیده
بود هر دو جهان حاصل شد و او از حکمت و لطف خویش حق تعالی
مردم را از این چهار چیز بیافرید و هر چهار را ضد و مخالف یکدیگر کرد
و از نفس این چهار اندر تن مردم هیچ موجود نیست پس خدای
تا این چهار ضد را بحکمت و لطافت خویش با یکدیگر سازگاری داد
و ایشان آلت گردانید اندر وجود آمدن چیزها و ایزد تعالی همه
خلق زمین را بیافرید و جمله حیوانات را حاجتمند غذا کرد و غذا هر
چیز بفضل خویش بیافرید پس چون غذا بخورند هر چه اندر غذا
لطافت بود افزایش تن ایشان کرده و هر چه از وی کثیف

وبا بکار و فضله بوذ آن افزایش تن طبیعت اورا از خویشتن دفع
کند بچند روی برخی بثقلی و برخی بآب دهن و برخی بآب پشت
که او نیز هم از فضلهاست که طبیعت ویرا دفع کند هرگاه که غلبه
کیرد و افزون شود پس چون غالب شد طبیعت مردم را طلب کند بی
استفراغ کردنش و اندران دو غرض بود **اوّل** آنکه فضولی که جمع
آمده باشد از تن بیرون کند **دوم** آنکه حیوانی دیگر ازو بوجود آید
بامر حق تعالی و آن لذّتی که مردم یابند از جهت راحت طبع بوذ
چنان داند که هر دو غرض اورا بحاصل آمد از آن استفراغ که اورا
بیفتاد از آنکه ایزد تعالی این نطفه را بزهدان زنان از بهر نسل
کرده است و اندر ترکیب هیچ اندامی از اندامهای مردم چندان
عجایب نیست که اندر ترکیب زهدان زنان و اندرو بوذ کودک
نه ماه اندر انجا و چنان دان که زهدان بآفرینش بر مثال مثانه
بوذ و جرم او نیز سخت باشد همچون جرم مثانه و نیز جایگاهش

در زیر

در زیر مثانه بوذ و گردنی دارد دراز بر کردار قضیب مرد چنانک
سرش با فرج زن پیوسته باشد و دهانی دارد بر کردار ماهی و او دو طبقه
است طبقهٔ درونی بدو قسمت بوذ چنانک شکل اگر طبقهٔ بیرونی را
کسی از وی جدا کند در یک زهدان دو زهدان دیگر موجود بیند
یکی بر جانب راست و یکی بر جانب چپ و اگر کسی از بهر امتحان
و آزمایش زهدان چهارپای کشته را باز کند بینک گفتیم ویرا یقین گردد
و حکمت درین آنست که اگر دو فرزند دروی بوجود آید هر یکی را غذا
جداگانه باشد و فرزند نرینه در زهدان بیشتر از جانب راست باشد
و ماده بر جانب چپ پس هرگاه که مرد با زن صحبت کند دهن
زهدان تهی باز شود تا آب مرد را بدهن بگیرد بعد از آن دهن
بر هم نهد چنانک بدان هنگام سر میلی بستم اندرو نشود و آن
آب نطفه اندر زهدان بماند تا آب زن با وی آمیخته گردد و هر دو
آب در زهدان تهی باز شود و استادان این صناعت چنان گفته اند که

اگر بوقت جماع قوت میل نطفه بر زهدان از سوی راست بود فرزند
که در وجود آید بیشتر نر باشد و اگر بخلاف این بود فرزند بیشتر که بوجود
آید ماده باشد و اگر نطفه بسیار و قوی باشد میلش از هر دو جانب
یکسان بود دو فرزند بوجود آید و منفعت از آمیختن آب مرد و زن
آنست که آب زن غذای آب مرد باشد و نیز از جهت آنک آب مرد
سطبر باشد و بطبع گرم بود و آب زن تنک باشد و بطبع سرد بود
و سطبری آب مرد ناممکن بود که در جملهٔ زهدان بهن باز شود و نیز
ازان سبب باشد که بطبع گرمست مایهٔ فرزند تباه کرداند پس بدین
دو سبب بآب زن محتاجست تا معتدل شود و آب مرد چون گرم
و سطبر بود فرزند نر آید و اگر تنک و سرد بود فرزند ماده آید و اگر
آب مرد بیشتر و قوی‌تر آید از آب زن فرزند بپدر ماند و اگر آب
زن قوی‌تر و غالب‌تر آید فرزند بمادر ماند و اگر هر دو آب بر یکدیگر
غالب نباشد فرزند در وجود آید نه بپدر ماند و نه بمادر و طبع آب نطفه

انست

آنست که هرچه در زهدان از خون حیض بیابد و بر آن بسته کرداند
و اگرچه آن نطفه اندکی بود هم بر سان پنیر مایه هرچند شیر یابد
ببندد و آن خون که در زهدان بسته کردد او را بتازی علقه خوانند
آنکه هفت روز ایزد عز و جل از کرم و لطف خویش قوت
آن طبیعت در آنجا بوجود آرد تا ازین خون بسته یعنی نطفه
و خون حیض نقش صورت اندامهای فرزند بنگارد چنانک هرچه
در اندام فرزند برنگ سپید باشد چون استخوان و مغز و رگ و پی
و مانندش جمله را از آب نطفه نگاشته بود و اندامهای دیگر برنگ
سپید نباشد چون گوشت و جگر و سپرز و گرده و آنچ بدین ماند
جمله را از خون حیض نگاشته بود مگر دل را که مایهٔ او از خون شریانست
و این قوت را که صفت یاد کرده شد پزشکان قوت مصوره
گویند و نخستین چیزی در آفرینش مردم دل و مغز و سر و جگر
باشد پس چون چهل روز بر وی بگذرد آن علقه مضغه گردد

یعنی گوشت پاره ثم بعد زان استخوان در وی ببندد و گوشت و رگ
و تن و اندامها پدید آید چون چشم و دهان و دست و پای و اندامهای
دیگر و پوست بر اندامها بروید چون بر وی چهار ماه و ده روز بگذرد
جان در تن او شود چنانک در محکم کتاب خویش یاد کرده است
و گفته ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا
الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ
فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و چون جان در تن وی شد
تا بوقت ولادت غذای او خون حیض باشد و بالیدن وی از آن باشد
و آن چیزها که مادر در خورد جگر آنرا خون گرداند و از آن خون
جگر در زهدان همی فرستد تا فرزند از وی همی خورد چون وقت
ولادت بود در زهدان مادر بر گردد سر را زیر آرد و پایها را بالا کند
و از مادر جدا شود و از آن سه تاریک بیرون آید یعنی از مشیمه
و زهدان و شکم مادر بار خدای تعالی اما مدت تمام صورت فرزند و حرکت

و تمام

و تمام شدنش مختلفست زیرا که چون فرزند بهفت ماه زاده شود
او پسر بود صورت وی بسی روز بوده باشد و حرکتش بشصت روز
و تمام شدنش بصد و هفتاد روز و اگر دختر زاده شود صورتش
بسی و پنج روز بوده باشد و حرکتش بهفتاد روز و تمام شدنش بدویست
و ده روز و اگر فرزند بنه ماه زاده شود او پسر بود صورتش بچهل
روز بوده باشد و حرکتش بهشتاد روز و تمام شدنش بدویست و چهل
روز و اگر دختر زاده شود صورتش بچهل و پنج روز بوده باشد
و حرکتش بنود روز و تمام شدنش بدویست و هفتاد روز و اگر فرزند
بده ماه زاده شود او پسر بود صورتش بچهل و پنج روز بوده باشد
و حرکتش بنود روز و تمام شدنش بدو صد و هفتاد روز و اگر دختر
زاده شود صورتش به پنجاه روز بوده باشد و حرکتش بصد روز و تمام
شدنش بسیصد روز تمام و اگر فرزند بهشت ماه زاده شود البته
نزید و سببش آنست که چون فرزند در شکم مادر بهفت ماهه شد

حرکت آید و تیز گردد و آهنگ بیرون آمدن کند اگر فرزند قوی
باشد زاده شود و بزید زیرا که در آن هفت ستارهٔ متحیره بروی
گردنده باشد و اگر ضعیف بود و بیرون آمدن نتواند پس از این
گردیدن و حرکت رنجور شود و ضعیف‌تر شود چون تا اندر هشت
ماه نزید از پس ضعف و رنجوری تن و نیز از بهر آنک خداوند دور
ماه هشتم زحل باشد و زحل ستارهٔ نحس و خاکی بود و نیز خانهٔ
هشتم بحساب نجوم خانهٔ مرگ باشد و اگر فرزند نه ماه زاده شود
بزید زیرا که بدین دو ماه سستی و رنج تن از وی زایل گردد
و تن قوی باشد و نیز خداوند این ماه مشتری بود پس اگر
بوقت زادن خداوند طالع این کودک در برج مرگ بود یا طالع
برج خاکی بود و اندر میانه دو ستارهٔ نحس افتد فرزند مرده زاید
ازین سبب که یاد کردیم و چون فرزند از مادر جدا شود بانگ
دارد و بگرید حکما این صلعت را اندر یابند و گریستن کودک دو

قولست

قولست گروهی گفته اند که از آن بود که از جای خویش جدا ماند و این
از کمال حکمت و قدرت ایزد است جل و علا که کودک را در چنین جایگاه
تنگ و تاریک نه ماه بدارد پس چون از آنجا بیرون آید هم از بهر آن
جایگاه بگرید و اگر کسی را یک روز بماند چنان جایگاهی تنگ و تاریک
نه ماه بارداری زنده نماند پس دلیل بزرگتر ازین نبود بر یگانگی
قادری خداوند تبارک و تعالی و دیگر دلیل آنست که هرگاه که از
زهدان مادر بیرون آید اگر انگشتی از اعضاء وی کم بود آن اعضا
ناقص باشد همه خلق جهان آنرا راست نتوانند کردن اکنون بصفت
اندامها و ترتیب هر یکی باز شویم تا توحید حق تعالی دانسته شود
و آنچ اندر باب پزشکی بکار آید شناخته شود و ابتدا ترتیب آن
استخوان کنیم که اندر ترکیب استخوان بسیار حکمت و عجایبست

ترکیب استخوان اندامها بدانک استخوانهاء
تن مردم بجای ستونست مر بنا را و مردم با استخوان بر پا اند و اول

استخوان که بپیوندد استخوان کاسهٔ سر بود و از جملهٔ استخوانهاء تن
او سخت‌تر و قوی‌تر بود و اندر خاک نیز دیرتر پوسد و حکمت در آنک
ایزد سبحانه و تعالی وی را سخت‌تر آفریده است آنست که جایگاه
اندام شریفست تا آفتها از آن اندام باز دارد و این از آن سبب بود
که شکلش گرد آفرید زیرا که هرچه گرد بود از آفتها رسته باشد
از اشکال مربع و مثلث و دیگر از بهر آنک تا صغراند و بسیار کنجد
و دیگر حکمت در آفرینش وی آنست که اگر کوی گرد است بیشتر
پاره است یکجا پیوسته و دوخته چنانک بهیچ حال پیوندهاش
از یکدیگر جدا نشود و از این پیوندها غرض سه چیز است اول
آنک چون بخارهاء لطیف از معده بسر برسد از زیر این پیوندها
تحلیل شود پس اگر بخارهاء سطبر و فضولهاء لزج باشد
از سوراخهاء بینی و کام بزیر آید تا مردم از دردسر و علتهاء صعب
ایمن باشند دوم آنک اگر یکپاره را از وی آفتی رسد پارهاء دیگر
بجای باشد

بجای باشد سوم آنک استخوان پیش سر نرم‌تر از استخوان پس سر
باشد و در یک استخوان نرمی و سختی نا ممکن بود و از این پنج حس
که اندر تن مردمست چهار آنست که اندر سر است یکی حس چشم
یعنی بینایی دوم حس گوش یعنی شنوایی سوم حس بینی یعنی
بویایی چهارم حس زبان یعنی چاشنی و آن یک حس دیگر کو بماند
اندر کف دست یعنی کرایتی و استخوان دندان بالایین با استخوان
سر بندی محکم پیوسته است و شانزده دندان اندر وی مرکبست
از جمله‌اش چهار برنده و چهار خاینده و چهار شکننده و دیگر استخوان
که بعدش بپیوندد استخوان زنخ باشد و او دو پاره است و دو
کنار از وی با کاسهٔ سر بندی محکم پیوسته و شانزده دندان
بدان سان که یاد کردیم اندرو ساخته و آسیای تن مردم دندانهاء
مردم باشد و همه آسیاها سنگ بالایین گردد مگر آسیای مردم را
که سنگ زیرین گردد و همه آسیاها را سنگ از بالاء بدیگر راست
بود

ودندانها از بالا بریکدیکر راست نباشد زیراکه دندانهاء زیرین بقیاس
باریکتر از دندانهاء بالایین بوذ واکر برابر راست بوذندی هیچ کاری
نتوانستندی کردن واندر نهاذ هر اندامی همچنین حکمتست تا بدانی
واعتقاد کنی که باری سبحانه وتعالی حکیمست وتوانا وبی همتا پس
از استخوان زنخ مهرهٔ کردن بنهد واو هفت مهره است که بقیاس
بالای وی چهار انکشت بوذ وحکمت در آنک ایزد سبحانه وتعالی
وی را یکیان بیافریذ است آنست که مهرهٔ کردن تا کاسهٔ سر پیوسته است
وچشم اندر سر است اکر استخوان سر یکیان بوذی مردم از چپ وراست
واز پیش واز پس نتوانستی نکرستن وسوی آسمان نتوانستی نکرستن
مکر خویشتن را بقفا بیفکندی ودرمیان این مهرها سوراخ تا مغز
پشت مازه بذو فرو کذرذ وبا اندامها شوذ واکر مردم را
کردن نبوذی آواز نداشتی زیراکه هر جانوری که کردن نباشد
آواز ندارد چنانک ماهی وخرچنک وآنچ بدین ماند ومهرهٔ پشت

دوایر است

دوایر است واین مهرها بزرکتر وقوی‌تر از مهرهاء کردن باشد
وسوراخشان تنک‌تر از سوراخهاء مهرهٔ کردن بوذ ومهرهٔ تهیکاه
بنجست واین مهرها بزرکتر وقوی‌تر از مهرهاء پشت باشذ وسوراخ
ایشان نیز تنک‌تر از سوراخ مهرهاء پشت بوذ واین جمله بهم
بیست وچهار مهره اند ببندی محکم با یکدیکر سخت محکم بسته و
پیوسته واندر میان هر بندی رطوبتیست تا آن بند را تر همی دارد
تا خشک نشوذ که اکر خشک شوذ مردم چون چوب راست ماند
رکوع وسجود نتواند کردن واندر هر مهرهٔ دو سوراخست یکی از
جانب راست ویکی از جانب چپ واز هر سوراخ رکی از پشت
مازه بیرون آمذه باشد وروزکاری کرده وبذان اندام فرو شود
که اندر برابر این سوراخ باشد ومغز پشت مازه اندرین مهرهاء پشت
سخت‌تر کردذ واستخوان پهلو بیست وچهار است بهری از وی
کوتاه وبهری دراز وحالها آنست که یک سرشان بمهرهٔ پشت پیوسته است

ودیگر سرهاشان با استخوان سینه وده استخوان آنست که یک سرشان
بمهرهٔ پشت پیوسته است ودیگر سرشان بهیچ استخوان پیوسته
نیست وایزد عز وجل این استخوانها را خمیده همی دارد وکژ آفرید چون
کمانی از بهر آنک این استخوانها آلت شکم را همچون اما نیست بدان
وقت که بر زمین نهاده آید بهنگام خواب واما نیکم کرده بود یا نیم کرد
چیزی اندر وی بیشتر گنجد چون تن بر زمین نهد بوقت خواب
المر زمین بهری از وی بر شد ودو بهر را از وی المر نرسد واشکال
استخوانها حیوانات خاصه از مردم ازچند گونه است بهری از وی
گرد است وبهری نیم گرد وبهری دراز است وبهری کوتاه وبهری
سطبر وبهری باریک وبهری پهن وایزد عز وجل را در آفرینش هر شکلی
حکمتی بزرگست که اگر منفعت جمله را یاد کنیم کتاب دراز گردد
وخواننده وآموزنده را ملال فزاید اما این قدر که یاد کردیم متعلم را
کفایت بود باب در سرگشتگی وآنرا بتازی دوار گویند
وآن

وآن چنان باشد که مردم خیال برد که چیزها بر و میگردد وسببش
خلط است غلیظ که در دماغ برهم نشیند ویا در رگهای دماغ وچون
دماغ گرم شود آن بلغم را وباد میکند وآن باد در دماغ میگردد
وروح دماغ نیز بهم میگردد وازین سبب دوار حاصل می شود
علامتش بسیاری خواب وکندی حواس وکثرت خیو وسپیدی قاروره
وتیرگی آن ودوام آواز گوش علاجش آنست که شبت سازند
از افسنتین وبادرنجبویه وگاوزبان از هر یکی دو درم واز گلنگبین
عسلی ده درم غذا نخوداب با میانه حب قوقایا وتن را پاک کند
بحب ایارج وغرغره کنند بآب عسل که جوشانیده باشند در وی
بوزغنج وخردل وفلفل ویا سوداوی است علامتش وسواس است
ودوست داشتن خلوت وبسیاری خاموشی واندیشه وتاریکی چشم
وبی خوابی علاجش جلابست از بادرنجبویه دو درم واز عرق
سوس دو درم باده درم شکر غذا نخوداب یا ماش با شیر بادام

وتن و دماغ را پاک کنند از خلط سوداوی بحب افتیمون و یا بمطبوخ
افتیمون و چیزهاء گرم و خوش بوی ببویند و غرغره کنند بغرغرهٔ مذکور
درد دوار بلغمی و یا صفراویست علامتش سوزش است در سر و تلخی
دهان و زردی روی و زود زایل شدن دوار و دیدن چیزها زرد
علاجش قی است و پاک کردن سر و تن بمطبوخ هلیله و یا بحب
بنفشه و شربتش از تخم کاسنی دو درم و از عرق سوس دو درم و ده
درم شکر غذا ماش و یا جواب و چیزهاء ترش د بوی کنند همچو گل و نیلوفر
و برگ آس و یا از خون باشد علامتش سرخی روی و شیرینی دهان
و گرانی سر و گرمیش و آمدن اشک در وقت دوار علاجش فصد
قیفال و حجامت کردن ساق و آشامیدن جلاب از تمر هندی ده درم
و شکر ده درم و یا آب انار با شکر و وقتها باشد دوار پیدا شود بسبب
ضعف دل و کوفتگی وی و سقوط اشتها چنان حاصلست ناگهانی
علاجش دل را قوی گردانند بشراب به و سیب و بدواء المسک

وغذا ماء

وغذا ماء نیکو صفت ترکیب مغز سر بدانک
شش اندام را در تن مردم بخشکان آنرا اعضاء رئیسه خوانند ازانک
افعال ایشان بزرگست و منفعتشان در تن مردم بسیارست اول
دلست که او پادشاه تن بود دوم مغز سر و او وزیر دلست سوم جگرست
و او طباخ و قسام تن بود و بدانک معدن مغز در سر است بیشتر از
بهر چشم بود زیرا که چشم دیده بان تنست و سبب روشنایی چشم
از مغز سر بود و این هر دو حق تعالی بر افراز اندامهاء دیگر از بهر آن
آفریدست تا مردم چیزی را که از دور ببیند بدانند که اگر در آن چیز
خیری بود بدان پیوندد و اگر شر بود از وی پرهیز کند و چنان دان که
طبع مغز سر سرد و تر است و او در میان دو پرده بزیر کاسهٔ سر نهاده است
چنانک یک پرده از برون و بیرون بود دیگر درون اما پردهٔ بیرونی
که بزیر کاسهٔ سر بود پیوسته نیست بلک از وجدا بود تا از مغز آفتها
باز دارد و درین پرده تا آنجا که سوراخ بینی بود بسیار سوراخهاست

بر مثال سوراخهای پالونه و در زیر این سوراخها دو استخوان دیگرست
که اندرو سوراخها بود هم بر مثال پالونه لکن برخی ازین سوراخها است
بود و برخی تنگ و این سوراخها از مغز سر دور بود از جهت آنک تا بوقت
نفس کشیدن از بینی هوای سرد مغز را زیان ندارد و اما سوراخ
کام چنانست که اندر پس کام سوراخی گرد دارد در زیر بطن
میانهٔ مغز آمده است و با دو استخوان که مانند پالونه اند پیوسته
است و منفعت درو آنست که چون مردم دهان بسته دارد نفس
از وی بر آید و فرو شود بخفتگی و بیداری و وجود رگهای جهنده
که در مغز اند ازین پردهٔ بیرونی باشد و پردهٔ دوم که درون این
پرده بود و چنان دان که مغز سر سه قسمت بود اما با یکدیگر بند
محکم پیوسته باشد و پزشکان وی را بطون الدماغ خوانند و اندرین
بطنهای وی رگهای سرخ بود که برخی ازین رگها جهنده و برخی
آرامیده بود چنانک یاد کردیم **اما بطن اول** که او بجانب پیشانی
بود.

بود از آن دو بطن دیگر بزرگترست و او معدن دیدار چشم بود و
سبب روشنایی و تاریکی چشم ازین بطن بود و دو پی میان تهی
ازین بطن با دیدهٔ چشم پیوسته است و نور چشم از میان این پیها بدین
در آید و یقین دان که اندر تن مردم هیچ پی را میان تهی نباشد
مگر این دو پی را پس اگر این بطن را آفتی رسد روشنایی چشم
تباه شود **بطن دوم** که پیوستهٔ این بطنست معدن هوش
و عقل بود پس هرگاه که این بطن را آفتی رسد عقل مردم زایل
شود و صرع و سکته و لقوه پدید آید **بطن سوم** معدن حفظ
و ذکرست یعنی نگاه داشتن و یاد کردن صفت چیزها را مردم بدین
بطن تواند بجا آوردن و او میانهٔ جملهٔ پیها بود و نیز کوچکتر
از آن دو بطن دیگر بود که صفتشان یاد کرده شد پس هرگاه که
این بطن را آفتی رسد پیهای جملهٔ تن ضعیف گردد و سست شود
و مردم فراموشکار گردند چنانک هیچ گونه چیزی یاد نتوانند

داشتن و شکل سر و قسمتهاء پیش و پس دماغ و دو تهی میان تهی
که یاد کرده است جمله را در فصل صفت نهاد چشم بصورت باز نمایم
تا بر خواننده آسان شود **اندر یاد کردن اجزاء سر**
و تشریح دماغ اجزاء ذاتی از سر موی است پس پوست
پس گوشت پس قحف دماغ پس غشاء صلب پس غشاء رقیق که
آنرا مشیمی گویند پس گوهر دماغ و تجویفهاء او و آنچ اندر تجویفهاء
آنست پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که در آخر باب
دوم از جزو چهارم ازین کتاب یاد کرده آمده است پس استخوانی که
قاعدهٔ دماغ است باید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پس سر
از درازا بدو بخش نهاده است و هر بخشی را غشاها و تجویفها جداست
و هر دو بخش ماس یکدیگرند و جدایی هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهرتر است
و منفعت اینکه بدو بخش است آنست که اگر اندر یک بخش سدهٔ
یا آفتی دیگر افتد آن آفت جملگی دماغ را نباشد چنانک اندر بابها

گذشته

گذشت معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و تر است اما سرد از
بهر آنست که تا بسبب حرکتهاء عصبها که از وی رسته است و بسبب
حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارتی فزونی نپذیرد و باز گردد و تا محل
حاسّتها که از ادراک محسوسات پیوسته اثرها می پذیرد منفعل
میشود و محل قوتهاء مخیله و مفکره و مذکره که پیوسته اندر حرکتست
بسبب پیوستگی انفعال و حرکت نسوزد و مشتغل نشود و تا مدد روح
که پیوسته از دل که معدن حرارتست بدماغ بر میشود اندر دور که
از دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد
و تر از بهر آنست تا بسبب این حرکتها خشکی اندر وی بر نیاید و
چربست و نرم اما چرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رسته است
علک باشد و علک ایشانست اندر شهر مرو بیحال گویند و بیحال چیزی
باشد که از کشیدن نشکند و نگسلد و نرمست از بهر آنک تا زود
محسوسات را ادراک کند و اثرهاء آن بزودی اندر وی نشیند و جزو

پیشین از دماغ نرم‌ترست از بهر آنک عصبها حس بیشتری از وی
رستست خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلب‌ترست
از بهر آنک عصبهاء حرکت بیشتری از وی رستست و مبدا عصبهاء
حرکت ناچار صلب‌تر باید از بهر آنک عصبهاء حرکت قوی‌تر باید که
باشد و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف تعبیه
کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تارکها که
بدماغ فرود آید اعتماد برین حجاب کند و اندر زیر جزو آخرین دماغ
معصره است و این معصره تجویفیست بر سان برکه که خون از
اورده بدماغ اندر آید نخست اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد
و آنجا شاخهاست از اورده آن خون اندران شاخها بگذرد و اندر
دماغ پراکنده شود و بجوهر دماغ مانند گردد و اندر دو رگ جمع
شود چنانک یاد کرده آید و اندر پیش دماغ همچون سر پستان دو فزونی
بیرون آمدست آنرا طبیبان بتازی الحلمتان خوانند و حاست

بوییدن

بوییدن بدین حلمتان باشد و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است
یکی رقیق‌ترست و مماس دماغست و دیگر صفیق‌ترست و مماس
قحفست تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف حجاب باشد
از بهر آنک دماغ را حرکت انبساط و انقباضست لابد اندر حال این
انبساط مماس قحف گردد و هر گاه که جوهر دماغ زیادت شود
و هر گاه که مردم آواز بلند کند و یا خشم گیرد حرکت انبساط
زیادت گردد و جوهر دماغ مماس قحف گردد آفریدگار تبارک و تعالی
این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و نازکست و تر است
با قحف که استخوان صلب و خشکست مماس نگردد و از آسیب آن
دور باشد و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر
دماغ و هم ملاقات قحف را نشایستی حکمت چنان اقتضا کرد که
یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلب‌تر باشد و دیگر که ملاقات
جوهر دماغ را شاید رقیق‌تر باشد و این هر دو غشا با آنک وقایه دماغند

چون تکیه گاهی اندکی تمسک و تعلق آورده و شی این که بدماغ اندر آمده است
بدو باشد هر دو همچون مشیمه اند که رگها را بر نهاد خویش راست بدارند
و غشاء صلب که مماس قحف است بر غشاء رقیق که اندر زیر اوست
نهاده و افتاده نیست و گرانی آن بر وی نیست لکن از وی جدا است
و آزاد و اندر دماغ رگهاست که از راه درز قحف فرود آمده است و اندر
هر دو غشا بگذشته پیوستن هر دو غشا بیکدیگر بدین جایها که گذر رگها
رگهاست و از غشاء صفیق شاخهاء باریک رستست و متمسک غشا
بقحف بدان شاخهاست تا گرانی او از دیگر غشا برداشته باشد و باقی
این شاخها از درز قحف بیرون آمده است و بر ظاهر قحف از وی غشا
یافته شده است و اندر قحف پوشیده و اندر درازی دماغ سه تجویفست
و طبیبان آنرا بطون الدماغ گویند و هر یک اندر تنها بدو بخش است
چنانک یاد کرده آمد و تجویف نخستین را پاریست اندر انک مردم
از راه بینی هوا را بدو بر کشد و فضلهٔ دماغ بعطسه از وی بیرون

آید

آید و روح حساسه از وی بر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی
از وی بدان عضو رسد و کارهاء قوت مصوره اندر وی پدید آید
و تجویف بازپسین کوچکترست و مبدأ حرکتهاء بخش بازپسین است و روح
محرکه از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی
بدان عضو رسد و کار قوت حافظه اندر وی پدید آید و جزو
پیشین دماغ بزرگترست و میانین کوچکتر و بازپسین از هر دو کوچکتر
بتدریج تا پنداری نخاع از وی رستست دنبال اوست و تجویف
میانین چون منفذیست که از تجویف نخستین بتجویف بازپسین
میرود و تجویف میانین چون دهلیزیست میان هر دو هوا را
که اندر تجویفهاست طبیبان روح گویند و لکن آن روح که اندر
تجویف نخستین است با جزاء روح که اندر تجویف بازپسین است بیشتر
است و جملهٔ محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو باز
پسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد آید از جزو باز

پسین

بجزو نخستین باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است
و شکل این تجویف میانین گرد است و آسمانهٔ او چون ازجیست بدین
سبب او را ازجی گویند و مجمع البطنین نیز گویند و از بهر آنک
محل ادراک محسوسات جزو پیشین است از دماغ و محل یاد داشتن
آن جزو بازپسین است و صورتهای محسوسات همه از تجویف نخستین
بتجویف بازپسین میرسد بدین سبب تجویف میانین شایستهٔ محل
تفکر آمد هرچه از حس بستاند تمییز کند و بخزینهٔ حفظ سپارد و بوقت
یاد آوردن از وی باز خواهد و همچنان حس باز آرد و هرگاه که اندر جزوی
از اجزاء دماغ آفتی افتد خللی اندر کار این جزو پدید آید و بدین طریق
دانسته آمده است که هر جزوی محل کدام قوتست و کار هر جزوی
چیست و غشاء رقیق که ملاصق دماغست هم بر دماغ افتاده نیست
و از وی آزاد است و جملهٔ دماغ را چون غلافیست تا آنجا که آخر دماغست
نزدیک درز لامی و آنجا که جرم دماغست هر جزوی بتدریج صلبتر شدست

وصلابت

و صلابت او از غشا مستغنی کرده است و اما شکنها که اندر جرم
دماغ پیداست برسان جوشنها که پاره پاره بر هم نهاده باشند
و بر هم بافته طبیبان آنرا ترزید گویند و این ترزید از بهر آنست که
تا روح نفسانی چنانک اندر تجویفها گذر میکند و پخته میشود
اندرین ترزید نیز گذر یابد و اندر وی مستحیل گردد و مزاج
دماغ گیرد چنانک کیلوس اندر رگهای جگر پراکنده شود و مستحیل
گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد و همچنانک جزو پیشین دماغ
بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است رود جزو پیشین بزرگ
پاره تر از رود جزو میانین و بازپسین است میان جزو میانین
و بازپسین دماغ اندر زیر هر دو بخشگاه دو رگ بزرگست که
شاخها شود و غشاء مشیمی از شاخهای هر دو بافته شود اندر
زیر دماغ و این دو رگ آنست که بیشتر اینجا که سخن مختصر رفته
است گفته ایم که شرح هر دو رگ سپس تر یاد کرده آید و از جهت

آنک تا این شاخها را تکیه گاهی باشد که بران اعتماد کند گوشت پاره
از جنس غدد اندر میان شاخها نهاده شده است تا هر جا که خالی
باشد پارهٔ ازان غدد جای بگیرد و شاخها بران اعتماد کنند تا بر
نهاد خویش بماند و نهاد این غدد بر شکل نهاد شاخهاست و
چون اصل شاخها این هر دو رگست که نزدیک یکدیگر نهادست
و شاخها ازو زده است و بدین سبب شاخها فراخ تر باز می شدست
و پراکنده شده و شکل باز شدن و پراکندگی این شاخها تا جای
مانند صنوبری باشد سر او نزدیک اصل رگها باشد و قاعدهٔ آنجا
که نهایت شاخها و نهایت شبیه است و اجزاء دماغ که گرد گرد تجویف
میانین اندر آمدست بر شکل کرمیست و زرد او دراز است تا بر
میان آنک کرم گاهی خویشتن دراز کند و گاهی بهم باز نشیند این
اجزاء دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی شکل کرمی اندر روی
اینست و بدین سبب او را دوده خوانند و هر گاه که این دوده

خویشتن

خویشتن را دراز کند تجویف او دراز گردد و بسته شود و این را حرکت
انقباض گویند و هر گاه که بهم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده
گردد و این را حرکت انبساط گویند و زاندرون تجویف سقف او را
آستر نیست از غشا کا ستر دماغست تا بحت حرو باز پسین دماغ
و منفعت این تجویف بر دو قاعده نهاده است هم از جرم دماغ
بر شکل ران و معنی شکل ران آنست که هر دو گاهی مماس یکدیگر
توانند شد و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هر گاه که دوده حرکت
انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط کند تجویف
گشاده شود و این رانها را طبیبان العنبان گویند و اندرین رانها
تزرید نیست لکن یکبارست تا حرکت انقباض و انبساط قوی تر باشد
و بسته شدن و گشاده شدن تجویف بحرکتهای آن محکم و زود و تمام
و بقوت باشد و سستی که تزرید واجب کند اندرین دو حرکت بیفتد
چه حرکت چیزی که بچند بار باشد چون حرکت چیزی نباشد که بیک بار

باشد

و این چندین احتیاط تا این حرکتها با آن حرکتها قوی‌تر باشد از بهر
آنست که قوت دافعهٔ دماغ دفع فضله بحرکت انقباض تواند کرد
پس آفریدگار تبارک و تعالی بسبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندران
حرکتها ارزانی داشت تا قوت دافعهٔ دماغ بقوتی تمام فضلها را از
دماغ دفع کند بعون الله و حسن تدبیره و بیرون آمدن فضلها را از
دماغ سه مجریست یکی اندر جزو پیشین دماغ نزدیک حدی که مشترکست
میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم از جزو میانین و جزو باز
پسین را مجری ظاهر نیست از بهر دو کار یکی آنک جرم او کوچکتر است
و او را و جزو میانین را یک مجری تمام بود و دوم آنک بعضی از فضله
بجانب نخاع دفع شود و هر دو مجری از آنجا که آغاز است از هر دو
تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو آنجا که غشاء رقیق است بیکدیگر
پیوندند و یک منفذ شود و آغاز این منفذ که از هر دو مجری تولد
میکند فراختر است بر شکل قمع و بدین سبب آنرا قمع گویند

ومستنقع

و مستنقع نیز گویند و چون این منفذ اندر غشاء صلب بگذرد اندر غده
گشاده شود و بر شکل مهره که میان غشاء صلب و میان مجری
کام نهاده است و همه سوهاء مهره هیچ خالی نیست و ازین مهره بگذرد
و با استخوان مشاشی که آنرا مصفاة گویند بعضی با لوزه فرود آید و از راه
کام بیرون آید و مجری سوم آن دو فرو نیست که از پیش دماغ بیرون
آمدست بر شکل سرهاء پستان که طبیبان آنرا الحلمتان گویند و اندر
زیر او استخوانیست بر سان پالونه و منفذ او اندر بینی گشاده است و این
استخوان را مصفاة گویند و بعضی فضلهاء دماغ بدین راه فرو پالاید
و تمامت شرح او اندر تشریح بینی یاد کرده شود بتوفیق الله تعالی

صفت نهاد چشم بدانک ایزد سبحانه
و تعالی چشم را در مغاک از بهر آن آفریده است که اندام شریف و بزرگوار است
و استخوان پیشانی را بیرون تر از استخوان روی بسبب آن آفرید
که نگاهبان چشم باشد و آفتی که از بالا در آید از چشم باز دارد و ابروانرا

حاجب چشم کرد تا هرگاه که خواهد پلک چشم را بپوشاند و مژه را پرده
چشم کرد تا بلاها ما گرد و خاک و آب و یخ بذین مانند ازوی بازدارد و چنان
دان که ایزد عز و جل از هفت طبقه و سه رطوبت آفرید و هر طبقه
و هر رطوبتی از گونه دیگر و حسی دیگر بود اما طبقه نخستین که او
ظاهرست بخشکان آنرا ملتحمه خوانند زیرا که جمله کنارهای چشم درگرفته
است و او تنک بود و بگونه سخت سپید باشد دوم را طبقه قرنیه
خوانند زیرا که او سختست و بگونه و سختی مانند سرو سپید بود سوم را
طبقه عنبیه خوانند زیرا که او پیوسته بدانه انگور ماند یعنی که از جانب
بیرون املس بود و از سوی درون املس نبود و بگونه سپید بام بود
چهارم را طبقه عنکبوتیه خوانند زیرا که او همچون لانه عنکبوت تنک
بود و بگونه سخت سپید و روشن بود پنجم را طبقه شبکیه خواند
زیرا که او بر مثال پوست مشیمه سخت تنک باشد ششم را طبقه
جلیدیه خوانند زیرا او بر مثال جلید باشد و بگونه مانند او بود

هفتم

هفتم را طبقه صلبیه خوانند زیرا که از سخت‌ترین جمله طبقهاء دیگر
باشد که یاد کرده شد و در هر یکی ازین طبقها منفعتی موجودست
اما منفعت طبقه نخستین آنست که رطوبت جلیدیه پیرامن گوشت
چشم سخت درگرفته است تا چشم از جایگاه خویش بیرون نیاید و
منفعت طبقه دوم آنست که رطوبت جلیدیه را از آفتها و زخمها
نگاه دارد و منفعت طبقه سوم آنست که طبقه دوم را غذا دهد و آفت
و منفعت طبقه چهارم آنست که
سختی وی را از رطوبت جلیدیه دفع کند و نور چشم را پیوسته نگاه
دارد و منفعت طبقه پنجم آنست که روح باصره را پیوسته از بهر
رطوبت جلیدیه همی دهد و منفعت طبقه ششم آنست که رطوبت
جلیدیه از گرمی رگهاء آشیانی که اندر طبقه شبکیه است نگاه دارد
و منفعت طبقه هفتم آنست که آفت سختی استخوان چشم خانه
خانه از جمله طبقهاء چشم بازدارد و چشمها را در جایگاه خویش نگاه
دارد و اما ازان سه رطوبت که یاد کردیم رطوبت نخستین

جلیدیه خوانند زیرا که او تری دهد ماننده یخ دوم را رطوبت زجاجیه
گویند زیرا که او تری دارد مانند آبگینه گداخته سوم را رطوبت
بیضیه و رطوبت جلیدیه در میان دیده چشم باشد بدان سان که
نقطه در میان دایره پرگار و او بگونه روشن و تابنده است تا بنظر چیزها را
زود دریابد و غذاش از رطوبت زجاجیه بود زیرا که او در پس
رطوبت جلیدیه باشد تا وی را تری کند و خشکی هوا را از وی باز دارد و چنان
دان که از آن هفت طبقه که یاد کردیم سه طبقه از پیش رطوبت جلیدیه
و رطوبت بیضیه بود و سیاهی چشم در میان سوم طبقه باشد
و دو پی میان تهیست که از بطن پیشین مغز بچشم آمده است تا
برطوبت جلیدیه و از آنجا روشنایی بدیده اندر آید و این پیها
میان تهی اندر تاریکی فراخ گردند و اندر روشنایی تنگ شوند
و هرگاه که این پیها فراخ گردند چشم هیچ نبیند و پزشکان این علت را
انتشار خوانند و شکل سر دو پی میان تهی که رهگذرگاه نور چشم آید

و ترکیب

و ترکیب پرده‌ها و رطوبتهای چشم این جمله را بصورت بیان کردیم تا آموزند
و خواننده زودتر دریابند و فهم کنند ان شاء الله تعالی در رمد
و آن درد چشم بود اگر از خون است علامتش درد چشم با سوزش
باشد و خارش و جستن هر دو صدغ و کشیده شدن چشم و آمدن
اشک، و اگر از صفراست علامتش خارش و سوزش باشد
بی اشک و حرکت وعلاج هر دو قسم فصد قیفالست از آنجانب که
درد میکند و داروی تیز در مرض بکار نبرند که چشم را زحمت دهد
و طبیعت را نرم باب میوه و حب بنفشه و شربت از عناب
ده عدد و از بنفشه چهار درم وغذا ماش باشد با شیربادام و
اسفاناخ و در اول مرض شیر دخترکان با سپیدی تخم مرغ در
چشم چکانند، و اگر از بلغمست علامتش آماس است
بی سرخی چشم و دردش کمتر باشد و حرکتش بسیار باشد و پلک
چشم بهم بچفسد در خواب وعلاجش تنقیه دماغ کنند بایارج

وحب بنفشه، ودرد چشم از سودا کمتر باشد واگر باشد بی درد سر باشد
وعلاجش شراب بنفشه وشراب خشخاش وشراب نیلوفر وغذا
ماش باشد با بادام واسفاناخ ویا جواب وبسیار باشد که درد چشم
بسبب گرمی حمام باشد

اندر تشریح چشم

اجزاء چشم غشاهاست وعصب وطبقات ورطوبات وعضلات
واورده وشراین اما عصب دوست یکی از بهر حس است وآنرا
عصب مجوف گویند ودیگر از بهر حرکتست وتشریح هر دو اندر تشریح
عصبها یاد کرده آمده است وغشاها دو است یکی غشاء صلب ویکی
غشاء رقیق وهر عصبی که از دماغ واز نخاع رستست بدین دو
غشا پوشیده است وغشاء صلب مماس استخوانست وغشاء رقیق
مماس عصبست ورطوبتها سه است زجاجیه وجلیدیه وبیضیه
واندر عدد طبقها خلافست وبقول جالینوس هفت است اول طبقه
صلبست ودوم مشیمیه است وسوم شبکیه وچهارم عنکبوتیه وپنجم

عنبیه

عنبیه وششم قرنیه وهفتم ملتحمیه وعضلات نه است وتشریح
آن وتشریح اورده وشراین اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده
آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ بسکون چشم اندر آید
غلیظ تر شود وسر او فراخ تر شود تا گرد رطوبتهاء چشم اندر آید ورطوبت
میانین رطوبت جلیدیه از بهر آن گویند که صافیست وروشن
وفسرده همچون یخ وبه تازی برد گویند وبرد بپارسی ژاله را گویند
وشکل او گرد بسان ژاله وروی او اندکی از پهنی بگردی
گراید تا اشباح اندر جزو بزرگتر افتد وتا دیدنیها کوچک از وی
نصیبی تمامتر باشد وپشت او از گردی بدرازی وتیزی گراید
تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر است بهندام اندر نشیند
واندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر هست صافی وقوام او غلیظ
همچون آبگینه گداخته بدین او را رطوبت زجاجیه گویند ورنگ
او سبز است اما صافی از بهر آنست که غذاء رطوبت جلیدیه از ویست

وسرخ از بهر آنست که از گوهر خون است و گفته ایم که شکل رطوبت
جلیدیه گرد است و هر گاه که گرداگرد چیزی گرد خطها توهم کنند
آن خطها درین باشد و درین بزرگتر است و میانه گاه او باشد و بدان
درین بدو نیمه راستار است شود این رطوبت زجاجیه از سوی
پشت جلیدیه تا بدایرهٔ بزرگتر که گرد او اندر آمده و از سوی پشت
او از بهر آنست که غذا است که از دماغ همی آید تا بمیانجی طبقهٔ شبکیه
و اندرین پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سپیدهٔ خایهٔ مرغ و بدین
سبب آنرا رطوبت بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آنست تا تابش
آفتاب چیزها سخت روشن و فروخته بیکبار در جلیدیه
نیفتد و همچون سپری باشد تا عکس چنین چیزها بتدریج بوی رسد
اینست رطوبتهای چشم و اما از طبقها نخست طبقه است که
اندر کنار غشاء صلب رسته است و گرد طبقهٔ مشیمیه که وصف
کرده آید اندر آمده است این طبقه را الطبقة الصلبة گویند.

والطبقة

والطبقة الصفیقة نیز گویند و گروهی این را طبقه نشمرند و او را غشا
گویند بدین سبب گویند که طبقات چشم شش است و طبقهٔ
دوم طبقهٔ مشیمه است و از کنار غشا رقیق رسته است و از جرم
این غشا و از رگها که اندر وی است این مشیمه بافته شده است و او را
مشیمه از بهر آن گویند که همچنانک بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه
باشد و نیز در مشیمه بود طبقهٔ سوم که او را شبکیه گویند و آنچ
شبکه کرد او آمده است اندر میان این طبقه است و این طبقه غذا
بشبکیه میرساند و شبکیه از آن غذا نصیب خویش بر میدارد و باقی
بزجاجیه میرساند و زجاجیه همچنین نصیب خود بر میدارد
و باقی را صافی تر میکند و بجلیدیه میرساند و طبقهٔ سوم شبکیه
است و از کنار عصب مجوف رسته است و گرد رطوبت زجاجیه
اندر آمده است از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است
حد مشترک است میان زجاجیه و بیضیه و شبکه را بپارسی دام گویند

واین طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام گرد رطوبت زجاجی
و جلیدیه اندر آمده است و آنرا نیک فرو گرفته و طبقه چهارم از کنار
شبکیه رسته است و شاخهای او سخت باریکست و بر شبه خانه عنکبوت
بافته شده است و از صفاقی لطیف تولد کرده است بدین سبب اورا
عنکبوتی گویند و شاخهای باریک از طبقه مشیمیه با این عنکبوتی آمیخته
است و این عنکبوتی حاجزیست میان رطوبت جلیدی و بیضی و این
طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کنار
مشیمه رسته است سوی پیش چشم است و از وی صفاقی غلیظ تولد
کرده است و رنگ این صفاق آسمانگونست و آسمانگون از بهر دو حکمتست
یکی آنک تا نور بصر اندر وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدلتر و نور بصر
را از وی موافق تر نیست از بهر آنک سپیدی نور بصر را پراکنده کند و سیاهی
وی را نیک فراهم آرد و رنگ آسمانگون بحکم آنک معتدلست نور
بصر را باعتدال جمع کند و دوم تا در فتادن چیزها روشن اندر وی

معتدل

معتدل شود و غلیظی او از بهر آنست تا چون میانجی باشد میان رطوبت
و میان طبقه صلب که اندر پیش اوست و آن طبقه قرنیه است
و این قرنیه غذا ازین صفاق آسمانگون یابد و این صفاق را طبقه عنبیه
گویند و از بهر آنک اندر میان وی برابر موضع دیدار ثقبه ایست بر سان
ثقبه انگور که دنبال او بکنند تا نور بصر از عصب مجوف بر رطوبت
جلیدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون تابد و هرگاه که این ثقبه بسته شود
بینایی باطل گردد و از اندرون این طبقه خملهاست نرم از بهر سه کار
یکی آنک این خمل ملاقی رطوبت بیضیه است و دوم تا نگذارد که
این رطوبت بیضیه سیلان کند و سوم تا آب که اندر چشم آید دستکار
بوقت قدح آن آبرا اندر زیر آن خمل پنهان کند و این خمل نگذارد
که آن آب دیگر باره پیش ثقبه عنبیه باز آید و روی بیرون این طبقه
صلبست خاصه گرداگرد ثقبه از بهر دو کار یکی آنک روی او مماس طبقه
قرنیه است و دوم آنک تا کنارها ثقبه راست بایستد و ثقبه گشاده

بماند

چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت آنست که
این طبقه دو توست یکی توکه از اندرونست نرم ترست و با خمل است
و دیگر بیرونست صلبترست و اندر ثقبهٔ عنبیه رطوبتیست و روی بذیر
سبب است که بوقت آنک مردم بمرگ نزدیک شود موضع ثقبه پژمرده
شود و طبقهٔ ششم طبقه ایست که از کنار غشا صلب رسته است که
طبقهٔ نخستین از سوی پشت اوست یاد کرده آمده است و این
طبقهٔ ششم شفافست و شفاف چیزی باشد که از بیرون او آنچ زندرون
باشد بتوان دید و ز اندرون آنچ بیرون او باشد بتوان دید
و صلبست و صافی چون شاخ سرو کی تراشیده اما صافی و شفاف
از بهر آنست تا نور چشم حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا جملهٔ اجزاء
چشم را استوار دارد و موضع ثقبهٔ عنبیه را بپوشیده است از بهر آنک
شفافست و چهار توست از بهر آنک اگر تو را آفتی رسد دیگر توها
بسلامت باشد و طبقهٔ هفتم طبقه ایست از گوشتی سپید و چرب

و با عضلها

و با عضلها که حرکت چشم بدانست آمیخته او را طبقه گویند و آغاز
رستن این طبقه از شاخهاء باریکست هم از غشاء صلب رستست
و اندر پیش چشم سطبر شده است و همه اجزاء چشم را بپوشانیده است
و بطبقهٔ قرنیه استوار شده است و لحام پذیرفته و بدین سبب
او را ملتحمه گویند و این طبقها که اندر پیش جلیدیه است هر یکی غذا
از رگهاء آن طبقه یابد که از وی رستست و تشریح عضلها و رگها
و شریانها اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمدست و رنگهاء
چشم بباید دانست که رنگهاء چشم چهارست اکحل و ازرق و
اشهل و اشعل و اسباب الکحل یعنی اسباب سیاه چشمی هفتست
نخستین و دومین اندکی روح باصره است یا تیرگی او و از بهر آنک
عصب مجوف را میان پر نورست و روح باصره آن نور را گویند
و نور این عصب بر طبقهاء چشم تابد و همه پر نور کند پس هرگاه که
این نور اندکی باشد یا تیره باشد رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنک

هرگاه که نور چندان نباشد که طبقهاء چشم را بر کند و بر رنگ آن
غلبه کند رنگ طبقهٔ عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم اکحل
نماید و سبب سوم و چهارم یا کوچکی رطوبت جلیدیه باشد یا رنگ
زندرون تر نهاده باشد از بهر آنک این رطوبت همچون آینه است
که دیدنیها اندر روی بر پدید آید پس هرگاه که کوچکتر باشد یا زندرون
تر باشد صفاء چشم کمتر نماید و اکحل شود و سبب پنجم و ششم
بسیاری رطوبت بیضیست یا تیرگی او از بهر آنک این رطوبت
اندر پیش جلیدیست و هرگاه که بسیارتر باشد یا سخت صافی نباشد
روشنی و صفاء رطوبت جلیدی را فرو گیرد چشم اکحل نماید و سبب
هفتم سیاهی طبقهٔ عنبیه است از بهر آنک رنگ طبقه اندر بعضی
چشمها کحلی باشد و اندر بعضی آسمان گون و اندر بعضی سیاه و هر
چشمی که عنبیهٔ او سیاه باشد اکحل باشد و هرگاه که این همه
سببها جمع باشد چشم سیاه باشد و سببهاء ازرقی ضد این

سببها

سببها باشد از آنک هرگاه که روح باصره صافی و تمام باشد و رطوبت
جلیدی بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بیضی صافی
و باندازه چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سببهاء ازرقی باشد
و بعضی سببهاء اکحلی باشد چشم شهلا باشد و هرگاه که اسباب
اکحلی فزون باشد شهلا باشد **صفت نهاد**
گوشها بدانک نهاد گوشها برین سان که هست ایزد تعالی از
بهر آن آفرید تا آواز مردم و بانگ چیزها زود دریابد و او بر مثال
بادگیری بود و سوراخ گوش را خم خم بلطف و کرم خویش از بهر
آن آفرید تا باد و خاک در وی نشود و این آب تلخ که در گوش بود
از سبب آن آفرید تا هر جانوری آهنگ گوش نکند زیرا که آن
تلخی ویرا بر مثال زهری بود که در زمان هلاک کند
باب در درد گوش اگر سببش از خونست علامتش
سرخی روی و گرمی سر و درد سر باشد **علاجش** فصد قیفال وگراشتن

خون بسیار رود در گوش آب تخمکان و شیر دختران و روغن گل چکانند
و اگر از صفرا باشد علامتش وجع قوی و زردی روی و گرمی
پوست سر و تشنگی عظیم و آسایش بهوا و آب سرد علاجش روغنها
سرد در گوش چکانند و با آب میوها شکم را برانند، و اگر درد گوش
بادی باشد که از گوش بریزد از زهرهٔ کلنک گداخته بروغن بادام
تلخ در گوش چکانند، و اگر درد گوش از کرم باشد بچکانند
در گوش آب درمنه و آب برگ شفتالو و یا آب افسنتین با اندک
سرکه **اندر تشریح گوش** گوش صدفیست از
غضروف و عصب و گوشت بر سان بادبانی بر داشته تا هوا که از
قوت آوازها متحرک شود و اندرین صدف جمع شود و طنین کند
و سوراخ گوش که اندر استخوان حجریست پیچیده و گردانست
تا آوازها و بادها سرد و گرم که بگوش اندر شود دراز باشد
و قوتشان اندر درازی و پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود و از
پس

پس سوراخ گوش جوبهٔ است و سوراخ اندروی گشاده است و هوا
اندرین جوبه ایستاده است و عصب حس شنوایی بروی این جوبه
گسترده است و این عصب از جفت پنجم است از عصبها که از دماغ
رسته است و اندرین عصب اندک مایه صلابتست تا از قوت هوا
و آواز که بوی رسد رنجور نشود و شرف این عصب اندر گوش
همچون شرف رطوبت جلیدیست اندر چشم و همچنانک همه
اجزاء چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبتست اجزاء گوش و کل
آن همه از بهر خدمت و مصلحت این عصب است و فایدهٔ سوراخ
گوش همچون فایدهٔ ثقبهٔ عنبیه است و فایدهٔ غضروف اندر باب آخر
نخستین از جزو نخستین یاد کرده آمده است **صفت**
نهاد بینی بدانک بینی زینت روی مردمست زیراکه بی
وی روی را هیچ مزه و خوبی نباشد و درونش بدو قسمتست
تا بدان استخوانی که مانند پالونه باشد که در پیش یاد کرده شد

واندر وشه منفعت است **اول** آنک کذرکاه نفس است **دوم** آنک
بویها را خوش و ناخوش بذو توان دانستن **سوم** آنک فضولها را سطبر چون
خلم و مانندش که مغز دفع کند از وی فرود آید **در ناشنیدن**
بویها سبب این جمع شدن خلط غلیظ است در مقدم دماغ **علاجش**
شربت از رازیانه سه درم و از شکر ده درم **غذا** نخوداب با میانهٔ حب
قرطم و تنقیهٔ بذن و سر بحب ایارج و حب قوقایا و چیزها را عطسه آورند
بکنند و شونیز را نیک بکوبند چون کرد خرد شود و بروغن زیت
بیامیزند و سه روز بامداد در بینی بزنند مفید آید و اگر سوزش حاصل
شود روغن بنفشه در بینی چکانند **در گندیدن بینی**
سببش گندیدن خلطست در اقصی بینی **علاجش** جلاب از عناب
ده عدد و از آلو بیست عدد و از شکر ده درم **غذا** ماش با شیر بادام
و تلیین طبیعت بمطبوخ میوه و غرغره کند با خردل کوفته و سکنجبین
و فونج خشک را بکوبند و در بینی دمند و هر روز با آب فونج بینی را
بشوید

بشوید **اندر تشریح بینی** تشریح بینی از تشریح
استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم کردد و تشریح این همه هر یک اندرین
کفتار بجایگاه خویش یاد کرده آمدست و بینی آلت دو کارست یکی بوییدن
و دیگر آواز صافی کردن و نیمهٔ بالایین او استخوانست و نیمهٔ زیرین او
غضروفست فاما مجری بینی تا بمصفاة کشاده است و اندر غشاء
دماغ برابر این مصفاة منفذیست که بویها بذان منفذ بدماغ رسد
و حس بویها بذان دو فزونیست چون دو سر پستان که پیش
دماغ بیرون آمدست و طبیبان او را الحلمتان کویند و از هر دو
سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر کشاده است و آواز بدین دو
منفذ صافی شود نبینی که هرگاه که مردم را زکام و نزله افتد بسبب
رطوبتها که درین منفذها فرو می آید آواز کرفته شود و همچنین از
بینی اندر گوشهٔ هر چشمی منفذی کشاده است و بذین منفذ طعم
سرمه بزفان رسد **صفت نهاذ لب و زبان**

بدانک لب دربان دهنست و پردهٔ دندانها و یار زبانست بهنگام
سخن گفتن آدمی را زیراکه چون کسی را لب نبود سخن درست نیکو
نتواند گفتن و نیز سخنش را فهم کردن نشاید و ایزد تعالی ویرا ازبانه
گوشت نرم و نازک آفریده است تا مردم بر سخن گفتن توانا و قادر
باشند و رطوبتی اندر وی مرکب کرد تا همیشه تر باشد و همچنین
زبانرا از گوشت نرم آفرید تا بهنگام سخن گفتن بر حرکت قادر بود
و نیز فضله که از طعام اندر دهن بماند زبان وی بگرداند از آن
جانب که خواهد و نیز زبان طعام اندر دهان دشخوار توان گردانید
و درون گوشت زبان رگها پدیدار کرده‌اند رگهای شریان که
پیوسته از شی این رگها تریهای بلغمی در دهن جمع شود و سرهای
این رگها بخشندگان ساکبة اللعاب خوانند و حکمت در آفرینش
این رگها دو چیزست **اول** تا پیوسته زبان تر باشد که اگر خشک
بودی سخن دشخوار توانستی گفتن **دوم** آنک اگر وقتی مردم خشک

خورند

خورند چون پشت زبان تر بود بهنگام خاییدن آن چیز تر شود تا ویرا
آسان بشاید خوردن که اگر خشک بودی بگلو دشخوار فرو شدی

اندر تشریح زبان زبان گوشتیست نرم و سفید
و اندر وی رگها و شریانهاء باریکست بسیار و از خون آن رگها
و شریانها سرخی اندر وی بدید آمده است و اندر بن زبان گوشتیست
چون غددی آنرا بتازی اللحم الغددی خوانند و طبیبان المولدة
اللعاب گویند از بهر آنک لعاب و آب دهان از وی و اندر بن
زبان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی چنانک
میل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهان از این دو
منفذ بیرون آید و تری زبان بدان باشد و غشاء زبان بغشاء
مری و معده پیوسته است و اندر زیر زبان دو رگ بزرگست
سبز و از این هر دو رگ رگهای بسیار برخیزد و هم اندر زبان پراکنده
شود و زبان بر دو شاخست لکن از بهر آنک در یک غلافست

بصورت یکی می نماید و غلاف او نیز بدو بخش است و بر میانگاه پوست
او بر استوای درز سیمی درزیست و اندر بعضی جانوران هر
دو شاخ زفان ظاهر است چنانک زفان مار و از بهر اینست که گدایان
میانگاه زفان خویش آنجا که درزگاه هست بشکافند و کالبدی
از سرب بدو اندر نهند تا جراحت درست شود و شکاف درست
نشود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند
که زفان ایشان کافران بشکافته اند تا شهادت نتوانند گفت و چون
آهن بیرون گیرند راست زفان بحال خویش باز شود و نه اندر
حرکت و نه اندر حس وی هیچ خلل نباشد لیکن از بهر آنست که
زفان بدو شاخست و مادهٔ سخن آواز است کشیده و زفان
آلتیست که بیاری لب و دندان و کام آواز می شکند و می گسلد
و حرفها شنودنی بیرون می آرد و محل حس طعمها اوست
اندر وی منفعتی سوم و آن آنست که چون مجرفه ایست که خوردنیها را

که مردم

مردم می خاید اندر زیر دندانها میگرداند تا تمام خاییده شود و حرکت
و حس او از عصبها و عضلهاست و تشریح آن اندر تشریح اندامها
یکسان یاد کرده آمده است **درد دهان** و آنرا
بعربی قلاع گویند **علامتش** سرخی زبان با گرمی و سوزش **علاجش**
جلاب از آب انار ترش و شیرین مقدار چهل درم شکر و ترنگبین
از هر یکی ده درم **غذا** ماش با شیر بادام و یا تمر هندی و شکر و شکم را
براند بمطبوخ میوها و فصد کنند اگر احتیاج افتد و هر روز دهان را
سه چهار بار بسرکه و گلاب بشویند و در دهان سماق و گلنار و گل
و طباشیر بگیرند؛ و یا آن از بلغم شور واقع شود **علامتش** سپیدی
زبان و کمی تشنگی و درد **علاجش** جلاب از گلنگبین شکری ده
درم بزر رازیانه سه درم **غذا** نخوداب با شیر بادام و تنقیهٔ دماغ
کنند بحب ایارج و بحب صبر و غرغره کنند بسرکه که در آن بزر
ترب و عاقرقرحا و راجو شاییده باشند و یا بآبی که برگ زیتون

در آن جوشانیده باشند **در افتادن ملازه** علامتش
سرخی ملازه باشد و سوزش و درد قوی و تشنگی بسیار **علاجش**
فصد و حجامت و رانند شکم به آب میوه‌ها و مضمضه بسیار کنند که در آن
مورد و گل و گلنار و سماق جوشانیده باشند و غرغره به رب توت
نافع است **در کندیدن دندان و بوی دندان** و این
زحمت از حرارت معده می‌باشد **علامتش** وقتی که طعام خورند
یا کلی می‌رود و یا اندک می‌ماند **علاجش** حرارت معده را به آب انار
و شکر و ترنجبین و تمر هندی با شکر زایل کنند و یا به آب هندوانه
و شکر و یا بسکنجبین ساده **غذا** اناروا و یا غوره وا و یا زرشک وا
و در خوردن غذا تعجیل کنند و یا از بلغم متعفن باشد در معده
علامتش کند در وقت گرسنگی و سیری برابر باشد **علاجش** استفراغ
کنند به آب شبت و تخم ترب و عسل و اندکی نمک همه را بجوشانند
و بخورند و قی کنند در هر هفته یکبار شکم براند به حب صبر

و یا مطبوخ

و یا به مطبوخ زبد **غذا** ماش باشد با شیر بادام و وقتها اطریفل کوچک
بکار برد و دایما کندر و مصطکی و فلفل و قرنفل بخاید **در خناق**
معنی خناق آنست که نفس به دشواری بیشتر و دل رسد سببش آماس است
در لوزه و این زحمت یا از خون است **علامتش** تیزی رگهاست و سرخی
روی و سوزش در گلو و شیرینی دهان **علاجش** فصد قیفال و حجامت
از ساق و نهادن شیشه محجمه در میان دو دوش و دور کردن اخلاط
از گلو به هر حیله که باشد و غرغره کنند به آب عناب و عدس جوشانیده
و یا به رب توت و اسهال شکم کنند به آب میوه‌ها و یا مطبوخ میوه‌ها
و اگر مطبوخ نتوانند کرد این حقنه را بکار برند سنامکی
و بنفشه و نیلوفر و آلو و عناب و سپستان و نخاله و برگ چغندر
و فلوس خیار شنبر و روغن کنجد و اندکی نمک ترتیب کرده استعمال
کنند هر روز و هر شب و پایش بمالند به آب گرم و سبوس **شربت**
سازند از عناب و آلو از هر یکی ده عدد و از تمر هندی ده درم و از

ترنگبین ده درم غذا جواب و نگذارند که شکم بسته بماند و یا از
صفراست علامتش درد قوی و تشنگی و سوزش و کمی خیو و تلخی دهان
و بی خوابی علاجش رگ زدن و نرم کردن طبیعت باب میوها و مطبوخ
آن و غرغره برب توت و شراب عناب و آشامیدن آب انار ترش
و شیرین با شکر و ترنگبین و نقوع زردالو غذا جواب و اگر طبیعت
نرم نباشد حقنه گذشته و مذکور را بسازند هر روز بامداد و خون
کثف را در گلو بریزند بخاصیت خناق را ببرد و یا از بلغمست
علامتش کمی حرارت و اندکی درد و سپیدی لون و بسیاری خیو
علاجش غرغره بسکه و خردل و عاقرقرحا و تلیین طبیعت بحقنه و شیاف
که از حنظل و بوره ارمنی و نمک و شکر ساخته باشند و غرغره کند باب
عسل و سکنجبین بستق و اما ذبحه آماس باشد در دو جانب گلو
سببش غلبهٔ خونست بر بدن علاجش همچو علاج خناقست
که از خون حاصل شود از فصد و غرغره کند برب توت و خیار شنبر

هر روز

هر روز بیست بار و اگر قوت قوی فصد را مکرر کنند و شکم را همیشه
نرم دارند

در زلو و استخوان که بگلو فرو نشیند

علاج این اگر نزدیک باشد بانگشت و یا بآلت بگیرند و اگر
دور باشد بر گردن چندی بزنند و اگر برابر سینه اگر رسیده باشد
زنهار نزنند و از نشاسته شوربا بسازند باسیر دام و لقمه بزرگ
در ریسمان ببندند و فرو برند و زود باز بیرون کشند و اگر زلو
در گلو بگرفته باشد بسرکه و نمک غرغره کنند و یا بسرکه و خردل غرغره
کنند و یا بسرکه و اندک سیر کوفته

درد دندان

درد دندان یا از گرمیست علامتش درد قوی و ساکن شدن
دردش بچیزهای سرد همچو آب سرد و برف علاجش فصد از قیفال
و حجامت از ساق و نرم کردن طبیعت باب میوها و در دهان گیرند
گلاب و سرکه و اندکی کافور و یا مضمضه کنند بسرکه و گلاب
و آب خیار و آب کاهو و آب تخمکان یا یک حبه افیون و غذا

ماش باشی بادام و جلاب از تمر هندی ده درم و از شکر ده درم و یا
شراب عناب پانزده درم، و یا آنکه سرد نیست علامتش ساکن شدن
چیزهای گرم و تیزی و جستن نباشد علاجش تنقیهٔ بدن و دماغ
کنند بحب ایارج و بحب صبر و یا مطبوخ تربد و هر روز جلاب
از سکنجبین عسلی ده درم و از گلنگبین شکری ده درم غذا نخود آب
با دارچینی و مضمضه کنند بسرکه که در آن فوتنج و سعتر و عاقر
قرحا و بیخ کبر پخته باشند و این دارو زود ساکن کند عاقرقرحا
یکدرم نوشادر نیم درم افیون نیم همه را بکوبند و بآن دندانرا
پر کنند و اگر دندان خورده باشد شیر انجیر و زنجبیل
خیسانیده در شکر و برادهٔ مس ابگیرند و در دندان کنند دندانرا
خرد و مرد کند و الا بر کشند و یا داغ کنند و صاحب این علت
چیزهای دوشنده چون مصطکی و کندر و حلوا نخاید در
رنجهای دندان و گوشت دندان ولون دندان متغیر

میشود

یمیشود بزردکی و بسبزی و بسیاهی بسبب نفوذ خلط در جوهر
دندان علاجش تنقیهٔ دماغ و تن کنند از خلطی که سبب آن رنگ
باشد و غرغره کنند بآبی که در آن پخته باشد اصل کبر و رازیانه
و این دارو دندانرا قوی کند سعد و برگ کوهی پوست تخم مرغ آرد جو
سرطان همه را بسوزانند و بر دندان مالند و وقتها می باشد که
دندان چیزی گرم و سرد را نمی تواند خاییدن و یا چیزی سخت را و این
بیمار را واقع شود علاجش تنقیهٔ دماغست و تن بحب ایارج
و در گوشت دندان آماس می باشد علامتش سرخی لون و درد
و بیرون آمدن خون لثت علاجش فصد قیفال و حجامت جلاب
از عناب و آلو از هر یکی ده عدد شکر ده درم از آب انار ترش و شیرین
سی درم ترنگبین ده درم غذا از تمر هندی باشی بادام و اگر فصد
کنند از چهار رگ نافع آید و مضمضه کنند بسرکه و گلاب و یا بآب
سماق بسرکه و این ترکیب نافع این نخست گلنار و مازو و میوهٔ سرو

و پوست انار و طباشیر و گل و سماق از هر یکی جزوی برابر همه را بکوبند و بیزند
و بر دندان افشانند و صاحب این علت از شراب و شیرینی و گوشت
پرهیز کند

اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و حنک و لهاة و قصبهٔ شش
و شش و حجاب هر یکی را یاریست اندر آن اما یاری حجاب
آنست که مادهٔ آواز او فرستد و عضلهای سینه آن ماده را بحلق رساند
آواز کننده عضلهای حنجره است که مادهٔ آواز او دمی را که اندر قصبهٔ
شش اندر آید باز میگیرد و راه آن بتقدیر میگشاید تا آن دمی
را که اندر قصبهٔ شش باشد آواز کرداند و لهاة آن تصرف حنجره
را بر وجه خویش میدارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و حنک
همچون قبه ایست که آوازها اندر وی زیادت نماید و زبان و دندان
آلت پدید آوردن و شنوانیدن حروفهاست و ثقبهٔ بینی را اندر
آراستن و خوش کردانیدن آواز نصیبیست که آواز و حروفها بسبب

کشادکی

کشادکی آن خوشتر و آسانتر و درستتر بیرون آید و اگر کشادکی
ثقبهٔ بینی نبودی همگی هوا که مایهٔ آوازست اندر موضع پدید آوردن
حروفها زحمت کردی نبینی که کسی بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی
بسته شود آواز چگونه گران باشد و ثقبه که بر پشت نای مطربانست
بر مثال ثقبهٔ بینی کرده اند تا لختی هوا بدان ثقبه بیرون شود
و آواز نای را زحمت نکند اما اجزای حنجره غضروفهاست و عصبها
و عضلها و عظم لامی و رطوبتی که اندر میان حنجره است و تشریح
غضروفها حنجره و عضلهای آن و تشریح عظم لامی اندرین گفتار
اندر باب چهارم از جزو دوم یاد کرده آمدست و تشریح عصبها
هم اندرین گفتار اندر باب نهم از جزو دوم یاد کرده آمدست
و اما رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبتیست چرب
و لزج و فایدهٔ این رطوبت آنست که حنجره را تر می دارد از بهر آنک
بیرون آمدن آواز بدین رطوبت باشد نبینی که کسی را تبی آید

مرقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز نتواند داد و سخن
نتواند گفت و اندر خشکی هوای گرم همچنین باشد تا حلق تر نکنند
آواز پدید نیاید و فایده چربی و لزوجت این رطوبت آنست که
زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان
باشد و حلق آن موضع را گویند که مجری طعام و شراب و مجری
نفس اندر ویست و لوزتان و غلصمه و لهاة از جمله حلقست اما لهاة
گوشتیست که بر زبر حنجره آویخته است و آنرا شهرمن ملازه گویند
و منفعتها آن یکی آنست که گفته آمدست که تصرف حنجره را که
اندر آواز کند بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز باندازه و آراسته
باشد و دوم آنست که هوا سرد را باز دارد تا سردی ناگاه بیکبار
بشش نرسد و دود و گرد ها را همچنین از گرد باز دارد و بدین
سببست که بریدن آن آواز را و شش را زیان دارد و لوزتان
دو پاره گوشت عصبناک و صلبست که بر بن زبان از دو سوی بر

داشته

داشته است چون دو گوش و راه طعام که مری فرو رود اندر میان
هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل گوشهای مردم است
و منفعت این لوزتین آنست که هوا را که بحلق فرو خواهد رفت
لختی باز دارد تا بحرکت انبساط دل و آلتهای دم زدن هوا بسیار بیکبار
فرو نرود تا منفذ هوا بیکبار گرفته نشود از بهر آنک اگر همچنانک
اگر طعام و شراب نه بتقدیر فرو رود بحلق اندر ماند و مردم از آن
رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که بیکبار فرو رود همان
زحمت و آن حال بیفتد و غلصمه گوشتیست مانند صفاقی اندر
زبر لهاة بحنک باز پیوسته است و برسر قصبه حلق نهاده هم
از بهر آنک تا گرد و دود و هوا سرد ناگاه بیکبار فرو نرود و بشش
نرسد

اندر تشریح قصبه حلق و شش

قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم
آنرا بنفس همی گیرد و باز میدهد و منفذ او فراخست و از غضروفها

بسیارست و بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها
بر هم ساخته است بر سان مهرهاء و هر یک را با دیگر رباطی استوار
کرده است و از هر یک تا بدیگر اندک مایه فرجه ایست و غشا بر روی این
غضروفها گسترده است و زندرون وی غشاء دیگرست صلبتر
و املس تر و حنجره بر سر او نهاده ست و بدو پیوسته و مری که منفذ
طعام و شرابست از پس او نهاده است برراستای او و ازین
غضروفها آنچ بر شکل نیم دایره است نیمه نقصان سوی مریست
و تمامت دایره از غشاست نرم تا آن غشا مماس مری باشد
و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراختر شود حلقهٔ غضروفها
ویرا زحمت نکند و آخر این مهرها بدو بخش است و هر بخشی از
شش بخشهاء بسیار گشتست و غضروفهاء این بخشها همه دایره‌وار
درستست از بهر آنک آنرا با چیزی مزاحمت نیست و دایرهاء
خردست باندازهٔ موضع و بقدر حاجت و منفعت غضروفهاء قصبه

آنست

آنست که پیوسته گشاده باشد و فراز هم نیفتد چون غشاء صفاق
و مانند آن تا هوا فرو می‌رود و بر می‌آید و تا از صلابت غضروف یاری
باشد اندر قوت آواز و منفعت آنچ این قصبه از حلقهاست و
برباطها بهم پیوسته است و غشا بر وی گسترده آنست که بوقت
دم زدن فراختر و کشیده‌تر تواند شد و همچنانک بوقت طعام
فرو بردن غشاء قصبه که مماس مریست جای مری باز گذارد تا
مری فراختر شود و طعام فرو رود و مری نیز بوقت دم زدن جای
بغشاء قصبه که مماس اوست باز گذارد تا فراختر شود و هوا بسیار
فرو برد و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر
یک حال نباشد و غشایی که زندرون قصبه است صلبتر از بهر آنست تا
مایها تیزی که بنزله فرود آید آنرا نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیاری
شاخها قصبه که اندر شش پراگنده شدست آنست که این شاخها
و جرم شش نیز بحکم نرمی گوشت و تخلخل او همچون خریطه ایست

فزونی هوا را که مردم بنفس اندر کشیده باشد تا هر گاه که خواهد که
آوازی دراز تر بکشد یا سر بآب فرو برد یا بسبب غباری یا بوی
ناخوش یا بسبب دوزدی خویشتن فرو گیرد و هوا اندر نکشد
هوا را تا آن اندر خزانه صدر باشد یعنی آماده و بدل رسد تا روح اندر
وی نسوزد و مدد دادن هوا روح را چنان نیست که قومی گمان
برده اند که هوا روح گردد لکن همچنانک آب که مردم بخورد مرکب غذا
شود و آنرا اندر رگهای باریک بگذراند و بهمه تن رساند و اجزای
شش قصبهاست که اندر وی پراکنده شده است و شاخهای ورید
شریانی و شاخهای شریانی وریدی و گوشت متخلخل و بسپیدی
گراینده و غشایی که اندر وی کشیده است و جمله او بدو بخش است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچ از سوی راست است سه
بخش است و آنچ بسوی چپ است دو بخش است از بهر آنک
دل بسوی چپ میل دارد و از فضای سینه که از سوی چپ است

لختی

لختی دل خویشتن گرفته است و فضای سوی راست فارغ تر است
بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر دو کار
یکی آنک تا جای خالی نماند و دوم تا بخش سوم را تکیه گاهی رگ اجوف
را که بر بالا همی آید و اندر تن فضا همی گذرد و منفعت غشا آنست
که او را بر شکل خویش بدارد و گوشت نرم و متخلخل او را از هم
باز نشود و دوم آنک این غشا ویرا حسی میدهد و تشریح شریان
وریدی اندرین گفتار اندر باب دوم از جزو پنجم یاد کرده آمده است
و تشریح ورید شریانی هم اندرین گفتار اندر باب دوم از نوع
چهارم یاد کرده آمده است و فضای سینه بدو بخش است و اندر
میان هر دو بخش غشاست و هیچ دو بخش را اندر یکدیگر هیچ
راه نیست از بهر آنک اندرین غشا هیچ منفذ نیست و منفعت
آنک فضای سینه بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی
رسد دیگر بخش را بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مرگ

و شش و آنجاکه اندر فضاء سینه است بدین غشا بیکدیکر پیوستست
صفت نهاد شش
بدانک طبع شش سرد و ترست
و او در میان سینه آویخته بود و او را دو حرکت باشد هر دو
ضد یکدیکرند بجنبش کان یکی را حرکت انبساط خوانند و یکی را حرکت
انقباض اما حرکت انبساط آنست که پیوسته شش هواء سرد را از
حلقوم بخویشتن همی کشد از بهر کرمی و تبش و حرارت غریزی که
اندر وی است تا کرمی و تبش آن حرارت فرو نشاند و حرکت انقباض
آنست که شش بخارهاء کرم را چون دود از دل همی بستاند و بحلقوم
دفع همی کند تا از راه دهن و بینی همی بشود و بدانک ایزد عز و جل
شش را از کوشت لطیف متخلخل از بهر آن آفرید که معدن هوش
است و آلتیست تر را که پیوسته هوا را از بهر منفعت دل بخویشتن
همی کشد چنانک یاد کردیم و چون هوا اندر جسم خویش دفع کند
اندک اندک از آن هوا بدل همی دهد و از بخارهاء دل بخویشتن

همی کشد

کشد و ازین سبب است که نفس مردم بوقت چیزی خواندن
و سخن کفتن منقطع نشود و نیز چون سر بزیر آب فرو برد زمانی درنک
نتواند کردن و نیز بجایکاهی که کرد و دود بود زمانی نفس نتواند بی
داشتن و اکر جسم شش متخلخل نبودی درین چیزها که کفته شد باز
داشتن نفس ناممکن بودی زیراکه تا در شش هوا بود جانور زنده
ماند و چون در وی هوا نبود بی کمان هلاک شود از آن سبب که
بخارهاء کرم دل را بسوزاند و دیکر منفعت شش آنست که چون
هوا بخویشتن کشد وی را لطیف کرداند و بپزاند و انکه وی را بدل
فرستد زیراکه غذاء روح حیوانی هوا بود که وی را قوت دهد
و افزون کند و همچنانک جکر آلتیست که تنها طعام هضم کرده را
بخون کرداند تا غذاء اندامها بود شش نیز آلتیست که هوا را بپزاند
و لطیف کرداند تا غذاء روح حیوانی باشد و چون هوا لطیف
کرد بدین سان که یاد کردیم بدل رسد دل وی را بخویشتن کشد

دبیر اند و از وی رگهاء شریانها بمغز فرستند پجشکان وی را روح
طبیعی خوانند و سرّ این معنی بحقیقت خدای عز و جل داند اما
مقصود از شرح کردن و باز نمودن این چه یاد کردیم آنست تا کتاب ما
از قول حکماء قدیم خالی نماند و بدانک چون علت در شش افتد
صعبتر باشد از بهر سه چیز اول از بهر آنک دارو بذو دیر رسد
دوم که پیوسته از حرکت نیاراید سوم که اندرو خون کم بود

صفت ——— نهاد دستها بدانک ایزد عز و جل
چند گونه از فضیلت در دست آفریده است از صنعتهاء لطیف
و کارهاء نغز و پاکیزه چون کتابت و نگارگری و نوای رودها زدن
و چیزهایی که بدین ماند و از جمله پنج حواس یکی در وی موجودست
زیرا که نرمی و درشتی هر چیزی را بدست توان شناختن و دستهاء
مردم بجای پر و بالست مر پرندگانرا و دیگر آلت کسب و فعلست
و باز دارندهٔ بدیها از تن مردم که چون زخمی یا آفتی بر تن خواهد
رسید

رسید دست آنرا دفع کند و بحقیقت شریفتر دستهاست و
فضایل دستها بسیارست اما این قدر متعلم را کفایت باشد

صفت ——— ترکیب دل بدانک طبع دل گرم و خشکست
و جایگاهش در زیر سینه بود بر جانب دست چپ و او شریفتر
و بزرگوارتر از جملهٔ اندامهاء تنست از آن سبب که معدن روح حیوانی
و مایهٔ زندگانیست و حرارت غریزی یعنی گرمی طبیعت تن اندرو
موجودست و جرمش از گوشت سختست و وی در غلافی بود محکم
تا از آفتها رسته تر باشد اما غلافش چنانست که جرم دل بوی
نرسد و شش پیرامنش در آمده است چنانک کسی چیزی در کف
گیرد و نهاد دل بقیاس دانهٔ درخت صنوبر بود که بپارسی آنرا جلغوزه
خوانند یا بر کردار چوبی بود که وی را مخروط کرده باشند اما یکسر
از وی باریکتر بود دیگر سر سطبرتر و چنان دان که دل را دو شکمست
و دو گوش یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ اما آن شکم که

از سوی راست بوذ دو گذرگاه دارد یکی آن رگ که از جگر خون بدل
همی کشد و دوم آن رگ که از دل بشش غذا همی رساند و آن شکم که
از سوی چپ بوذ اندرونی هم دو گذرگاهست یکی از بهر هوا که از
ترگ شش بدل همی رساند تا ویرا خنک همی دارد دوم از بهر رگ
بزرگ جهنده که مایهٔ جمله رگهاء شریانست و اصل گرمی و تبش
جمله اندامها ازین رگها بوذ که یاذ کردیم و بهر اندامی که از جگر رگی
در انجا شوذ از دل نیز رگی دیگر هم آنجا شوذ و هر اندامی که شریان را
آفتی رسد گرمی از ان اندام برین شوذ و آن اندام از کار بیفتد و باطل
گردذ و یقین دانک تبش و گرمی همه اندامهاء مردم از ان چند
قطره خون بوذ که در میان دل باشد و هر گاه که آن خون
از سردی و خشکی بیفسرد مردم هلاک شوند و حکمت ایزد عز و جل
اندر انک دل را دو شکم و دو گوش آفریده است آنست که هر اندامی
که ایزد تعالی ازان اندام دو آفریده است چون دو چشم و دو گوش

و دو دست

و دو دست و دو پای تا اگر یکی را آفتی رسد آن دیگر بر جای باشد

اندر تشریح دل گوشت و عصب و غشا و غضروف
و رگهاء شریانها که از وی رستست و تجویفها و آنچ اندر تجویفهاست
اما گوشت او گوشت سختست و غلیظ و قوتهاء جاذبه و ماسکه
و دافعهٔ او اندر لیفهاء گوشت اوست که از درازا و پهنا و بوریب
نهاذست و شکل او صنوبریست و طرف بزرگش که اصل اوست
سوی بالاست و شریانها ازین طرف رستست و رباطها که او را
بر جایگاه خویش میدارد بدین طرف پیوسته و غضروفی و قویتی
از دیگر غضروفهاست و هم اندرین طرفست از بهر آنک بنیاد
دل اوست و منفعت غضروف آنست که بنیاد دل استوار باشد
و غشاء او صلبست و هیچ عضوی دیگر را غشا بدین صلبی نیست
از بهر آنک دل عضوی بس شریفست و این غشا ویرا سپریست
تا آفتها و آسیبها بذو نرسد و غشا از وی جداست از بهر

دو کار یکی آنک اگر وقتی آفتی بدین غشا رسد ازان آفت رسته
باشد و بدو نرسد و دوم آنک تا بحرکت انبساط اندروی فسرده
نشود و اندر دل سه تجویفست دو بزرگترست و سیم آنک
اندر میان هر دوست کوچکترست و جالینوس این تجویف
سوم را دهلیز گوید و منفذ گوید از بهر آنک هر دو تجویف بدین
منفذ اندر هم گشادست و قاعدهٔ تجویف راست فروترست
تا راه غذا بدو نزدیکتر باشد و شریانها از سوی چپ رُستست
از بهر آنک سوی راست بجذب غذا مشغولست و اندر تجویف
راست خونی غلیظ است از بهر آنک گوشت دل صلبست
و غذا او را خون صلبتر باشد و اندر تجویف چپ خون رقیق
تر است از بهر آنک با روح آمیخته است و تجویف بزرگترست
تا غذاء بسیار اندر آماده باشد و گوشت این جانب لطیفترست
از بهر آنک خون غلیظ بیرون نتراید از وی و گوشت که حوالی

تجویف

تجویفست غلیظتر و صلبترست از بهر آنک خون که اندرویست
رقیقترست و گرمتر و با روح آمیخته است و حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که گوشت این جانب غلیظتر باشد تا خون از وی نتراید
و روح بتحلیل از وی بیرون نشود و بر طرف بزرگتر که راه اندر آمدن
نسیم هوا ازان سرست دو پاره گوشت عصبناک رستست
همچون دو بادگیر بر شکل دو گوش هرگاه که دل حرکت انقباض
کند این هر دو گوش فراز هم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل
اندر شود و هرگاه که حرکت انبساط کند هر دو گوش ازهم باز شوند
و راست بایستند تا نسیم هوا بیشتر گیرند و دل اندر میان گاه
فضاء سینه است از بهر آنک استوارترین جای اندر تن مردم
آنست و اولیتر جای بدو آنست تا حرارت او بهر طرفی رسد و
اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر دو کار یکی آنک دل معدن
حرارت است و جگر هنوز گرمست و معدن تولد خونست و اندر

جانب راست است حکمت اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ
میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود
و دوم تا رگ اجوف که از جگر بسوی دل همی آید گذرگاه او فراختر باشد
و سوم آنک سپرز اندر جانب چپ است و خزانهٔ سوداست وسی دست
حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر شود تا سپرز
از وی نصیب حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل او
بزرگ باشد دلیرتر و قوی‌تر باشد مگر حرارت او اندک باشد آنگاه
اگرچه دل او بزرگ باشد بددل باشد چون خرگوش و بسیار حیوان
باشد که دل او کوچک باشد و او دلیر باشد بسبب آنک حرارت
او بسیار باشد ولکن اغلب آنست که هر حیوانی که دلیرتر باشد
دل او بزرگتر باشد و اگرچه گوشت دل و غشاء او صلبست از
بهر آنک عضوی بس شریفست و رئیس همه تنست و هیچ عضوی
از وی شریفتر نیست هیچ الم برنتابد و از بهر اینست که

هر حیوانی

هر حیوانی که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر اندامهای
دیگر آفتها بسیار باشد و اندر دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام‌تر
استخوانی یافته‌اند خاصه اندر دل گاو نر را و این استخوانی باشد
که بغضروف ماند و آنچ اندر دل پیل باشد بزرگتر و صلبتر باشد و از
بهر آنک معدن حرارت و معدن تولد روح دلست قوت زندگانی
او بدان حدیست که اگر حیوانی بکشند و زود دل او بیرون گیرند
تا دیرگاه از وی حرکتی می‌توان دید **صفت**
نهاد جگر بدانک جگر بطبع گرم و ترست و جایگاه او اندر تن
مردم از زیر سینه اندک مایه فروترست بر جانب دست راست
و نهاد شکلش بر گردار ماه یک هفته است و او با معده بهم پیوسته است
و معده اندر مغاک او نهاده است چنانک کسی ترنجی در دست گیرد
و زهره بر روی جگر نهاده است و استادان این صناعت چنین
گفته‌اند که زهره بمثال چون آتش است و جگر چون زکال و معده

همچون دیگ و طعام و شراب چون اندر معده شوند تپش جگر و زهره
اندرو کار کنند و معده آن طعام را بگرداند و از گردانیدن بسیار آن
طعام را بکردار آردهاله کند پس چون طعام و شراب بدین نوع
شوند معده اندرو فعل خویش تمام کرده بود و هرچه اندر معده تری بود
رگهای جگر جمله بخویشتن کشد و بجگر رساند بدان سان که رگهای درخت
آب از زمین بخویشتن همی کشد و چون طعام از معده برودگانی
دقاق رسد رگهای درون جگر از آنجا نیز نم و تری که باقی مانده بود
هم بخویشتن کشند و از آن پس جگر آن تریها را خون گرداند
چنانک تربیت ویست پس آن خون را قسمت کند باندامها و بهر
اندامی بهره همی فرستد و ازین سببست که جگر را قسام تن خوانند
و در هر اندامی رگی باشد از جگر و خون همی فرستد و او را تازه همی
دارد تا از اندام پیوسته خوب و پاکیزه باشد و هرگاه که رگ اندام
بسته گردد و از جگر خون در آنجا نرسد آن اندام زرد گردد و پژمرده

شود

شود

اندر تشریح جگر

جگر عضویست که کیلوس
اندر وی خون شود و اندر ماساریقا اندکمایه از حال خویش بگردد
ازبهر آنک اندر وی نیز قوتیست مانند قوت جگر همچنانک اندر دهن
قوتیست مانند قوت معده چنانک اندر تشریح معده یاد کرده آمدست
و غذای راستین خونست و جگر گوشتی سخت مانند خونی که بسته
شده باشد و اندر گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگها که آنرا
اورده گویند از جگر رستست و تشریح آن اندرین گفتار اندر باب
نخستین از جزو چهارم با تشریح دیگر رگها یاد کرده آمدست و جگر
کیلوس را از معده و از رودها میکشد و آلت وی اندر کشیدن
کیلوس شاخهای ماساریقاست که از جانب مقعر رستست و این
ماساریقا را باب گویند و کیلوس اندر جگر پخته شود و غذای
راستین شود و غذای راستین خونست و هرگاه که کیلوس تمام
پخته شود جگر بهره هر اندامی بدو فرستد و آلت وی اندر فرستادن

آن رکهاست که از جانب محدّب رسته است و آبرا از جانب حدبه
اندر دو رگ که بکلیتین پیوسته است آنجا فرستد و کفک خون که صفراست
از جانب مقعّر اندر منفذی که از بالا بر بابست بزهره فرستد و دردی
خون را که سوداست هم از جانب مقعّر اندر منفذی که بسپرز پیوسته بدو فرستد
و غشا از عصب اندر روی پوشیده است از بهر سه کار یکی آنک گوشت
جکر را حس نیست و اگر بدین غشا ما پوشیده نبودی از المها و آماسها
که اندر وی پدید آمدی هیچ آگاهی نیافتی و علت بر وی بماندی از بهر
آنک چون مردم حس الم نیافتی بعلاج آن نکوشیدی بدین سبب آفریدگار
تبارک و تعالی این غشا اندر روی پوشید تا حس ورم و الم بیابد و دوم
آنک تا گوشت و رگها که اندر وی پراکنده است اندرین غشا بر شکل
و نهاد خویش بماند و سوم آنک جکر بدین غشا با غشا ما معده و روده
پیوسته است و همچنین برباطی محکم بحجاب پیوسته است و برباطها
باریک بپهلوها پشت پیوسته است و اندر جکر تجویفی فراخ نیست که
کیلوس

کیلوس که از معده بوی اندر آید اندران تجویف جمع شود لکن اندر همی
جکر رکها باریک پراکنده است و کیلوس بدین رکها اندر آید تا همچنان
باشد که همه اجزا کیلوس ملاقی همه اجزا جکر شده است تا قوت
و حرارت جکر همه اجزا کیلوس را از حال بکرداند و خون کرداند و از
جکر رکی بدل پیوسته است و کروهی گفته اند که این رک از دل رسته است
و بجکر پیوسته و بهر حال که هست پیوستگی دل با جکر بدین رکست
و غشا این رک بغشا جکر پیوسته است و عصبی باریک از معده بجکر
پیوسته است و بسبب باریکی این عصب معده را با جکر بیماری
بشرکت نباشد مگر بسبب المی قوی که اندر جکر پدید آید و بر جکر
فزونیها است از وی بیرون آمده بر سان انکشتان و بدین فزونیها
کرد معده اندر آمده است چنانک کسی چیزی را بانکشتان بگیرد و این
فزونیها را بتازی زواید گویند و اندر بعضی مردمان چهار باشد
و اندر بعضی پنج باشد و زهره بر بزرگترین پاره از این زواید نهاده است

و بر وی پیوسته است و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس پهلوهای
پشتست و اندر بعضی مردمان نیست و بیماریها بشرکت جگر را با حجاب
و با پهلوها باندازه مماست هر دو باشد باذن الله تعالی

صفت نهاد معده بدانک جایگاه معده در میان سینه
است اما بالا او را میل بجانب چپ باشد و زیرش را میل بجانب
راست بود و دل و جگر و سپرز پیرامنش باشند چنانک جگر بر جانب
راست وی باشد و سپرز بر جانب چپ و اندر زیرش گوشت
سخت بود و بر بالایش تنک باشد و این جمله پیرامنش از بهر دو
چیزست اول از جهت آنک وی را گرم دارد تا طعام را نیک بپختن
و هضم کردن دوم از جهت آنک تا بوقت حاجت حرکات و کارها
سخت کردن از جایگاه خود زایل نشود و نهادش برسان
کدوییست که آن کدو دو گردن دارد چنانک یک نیمه از بالا آن
کدو برین باشد زیرا که چون آن نیمه معده که سوی پشتست پهن

بود.

بود و آن نیمه که سوی شکمست مقبب باشد بر کردار پشت بربط
و سرش معده از گوهرییست زیرا که محتاج بود بقوت حس از بهر
طعام خواستن و قوت این حس بیشتر اندر دهن معده بود و این
قوت حس که سنگی باشد و اندرونش هم مخمل است و هم گونجیمست
و بنش فراختر از سر ویست و این از آن سبب است که شکل آفرینش
مردم راست است و چون مردم طعام خورد و همی کرا د بهمه حال آن
طعام درین معده شود پس چنان باید که بن معده فراختر از سر
وی باشد تا طعام در وی بگنجد و رنجی باندامهاء دیگر نرساند
و ایزد عز و جل **چهار قوت** اندر بیافریده است بحسب کان
یکی را قوت جاذبه خوانند یعنی کشنده و او را وقت بود که طعام
را بمعده همی کشد و گه گاه این قوت را ضعفی افتد آرزوی طعام
نشود **دوم را قوت** ماسکه خوانند یعنی گیرنده و او آن وقت
باشد که طعام را در معده قرار کرد تا معده فعل خویش اندر طعام بکند

ونیم کوشت طعام از معده بیرون نیاید **سوم را قوت** هاضمه خوانند
یعنی پزنده وهرگاه که این قوت را ضعیفی افتد طعام اندر معده
خام بماند وترش کردد **چهارم را قوت** دافعه خوانند یعنی
بیرون کننده واوان وقت بکار شد که ثقل طعام را از معده بیرون کند
وهرگاه که این ضعیفی افتد ثقل طعام از معده دیر بیرون آید
وفساد آرد وعلتها در تن مردم بیشتر از ضعیفی این قوتها افتد
واز انک مخملهاء معده نرم شود ودرشتی از وی برود ونیز از انک
نبض جکر بد وکمتر شد یا جکر را علتی پدید آید وکروهی از اهل این
صناعت کفته اند که این قوتها اندر اعضاء دیکر باشد انکه فعل
اندر معده کند چنانک قوت ماسکه اندر جکر باشد وقوت جاذبه
اندر سپرز وقوت دافعه اندر زهره وقوت ماسکه اندر ثواب
وثواب آنجایکاه هست که ثقل را راه دهد تا از معده برود کاذی شود

اندر تشریح مری ومعده اجزاء مری کوشتست

وغشا

وغشا ورکها که غذا دهد وشریانها که حرارت وقوت حیوانی
بدو رساند وعصبها که قوت حس بدو رساند اما غشا یکی زبرونست
ویکی بیرونی لیف غشاء بیرونین از درازاست وکار قوت جاذبه
بدین لیف درازنایست ولیفهاء غشاء بیرونین از پهناست وکار
قوت دافعه بلیف پهنایست وفرو بردن طعام بلیفهاء هردو غشا
باشد وقی بقوت غشاء بیرونین باشد وبدین سبب است که قی
کردن دشوارتر باشد زیراکه قی بقوت یک غشا باشد وفرو
بردن بقوت دو غشا خاصه که این قوت یعنی قوت قی کردن
از بیرونیست ومری برابر استای مهرهاء کردن فرود آمدست و
دو عصب که از دماغ فرو آمدست با وی همراهست وآنجا که
مری برابر مهره چهارم رسد از مهرهاء پشت که برابر سینه است
وبدین سبب او را مری هاء سینه کویند اندکمایه بسوی راست
میل کردست چندانک راه شریانی که از دل همی آید خالی باشد

وهمچنان برابر هشت مهره فرود آمد تا بنزدیک حجاب رسیدست
و برباطها بدو پیوسته است و استوار گشته و این رباطها مری را و هر
دو عصب را که همراه اوست هر یک جداگانه نگاه میدارد تا هرگاه که
مردم طعام فرو برد مری فراختر شود و رگها که اندر حجاب برابر
او باشد زحمت نکند و نفشارد و تا هرگاه که معده از طعام
سنگین شود عصبها را که همراه اوست فرو کشد و آنجا که از حجاب
اندر گذرد چندانک بسوی راست میل کرده بودست بسوی چپ
باز گردد و این آنجا باشد که از مهرهٔ دهم اندر گذشته باشد برابر
مهرهٔ یازدهم و دوازدهم پس بتدریج فراختر میشود و اینجایگاه
فم معده باشد و جرم معده بمری پیوستست و از وی رستست
لکن مری از گوشتست و غشا که زندرون و بیرون اوست رقیق
ترست و عصب حس و حرکت و اورده و شرایین هر یک بمقدار حاجت
چنانک اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است معده

از عصبست

از عصبست و گوشت کمترست و غشا که زندرون معده است از
سوی بالا بغشاء مری و غشاء زندرون دهان پیوستست بلک همه
یک غشاست و بدین سبب که اندر دهان قوت هاضمه است بینی که هر چه
مردم بخاید اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و بدین سبب است
گندم خاییده بر دمل نهند دمل بپزاند و اگر گندم پخته بر نهند آن
اثر نکند و از سوی زیر بغشاء رودها پیوسته است لکن غشا که
زندرون مری است قویترست و مری فراختر از روده باشد از بهر
آنک طعام که برو میگذرد خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچ بروده
فرود آید و جرم معده دو طبقه است و لیفهاء طبقهٔ زندرونین بعضی
ازدرازست از بهر آنک قوت جاذبه اندر لیفها ازدرازست
و نخستین کار معده جذب بدین سبب اولیتر آن بود که آلت جذب است
زندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد آن ملاقی وی باشد
تا جذب بهتر تواند کرد و بعضی از لیفهاء این طبقه بوریب نهاده است

وقوت ماسکه اندر لیفهاء مورب بست و اولیتر آن بود که آلت امساک
با آلت جذب آمیخته باشد از بهر آنک کار دوم از کارهاء معده امساکست
تا هرچه قوت جاذبه جذب کند ماسکه آنرا بستاند و نگاه دارد و لیفهاء
طبقهٔ بیرونین از پهناست از بهر آنک قوت دافعه اندر لیفهاء پهناست
و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرونی تر باشد از بهر آنک بازپسین
کار معده دفعست و اندر مری هیچ لیف مورب نیست از بهر
آنک امساک کار او نیست و شکل معده گردست و منفعت گردی
معلوم گشتست و پشت او که از سوی مهرهاء پشتست بپهنی گراید
تا ملاقات او با مهرها با اندام تر باشد و طبقهٔ بیرونین آنجا که قعر معده است
گوشت بیشترست تا گرمتر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنک قعر او از
همسایگی دل و جگرست که او را گرم می دارند دورترست و شاخی
از عصب حس بفم معده آمدست و اندر وی گسترده شده تا حس
نقصان غذا بدان آلت زود بدو رسد و آفریدگار تبارک و تعالی دیگر

اجزاء

اجزاء معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداده است از بهر آنک متقاضی
غذا فم معده کفایت بود چه معده تقاضاء غذا و هضم آن از بهر همه تن
میکند و اگر همه اندامها حس گرسنگی چنانک فم معده می یابد بیافتند
مردم روزه دار همه روز رنجور بودی و همه اندامها گرسنگان اندر خارش
و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت او نداشتی که یک نوبت طعام او
باز پس افتد و رگی بزرگ که از جگر بسوی معده آمدست آنجا که
محدب ترست و اندر درازنای معده شاخهاء باریک زده
و بر روی او گسترده و همچنین شریانی از دل بیامده است و بدین
رگ پیوسته است و شاخهاء او با شاخهاء این رگ آمیخته و اهل
ثرب ازان بافته شدست و از شاخهاء صفاقی که یاد کرده آمدست
و رطوبتی چرب و لزج بدو می رسیدست و پیه گشته و ظاهر معده
و رودها و ماساریقی و دیگر احشا بدین ثرب پوشیده شده است
و آنرا گرم همی دارد از بهر آنک پیه رطوبتی چربست و رطوبت چربست

ورطوبت چرب حرارت را بهتر نگاه دارد و شاخهاء ورید و شریان
که اصل ثربست بحرارت روح و چون حرارت او را مددی میدهد
و از سوی راست جگر کرد بکنیه معده اندر آمدست و از سوی چپ
سپرز اندر زیر قعر معده است گستریده شده و از سوی بالا جایگاه
دلست و از سوی پیش ثربست و از سوی پشت رگی بزرگ
برابر ازای صلب فرو آمده است و حرارت هر دو هم بصلب و هم
بغشاء معده میرسد آفریدگار تبارک و تعالی معده را اندر میان این اندامها
نهاد تا از هر سوی حرارت اندامی بدو میرسد تا همچنانک او طلب
غذا استقاضی همه اندامهاست و بهضم طعام خدمت همه اندامها
میکند این همه اندامها وبرا بحرارت خویش یاری میدهند تا کار او
تمامتر آید و بر بالاء ثرب غشاء قوی ترست آنرا صفاق گویند عضلهاء
شکمست و آنرا مراق گویند و اصل صفاق از روی بالا از حجاب
رستست و گرد همه اندرون شکم گسترده شدست و از سوی زیر

اندر زیر

٦٦

اندر زیر مثانه اندر آمدست و آنجا دو منفذ تنگ باندازه آنک
رگها و رباطها که بنا ی مردم بپیوسته است اندر گذر یافته است و هرگاه
بسببی فراخ تر گردد روده بدان منفذ فرود آید و فراخ شدن این
منفذ را فتق گویند و ازین صفاق آنچ سوی بالاست رقیق ترست
و آنچ فروترست غلیظ ترست و شاخهاء باریک از شریان صفاق
با شاخهاء این شریان و ورید که اصل ثربست آمیخته است و ثرب
ازین سه نوع بافته شده است و روده ها را این صفاق بر نهاد
خویش و بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر آخر معده منفذی اندر
روده اثنا عشری گشاده است و این منفذ را بوّاب گویند و این
بوّاب از مجری مری تنگ ترست از بهر آنک طعام گواریده و با آب
آمیخته بدو فرو آید و تا طعام هضم نشود این بوّاب فراز هم آمده
باشد و چون هضم تمام شد بوّاب گشاده شود و تا دافعه کار
خویش تمام نکند گشاده باشد و این موضع که آخر معده است و اول

معده است که طعام از مری بمعده اندر شود فم معده آنست و گروهی
آنرا فواد گویند و نام دل بروی نهند **صفت نهاد**
سپرز بدانک طبع سپرز سرد و خشکست زیرا که خانهٔ سوداست
و جایگاهش بر زبر پهلوی چپ بال شد و او دراز و پهن بود بر شان
زبان گاو و لکن از آن جانب که بمعده پیوسته است اندکی مقعر دارد
و رگی بزرگ از سپرز بمعده پیوسته است چون دو دهان ماهی خرد و یک
دهان سودا از معده بخویشتن کشد و بدیگر دهن سودا از درد هن
معده بریزد باز هنگام که معده از طعام خالی یابد تا معده را آرزوی
طعام خیزد تا آنکه مردم ازین جهت بطعام خوردن گرایند و نیز منفعت
سپرز آنست که ثفل خون را از مغاک بخویشتن کشد و آنگاه وی را
بجوهر خویش گرداند و غذاش از ثفل خون بود چنان دانکه
جوهر سپرز همچون جسمی متخلخل بود ازین سبب که یاد کرده شد
تا امیزشهاء سطبر سودایی را بخویشتن بتواند کشیدن والله اعلم

اندر تشریح

اندر تشریح سپرز سپرز عضویست که دردی خون که خلط
سوداست بدو فرو پالاید و گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ
سودای اندر میان اجزاء او اندر تواند شد و رگها و شریانها
اندروی بسیارست تا چندان حرارت بدو رسد که با برودت سودا
برابری کند و آنرا هضم کند و غشا اندروی کشیده است تا گوشت
او بر شکل خویش بماند و تا هرگاهی که اندروی آماسی پدید آید غشا
کشیده شود حس الم بیابد از صفاق رسته است و تشریح این
صفاق در آخر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمده است و بسبب
این صفاق وی را با حجاب شرکتیست از بهر آنک غشاء حجاب هم بدین
صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل زفانیست و وضع
او سوی چپ معده است و بیشتر از وی در زیر معده است
و اندکی بر ظاهر او آمده است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است
و اندر قعر جگر گشاده و طبیبان آنرا کردن سپرز گویند و آلت او

اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بسوی او این
منفذ است و این منفذ اندر زیر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ
بزهره اندر شود و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است و لختی
سودا از فزونی بدین منفذ بمعده بر آید و فم معده را بفشارد چنانک اندر
باب پنجم از گفتار سوم یاد کرده آمده است و جانب محدب
سپرز سوی پهلوهای پشت است و بر باطنهای اندک بخشهای پهلو پیوسته است
و از جانب مقعر غشاهای او بر باطنهای بیشتر بخشهای معده پیوسته است و هرگاه
که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سودایی تولد
کند چون قوبا و داء الفیل و مالیخولیا و دوالی و جذام و بهق اسود
و برص اسود و هرگاه که فزونی دفع نکند سپرز آماس گیرد
و بزرگ شود و شهوت طعام نبود از بهر آنک اینجا بفم معده رسیدی
از سودا و او را تنبیه کردی بدو نرسد و هرگاه که بیشتر از اندازه
معده دفع کند شهوت کلبی پدید آید و هرگاه که سودا ترش باشد

وعفونت

وعفونت ندارد و اندکی باشد غثیان آرد و هرگاه که بسیار باشد قی
سودا آرد و هرگاه که سودا ترش از معده بروده فرو آید سحج سودایی
تولد کند و هلاک شود

صفت نهاد زهره

بدانک طبع زهره گرم و خشک است و او را بر روی جگر نهاده اند چنانک
پیش از این یاد کرده شد و زهره را نیز دو دهن است همچنانک سپرز را یک
دهن صفرا را از سوی مغاک جگر بخویشتن کشد و بدیگر دهن صفرا از
قعر معده ریزد تا از تیزی و تلخی وی ثقل طعام از معده بیرون شود
و مردم را از رنج و گرانی از ثقل رهاند و تن را سبک گرداند و منفعت
زهره آنست که صفرا را از خون جدا کند و بخویشتن کشد تا تیزی
صفرا جوهر خون را سوخته نگرداند و تباه نکند

اندر تشریح زهره

زهره کیسه ایست از عصب یک تو و از لیفهای درازنای
و پهنای و ریبی بافته است و از جگر آویخته و از جانب مقعر جگر
منفذی بدو روی گشاده و صفرا بدین منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر

از زهره بروده اثنا عشری اندر گشاده است و لختی صفرا فرونی بدین
منفذ بروده‌ها فرود آید از بهر کاری را که اندر باب چهارم از گفتار
سوم یاد کرده آمده است و اندر بیشتر مردمان اندر زهره این دو منفذ
بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره اندر قعر معده
گشاده است و لختی صفرا فرونی بدین منفذ بمعده اندر آید و بسیار
باشد که این منفذ که اندر قعر معده گشاده است بزرگتر از آن باشد
که اندر روده اثنا عشری گشاده است و صفرا بمعده بیشتر از آن
اندر آید که بروده و این معده پیوسته از صفرا برنج باشد و مزه
تلخی بدهان باز دهد و هضم او نیک نباشد و این از جمله بیماریهایی
باشد که آنرا سوء هیئة الاعضاء الآلیة گویند شرح این
اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آید هر گاه که زهره
صفرا جذب نکند یا اگر از آن جذب کند فرونی از وی دفع
نشود آفتها پدید آید چه اگر جذب نکند جگر آماس گیرد و اگر عفن
شود

شود تبها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه باعضا بول دفع کند ریش
و سوزش مثانه تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر افتد جمره و نمله
اندر آن عضو تولد کند و اگر اندر همه تن باهستگی پراکنده شود یرقان
تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بروده فرو آید سحج و اسهال صفرایی
تولد کند **صفت نهاد گرده** بدانک گرده
گرم و تر بود و جایگاهش در میان پشت است و گرده راست
بجگر نزدیکست زیرا که برفراز گرده چپ بود لکن مغاک هر دو
گرده راست برابر یکدیگر بود و در مغاک هر یکی رگی بود بزرگ
میان تهی و این رگها بدو قسمت شود چنانک یکسر بدان با
جگر پیوسته بود و دیگر سر با گردن مثانه و گذرگاه آب پشت
بر گرده‌ها بود و استادان این صناعت چنین گفته‌اند که آب
پشت چون بسر رگها بود که با جگر پیوسته است خون باشد و چون
بدین سر برسد که با مثانه پیوسته است نطفه گردد و همچنین

کند آب تاختن بر گردها بود و چنان دان که در آب تاختن چیزی
از قوت خون مانده باشد گرده آن خون را از آب تاختن جدا
کند بدان وقت که آب تاختن بمثانه رسد و گرده را علتها صعب
ازین جهت افتد که یاد کردیم صفت نهاد و
تشریح گرده از ذخیره گرده دو ست یکی سوی راست
و یکی سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و پشت
او که محدب است و مانند بعضی از دایره است سوی جهت پشت است
و هر یک بر باطن موضع خویش استوار کشته است و هر گرده را
با جگر پیوندیست برگی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون
آید از خون جدا شود و اندرین رگ سوی گرده آید و کار گرده
اینست که آن آب را بخویشتن کشد و بنزدیک بعضی طبیبان چنانست
که این رگ از گرده رستست و بنزدیک جگر آمدست و بدان
رگ بزرگ که از حدبه جگر رستست پیوسته است و آب را بمزد و بگرده
آرد

آرد و این را عنق الکلیه گویند یعنی گردن گرده و این درستست
از بهر آنک هرگاه که کار گرده این باشد که آب را از خون جدا کند و بخود
کشد اولیتر آن بود که این رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد
و بنزدیک گروهی دیگر چنانست که این رگ از آن رگ بزرگ رستست
و بنزدیک گرده آمدست و بدو پیوسته و این گروه که این
هر دو رگ را که بدین هر دو گرده آمدست الطالعین گویند و هر دو
قول آنست جدا کردن آب از خون این هر دو رگ است و اندرین
رگها بگذرد و بگرده آید و تشریح این رگها اندر باب چهارم از
جزو پنجم ازین گفتار یاد کرده آمدست و همچنین از هر گرده رگی
رسته است و بنزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو
رگ آب بمثانه فرستند و این رگها را طبیبان نزاوح گویند یعنی
صورتها و غشا از عصب اندروی کشیده است تا وی را حس دهد
از بهر آنک گوشت او را حس نیست لکن بسبب این عصب که

غشاء اوست حس یابد اگر گوشت او را حس بودی از تیزی
و سوزانی صفرا که با آب بدو می آید با خبر بودی و آنرا نگاه
نتوانستی داشت بدین سبب مردم از تقطیر البول و از سوزش
گرده و مثانه با رنج بودی آفریدگار تبارک و تعالی گوشت گرده را
بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب بوی رسد بی خبر باشد
تا آنرا چندان نگاه تواند داشت که اندروی پخته شود و بسبب
سردی و تری مزاج گرده تیزی آن آب شکسته شود و چون بمثانه
رسد مثانه را نسوزد و مثانه آنرا نگاه دارد تا مردم تواند که آب
تاختن باختیار خویش کند و گوشت او سخت و اکنده است تا
جز آب رقیق اندروی گذر نیابد و گرده دو از بهر آنست که تن
مردم اگرچه یکیست بحکم آنک بیشتر اندامها دوگانه است استخوانها
و عصبها و عضلها و رگها و بیشتر اندامها و دماغ او هم بدو قسمست
بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دو تنست
بدین

بدین سبب واجب کردی که گرده دو باشد تا هر یکی از یک
جانب کار خویش میکند و اگر یکی بودی بزرگ چند هر دو بایستی
تا بتمامی کار خویش قیام توانستی کرد و جایگاه او یا بر میان مهرهء
پشت بودی یا سوی راست یا سوی چپ اگر بر میان مهرها
پشت بودی با معده و با رودها مزاحمت کردی و مردم پشت را
خم نتوانستی داد و هرگاه که خم دادی گرده بدرد آمدی و اگر سوی
راست بودی حجم یگانه چند حجم هر دو بودی با جگر یا روده اعور
زحمت کردی و همچنین اگر سوی چپ بودی با سپرز یا با قولون
زحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب
راست نتوانستی بود و بجانب گرده میل کردی و گرده راست
برتر از گرده چپ است از بهر دو کار یکی آنک روده اعور سوی
راست نهاده است واجب کرد که گرده راست برتر باشد از
بهر دو کار یکی بجگر نزدیکتر باشد و بکار خویش قیام کند و دوم

تا موضع رودهٔ اعور فراخ کرددان بهر آنک این روده ایست که کاهی
تهی باشد کاهی پر و هرگاه که پر شود بضرورت جای فراختر باید
بدین سبب واجب شد که کردهٔ راست برتر از کردهٔ چپ باشد
و دوم آنک سپرز که از سوی چپست خزینهٔ سوداست و سودا
دردی خونست و ثقل او و فروتر توانست بود چنانک اندر تشریح
جگر یاد کرده آمدست پس واجب شد که موضع سپرز از برابری جگر
نشیبتر باشد تا اخلاط سودا از جگر بسپرز تواند آمدن و از بهر آنک
موضع سپرز از برابری جگر فروتر بایست و قولون هم اندر بر
سپرزست مصلحت جز آن نبود که موضع کلیهٔ چپ فروتر باشد
تا از زحمت سپرز و قولون آزاد باشد لا بلک جای جز آن نبود
که موضع کلیهٔ چپ فروتر باشد که سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت
نباشد و بباید دانست که آثار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک
و تعالی یکی آنست که اندر مردم و دیگر جانوران کرده آفریدست

و آنرا

و آنرا قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشتست تا وی را بخود
میکشد و بمثانه می فرستد و مثانه بیرون دفع میکند از بهر آنک
آب غذا نیست لکن مرکب غذاست و فایدهٔ آب آنست که اندر معده
باشد تا پخته شود و کیلوس کردد و بصحبت آب از شاخهای
ماساریقا و رکهای باریک که اندر جگر رستست بگذرد و از جگر بیرون
آید از آن پس حاجتمندی نباشد جگر آن آبرا بیاری قوت جاذبه
آن دو رک که از کرده بجگر پیوستست از خون جدا کنند و این هر دو
رک آن آبرا بمزند و بکرده آرند و کرده آنرا بقوت دافعه بمثانه
دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آبرا کرده و قوت
او نبودی غذا با آب آمیخته باندامها رفتی و مردم همیشه مستسقی
بودندی و از بهر آنک شریفترین همه اندامها دلست و شش نیز از
بهر آنک خدمت دل کند و همسایهٔ اوست اندامی شریفست و غذا
هر دو صافی تر و پخته تر از غذای همه اندامها باید بلک چنان باید که

دیگر اندامها از پختن آن پرداخته باشد تا دل او قوت را بپختن و
گواریدن بسیار مشغول نباید بود بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی
رگی را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر بسوی گرده فرو
آورد و بر گرده بگذرانید و باز ببالا بر آورد و اندرین هر دو عضو پراکنده
گردانید هر دو کار یکی تا گرده آن غذا را نیک بپالاید و آب را بتمامی ازوی
جدا کند و دوم تا از درازی راه فرو آمدن و بر آمدن تمام پخته شود
و پخته و پرداخته بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار بود که
اندر بیماریها و آماسها و ریشهاء گرده بوی دهان ناخوش گردد
و بیماری بدل و بشش و التهاب و دم زدن باز دهد و بسیار باشد که
بخار پلیدها که از ریش گرده می پالاید بدان بر شود و خفقان
و غشی آورد و ابو الحسن الترنجی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریهاء
گرده و مثانه کرده است حکایت میکند که بزرگی را از امیران دیلم
آماس گرده پدید آمد بسبب رنجی که اندر حربی بدو رسیده بود

وهمه

و همه روز ناخوش بود میگوید من بعلاج آن مشغول شدم و او پرهیز
صادق نکرد و آن آماس ریش گشت و از راه بول ریم و خون می پالود
و رنج بردم تا نزدیک بود که درست شود پس اتفاق افتاد که او را
بسفری بایست رفت دیگر باره گرده او رنجور شد و کار بدان رسید
که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهان او ناخوش گشت و شش او تباه شد
و اندران هلاک شد

صفت ترکیب رودکانیها

بدانک سرشت رودکانیها همچون معده از گوهر پیست جمله شش روده اند
سه ازیشان آنچ بالاترند باریکتر و تنگ ترند و سه آنچ فروترند فراختر
و سطبرترند اما از سه رودکانی بالایین نخستین را بتازیان امعاء
اثنا عشریه خوانند زیرا که درازی وی هر کسی را بانگشت خویش دوازده
انگشت و نیز راست باشد چون رودکانیهاء دیگر اندر پیچ و خمی
نباشد و او آن بود که با بواب معده پیوسته بود دوم را امعاء
صایم خوانند زیرا که او پیوسته از غذا خالی بود یعنی که غذا ازو زود

در گذرد سوم را امعاء دقاق خوانند و او پیوسته بپیچاپیچ بود تا غذا
دروی درنگ بسیارتر کند و امّا از آن سه روده‌گان زبرین نخستین را
بجشکان امعاء اعور خوانند و او روده‌گانی بود فراخ و یک دهان دارد ثفل
از آن سو که بدو فرو شود هم از آن سو بر آید زیرا که او مانند کیسه بود دوم را
امعاء قولن خوانند و او روده‌گانی بود فراخ در زیر این جمله که
صفتشان یاد کرده شد سوم را امعاء مستقیم خوانند و او روده‌گانی
بود فراخ و راست که یک سر وی با مقعد پیوسته بود حکمت اندر آنک
دو بهری از روده‌گانها پیچ و خمی باشد آنست که تا غذا را در انجا درنگی
بود و زود از تن مردم بیرون نیاید و هر ساعتی مردم را بطعام حاجت
نباشد و حکمت در آنک روده‌گانهاء زیرین فراختر از بالایین بود
آنست که تا هر زمانی مردم را بحاجت گاه نباید رفت از جهت
آنک اگر تنگ بودی ناچار از ثفل زود پر شدندی و مردم را باستفراغ
آن ثفل هر روزی چند بار حاجت افتادی و چون این روده‌گانها

از زیر

استخوان سینه است تا بمقعد و اندر آفرینش هر شکلی ازین شکلها
که بشرح باز نمودم بسیار حکمتست

صفت نهاد مثانه

بدانک جایگاه مثانه اندر زهار مردمست و نهادش بر کردار شیشهٔ
آبگیر بود سر تنگ و بن فراخ تا آب تاختن در وی بسیار گنجد و هر ساعتی
مردم را بآب تاختن بر نباید خاستن و جرم مثانه سخت قوی باشد از
بهر آنک تا گرمی و تیزی صفرا که با آب تاختن آمیخته بود وی را زیان ندارد
و نیز بر دهن وی گوشت پاره‌ای بود چنان دانک یک رگ از وی با گرده
پیوسته و یک رگ با قضیب پیوسته است و آن گوشت پاره که بر
دهن مثانه بود این هر دو نگاه دار آب تاختن اند جز بوقت خویش
رهایش نکنند که بیرون آید پس هرگاه که این رگ با آن گوشت پاره
ضعیف شوند آب تاختن از سستی بی وقت رها کنند تا بی خواست
مردم از سر قضیب آب تاختن بیرون آید این قدر که یاد کرده آمد
متعلم را کفایت باشد از شرح اندامها که درون تن مردمست اکنون شرح

اندامها ظاهر یاد کنیم که ایزد عزّ و جلّ اندر آفرینش آن حکمت
بینی است

اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع
بول است و کیسه ایست از صفاق و این صفاق را ستبری است از عصب و این
ستبری از عصبها جاذبه و ماسکه و دافعه یافته است تا این استر جذب و
امساک و دفع آن هر سه بکند و صفاقی که از بیرون است قوی است تا هر گاه که
مثانه از آب پر شود و طرنجیده شود این صفاق قوی نگذرد و نیز را که از
عصبست نگاه دارد تا ندرد و از هم باز نشود و این صفاق قوی نیز را
که از عصبست از بهر آنست که تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت
دافعه بدفع آن برخیزد اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی
و تیزی آن و بس انگار شدی و سجح کردی مثانه از بهر آن بایست که آب
که مردم بخورد مقداری بسیار باشد و گرده آن را بتفاریق از خون جدا
میکند بضرورت خنوری می بایست که آن تفاریق اندر وی جمع شود تا بیکبار
باختیار مردم دفع شود و آن خنور مثانه است و اگر مثانه نبودی تا از

دو چیز

دو چیز چاره نبودی یکی آنک گرده سخت بزرگ بایستی تا آب
اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنک معده و جگر و سپرز
و رودها را جای نبودی و دوم آنک آب همچنانک بتفاریق از خون
جدا میشود بتفاریق دفع بایستی کرد و مردم بدان سبب همیشه بتقطیر
بول مبتلا بودی آفریدگار تبارک و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت
بزرگ بیافرید یکی آنک تا گرده بزرگ نباید آفرید تا جای بر دیگر احشا
تنگ نشود و دوم تا مردم بتقطیر بول مبتلا نباشد و هر که اندرین دو
معنی تأمل کند بزرگی نعمت آفریدگار و آثار رحمت او بر خود بشناسد
تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه شکل بلوطست هر دو سر تنگ
و میان فراخ و دو رگ گرد کاثرا ایج گویند اندر مثانه گشاده است
تا آب از آن راه از گرده بمثانه اندر آید و چنان نیست که ایجا که
بر ایج مثانه رسیده است راه آب راست اندر مثانه گشاده است لکن
نخست اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است پیش هر دو منفذ اندر میان

صفاق و عصب کشاده است بر درازای مثانه تا باخر او که بنزدیک
منفذ بیرون شد نشست آنجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر توی
زندروین کشاده است و آب آنجا بمثانه اندر شود و این منفذیست
پوشیده از بهر آنک زندروین مثانه غشاء کوچک بر زبر این منفذ
پیوسته است و بر روی منفذ فرود آویخته است و هرگاه که آب بمثانه
اندر آید قوت اندر آمدن آب این غشا را دور کند و هرچند که مثانه
پرتر میشود راه بیش باز گشتن آب بسته‌تر میشود بدو سبب
یکی بسبب آنک چون مثانه پر شود کشیده شود و هرچند که کشیده‌تر
میشود توی زندروین بر توی بیرونین گرفته میشود و دوم آنک
این غشا نیز روی منفذ گرفته شود تا ممکن نباشد که یک قطره آب
بیش باز شود و مثانه را گردنیست که آب بدان گردن از مثانه بیرون
شود و اندر گردن مثانه مردان سه خمست و اندر گردن مثانه زنان
یک خمست و بدین سبب است که مردان از بول بدان زودی پاک

نشود

نشود که زنان و تشریح عضلهاء مثانه اندر جایگاهش یاد کرده
آمده است **صفت نهاد پستانها** بدانک پستانها
مرکب اند از گوشتی سست غددی و برخی از رگهاء شریان درون
هر دو پستان پیوسته است و منفعتشان آنست که غذاء فرزند طفل
موجود اندر ایشان بود از سبب آنک غذاء فرزند اندر شکم مادر
خون حیض باشد و مایهٔ شیر نیز هم از خون حیض بود پس گرمی
دل آن خون را در رگها بپزاند که گذرگاه خون حیض اندر آن
پس طبیعت وی را در گوشت پستانها دفع کند تا در آنجا لطیف
شود و برنگ سپید گردد زیرا که گوشت پستانها برنگ سپید بود
و ناچار وی را هم رنگ خویش گرداند چنانک غذاء فرزندان طفل را
شاید و دلیل بر آنک شیر از خون حیض است و پستانها را با زهدان
مشارکت بود آنست که چون حیض بوقت آبستنی زن بریده
شود شیر وی فرزند شیرخواره را زیان دارد و اگر پستان چپ زن

آبستن پژمرده کردد دلیل کند که آن زن دختر افکند واکر پستان
راست زن آبستن پژمرده کردد دلیل کند که پسر افکند والله اعلم

صفت نهاد خایکان بدانک خایکان آلتهاء آب منی
اند وهر دو از کوشت سپید متخلخل آفریده اند وهر یکی را رکی باز کرده
پیوسته است که خون لطیف از آن کرده بدان رکها بخایکان
رسد و رکی از رکهاء شریان نیز با ایشان هم پیوسته است پس
آن خون که از کرده بخایکان همی آید اندران رکها نیم پخته کردد
وچون در خایکان حاصل شود تمام پخته کردد وبقوام شطر ولزج
شود وبکونه سپید کردد وهم بدان نشان که خون حیض در پستانها
پخته وسپید شود ودر مجری فراخ از خایکان با این قضیب
پیوسته است بجشکان آنرا اوعیه منی خوانند پس چون آب
در خایکان تمام پخته کردد از آنجا با وعیه منی در جمع شود وبقوت
حاجت از سر قضیب بدر جهد **صفت نهاد قضیب**

بدانک

بدانک قضیب جسمی بود میان تهی واندرو هیچ رطوبتی نیست و
آفرینش وی از رکها وپیها بود بسبب آنک تا وقت مجامعت لذتی
تمام بمردم رسد وخالی از رطوبت از بهر آنست تا بهنکام جماع جسم
و رکهاش پر باد کردد وبزرک وسخت شود تا بوقت مجامعت
از مقصود باز نماند ونیز چون بزرک شد مجری آب منی فراختر
کردد تا منی در وی آسان کذرد وزود فرود آید وبدانک این
اندام مردان را وزنانرا یکسان بود از بهر آنک این اندام که مردانرا
از بیرونست زنانرا از سوی درونست چنانک بجای قضیب
مردان زنانرا کردن زهدان بود وبجای خایکان ایشانرا دو
زهدان بود چنانک صفت ایشان کرده شد وزنانرا نیز از
درون فرج دو خایه باشد اما خایکان ایشان کرد وسخت
بود وخایکان مردان دراز وسست باشد واوعیهٔ منی مردانرا
دراز وسخت بود وزنانرا کوتاه ونرم باشد این قدر که یاد کرده شد

از صفت اندامهاء درون و بیرون مردم را کفایت باشد تا متعلم
چون علمش نیک بداند و فهم کند **اندر تشریح خایه**
و قضیب خایه آلت تولد منیست و منی از خونی تولد کند
که از اندامها بالاید و بوی رسد و اندر وی پخته شود و راه این
خون شاخها و رگها و شریانهاست که اندر همه تنست و دهنهاء
بسیار ازین رگها و شریانها بمجری که اندر وی کشاده است پیوسته
است تا هرگاه که یک رگ که نزدیک این مجریست ببرند همچنان
باشد که رگهاء بسیار بریده باشند و بدین سبب است که مردرا
که خصی کنند آن قوت که پیش از خصی کردن بوده باشد کمتر
شود و رفتن او و حرکت او مانند حرکت و رفتن زنان باشد و جرم
خایه از جنس غدد است و رنگ او سپید است همچون گوشت
پستان و خون که اندر وی شود برنگ او باز آید و سپید گردد و سبب
سپید شدن شیر و منیست و آن مجری که دهنهاء رگها و شریانها

بدو

بدو پیوسته است اندر صفاقیست که بر استخوان زهار پوشیده است
و صورت بها که منفذ آنست کم از غشاء رگها و شریانهاست که بخایه
پیوسته است و مجری منی اگرچه مماس خایه است چنانست که گویی که
بدو پیوسته نیست و نوع جرم آن نه از نوع جرم خایه است و همچون
مورتبیست میان خایه و بن قضیب نهاده و بتازی آن مورتبها را
اوعیة المنی گویند و آنچه ازین اوعیه مماس خایه است لختی فراختر است
باز لختی تنگتر شده است و این اوعیه از نزدیک خایه لختی ببالا بر آمده است
پس بسوی گردن مثانه میل کرده است و بقضیب اندر آمده است
و اندر زیر مجری بول است و اما قضیب عضویست از رباطها
و عصبها و رگها و شریانها و اندر وی لختی گوشتست و اصل او از
رباطیست که از رگها رسته است و اندرین رباط تجویفها بسیار است
هر وقت که آن تجویفها پر باد شود قضیب بر خیزد و هرگاه که بر خاسته
نباشد تجویفها فراز هم آمده باشد و اندرین رباط شاخهاء شریانهاست

بیش از آنچ بعضوی که بدین مقدار باشد برسد و عصبهاء او از
مهرهاء عجز آمدست و اگر چه با او سخت آمیخته بذو پیوسته است
و این عصبها از نوع رباطست و آنرا حس نیست و اندر قضیب سه
مجریست یکی مجری بولست و دیگر مجری منی و دیگر مجری ودی
و این آبی باشد مانند لعاب که بعضی مردمان را از پس بول اندک
اندک همی آید و قوت برخاستن قضیب از دلست و حس او از
عصب نخاعیست و اصل آن از دماغست و غذاء او از جگر آید
و آرزوی مباشرت بمشارکت جگر و گرده باشد و اصل همه دلست و
عضلها قضیب و خایه اندر جایگاهش یاد کرده آمدست

اندر تشریح رحم

رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزندست
همچنانک قضیب نرینه را آلت آنست و شکل رحم همچون شکل خایه
و قضیب نرینه است لکن قضیب و خایه آلتیست تمام بیرون آمده
و رحم آلتیست ناقص و بدرون و گوئی که رحم آلت نرینه است باز گردانیده

و بدان

و بدان ماند که رحم بجای کیسهٔ خایه است و گردن رحم بجای قضیبست
از بهر آنک قضیب چون کالبدیست مر گردن رحم را و رحم چون
غلافیست مر قضیب را و گوئی هر دو باندازهٔ یکدیگرست و آنچ
باندازهٔ یکدیگر نباشد از ایجاد شمیتها تولد کند و شرح آن اندر علاج
باه یاد کرده آید و خایهٔ مادینه همچون خایهٔ نرینه است لکن خایهٔ نرینه
بزرگترست و گردست و لختی بدرازی میل دارد و بیرونست و هر دو
اندر یک کیسه است و از آن مادینه کوچکست و گردیست که بپهنی میل
دارد و زندرونست و بر هر دو جانب فراخ نهاده است و بر هر یکی
غشائی جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جدا است و همچنانک
نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذی نهاده است دراز بر شکل
موربی او را اوعیة المنی گویند مادینه را هم این اوعیة منیست لکن
از آن نرینه ببالا بر آمده است و بدان منفذ که رگهای حالبی خایه فرود
آید فرو آمدست پس خم گرفته است و بسوی قضیب فرو آمدست

واندرین فروآمدن دو سه خم پذیرفته است پس بمجری قضیب
اندرآمده است واندر مادینه این اوعیه از خایه میل بسوی تهیگاه کرده
است برسان دو سر و همچون سرو خمیده است و پشت خم سوی تهیگاه
و روی سوی گردن رحم است تا منی از وی بر رحم اندر آید و اندر وقت
مباشرت سخت شوند و گردن رحم را راست بدارند و گوهر رحم
چیزیست سپید و نرم که وی را حس نیست هرچند که اندر وقت حمل
بچه بزرگتر میشود رحم باندازهٔ او فراخ باز میشود و کشیده میشود
و ازان رنجور نمی گردد و هرگاه که از حمل فارغ شود فراز هم آید
و از عصب دماغ اندکی با وی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از
بهر آنست و بدان قدر است و اگر ازان عصبها بیشتر بودی مشارکت
قویتر بودی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد و تا رسیده نشود
بجویف و تمام نشود چنانک پستان تا زن رسیده نشود بزرگی آن چندان
که خواهد بود نگردد و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه باشد و چون وقت

حیض

حیض آید رحم او هم چند مثانهٔ او گردد و هرگاه که برآید رحم بزرگتر از
مثانه گردد و اندر وقت حمل دهانهٔ مثانه فراز هم آید و وقت زادن
گشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراختر است
و زندرون لب او طوقیست از عصب و بر میانگاه او طوقی دیگر است
هم از عصب و دیوقلیس گوید زندرون رحم چهار فزونی است
همچون سر پستان دو سوی راست و دو سوی چپ و بن آن بهن
تر و سر آن تیزتر و ابروفیس گوید این افزونیها برسان بواسیر است
و رحم اندر میان امعاء مستقیم و مثانه نهاده است و امعا سوی پشت
است و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است و هر سه
برباطها درهم پیوسته است و اصل رباطهاء همهٔ پشت و بر صفاق
شکم و بر استخوان زهار استوارست و رحم از سوی بالا فزون از
مثانه است و مثانه از سوی زیر فزون از رحم است و این فزونی
گردن مثانه است و درازی رحم نزدیک نافست تا نزدیک منفذ

فرج است و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی این گردن شش
انگشت کم باشد و از یازده انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی
آن بسبب آلت نرینه و بسبب بسیاری جماع نیز دراز باشد و درازی
رحم هم بدین مقدار بود و بسیار باشد که آخر رحم تا برودهای بالائین
برسد و رحم دو تو است و اندر تو زندرونین رگهای بسیار است و
دهنهای رگها هر یک چون مغاکیست آنرا نقر الرحم گویند و غشاهای
بچه که اندر شکم باشد بدین مغاکها پیوسته باشد و سرخی طمث از آنجا
آید و غذای بچه از آنجا بدو رسد و توی بیرونین چون غلافیست آنرا
و یکی تجویفست و توی زندرونین دو تجویفست چنانک گوئی
دو رحم است و هر دو را گردن یکیست بدین سبب دو بچه بیک
شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانها باشد
و بیشتری بچه بدان عدد آرند و اندر کتب آورده اند که اندر یونان
زنی را بیست فرزند بود که بچهار شکم زاده بود و این نادر بود و توی

زندرونین

زندرونین از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است و هرگاه
که وقت حیض آید رحم سطبرتر شود چنانک گوئی فربه تر شدست
و هرگاه که پاک شود چون پژمرده شود و فراز هم تر آید و بوقت جماع
جرم رحم نزدیک گردن رحم آید بسبب آرزومندی طبیعی
که او را بجذب منی هست و گردن رحم چون عضله ایست و انجوع
است بر هم نهاده و بدان سبب دراز تواند شد و زندرون
او نرمست و هر چند فربه باشد نرمی کمتر شود و بطبیعت
غضروف گراید و اندر حال حمل همچنین باشد و اندرین گردن
رحم غشاهای باریکیست از رگهای سخت باریک و دوشیزگی آنست

پیدا کردن استخوانها و گوشتها و رگ و پی و پیوندهای جمله اندام از فرق سر تا بقدم

بدانک استخوانهای
تن مردم دویست و چهل و هشتند ازین جمله هفت استخوان
در سرست و پنجاه و پنج اندر روی با دندانها و نه اندر گردن با جنبرش

و بیست و چهار اندر پهلوها و هفت اندر سینه و چهار اندر دوشها
و دو اندر بازوها و چهار اندر ساعدهای دست و شانزده اندر
سرهای ساعد دست و هشت اندر پشتهای کف دست و سی
اندر انگشتان دست و هفده اندر پشت و هفت اندر زیر
مهرهٔ پشت تا مقعد و دو اندر سرون و دو اندر رانها و چهار
اندر ساقها و چهار اندر کعب و دو اندر پاشنها و دو اندر پیش
و بیست و دو اندر پشت پایها و سی اندر انگشتان پایها
عدد پیها جمله اصل پیهای تن مردم هفتاد و هفت پی
است سی و هفت جفتست و یکی طاق از ین جمله هفت جفت
آنست که اصل مایهٔ ایشان از مغز سر باشد جفت **نخستین** در
چشمها پیوسته است جفت **دوم** در پلکهای چشم پیوسته باشد جفت
سوم در بناگوشها و بینی و لب پیوسته بود جفت **چهارم** در کام
و زبان پیوسته است جفت **پنجم** در گوشها و گردن و بر سینه

پیوسته

پیوسته بود جفت **ششم** در آلتهای شکم پیوسته باشد جفت **هفتم**
در زبان و گوشهای گلو پیوسته بود **و سی و یک** جفت آنست که
اصل مایهٔ ایشان از مغز پشت تازه باشد چنانک هر جفتی از سوراخهای
گردن و مهرهای پشت بیرون آمده باشد و در آن اندامها که برابر
مهرهٔ بود پراکنده شود از ان جمله هشت جفت اندر گردن بود
و دوازده جفت اندر پشت باشد و پنج جفت اندر شکم بود
و سه جفت اندر سرون باشد و سه جفت اندر مهرهای بود که
در زیر مهرهٔ پشتند و آنک طاقست بالای مقعد باشد و عدد
اصل جملهٔ پیهای مردم این قدر بود که شرح دادیم اما فرعشان
در جملهٔ اندامها پراکنده باشد بر مثال رگها **عدد عضلات**
و جملهٔ عضلات یعنی گوشت پاره که در اندامهای تن مردمست
چهارصد و شصت و هفت عضله است از ین جمله **بیست و سه**
عضله اندر سر است و **بیست و چهار** عضله اندر چشمها و **چهل و سه**

اندر روی و لب و دهان و نه اندر زبان و بیست اندر زیر کام
و نای و شش و پهلو و شش اندر گردن و بیست و سه اندر دستها
و هشت اندر بازوها و چهار اندر ساعدهاء دست و شش اندر
کفهاء دست و صد و هفت اندر بر و سینه و چهل و هشت اندر پشت
و هشت اندر شکم و یکی بر سر مثانه و چهار اندر قضیب و چهار
اندر مقعد و بیست و شش اندر سرون و رانها و هجده اندر زانوها
و بیست و هشت اندر ساقها و دو اندر کعبها و پنجاه و دو اندر پایها

عدد پیوندها بدانک جمله پیوندها که اندر تن
مردمست از خرد و بزرگ سه صد و چهل و هشت پیوندست ازین
جمله صد و چهل پیوند از خرد و بزرگ اندر سر و دویست و هجده
اندر چنبر گردن یا گردن و چهل و هشت اندر پهلوها و چهارده
اندر سینه و هشت اندر دوشها و چهار اندر بازوها و هشت
اندر ساعدهاء دست و سی و دو اندر سرهاء ساعدست و شانزده

اندر

اندر پشتهاء کف دست و شصت اندر انگشتان پایها

عدد رگها بدانک جمله رگها سه صد و پنجاه و شش
رگست ازین جمله صد و پنجاه و شش رگ جهنده باشد و دویست
آرامیذه پس اگر از جملهٔ این رگهاء جهنده یکی بیارامذ مردم بیمار شوند
و اگر از آن رگهاء آرامیذه یکی بحرکت آیذ مردم هم بیمار گردند و این
رگها را بخشش از سه رگ بزرگست اول قیفال دوم باسلیق
سوم اکحل و هر یکی را ازین سه کانه صد و بیست و دو رگ بذو باز
پیوسته است و مثال این رگهاء بزرگ همچون رودها بوذ و مثال رگهاء
خرد همچون جویها باشد و جمله رگهاء جهنده پیوسته بدل بوذ و رگهاء
آرامیذه پیوسته بجگر

پیدا کردن پنج حواس بدانک
ایزد سبحانه و تعالی پنج حس ازین پنج اندام مردم بیافریذست
که کمال تمامی مردم بوذ زیرا که طبع آتش دارد و قوت وجود این حس
اندر روشنایی و اندر روز باشد و دلیل بر لطافت وی آنست که

مقدار کیفیت چیزها را که از دور باشد از لطافت خویش هم دریابد
دوم حس شنیدنست و دریافتن آوازها و او موجود بود اندر گوش
و او بلطافت کمتر از حس بینایی چشمست و او طبع باد دارد و ازین
سبب است که آوازها و بانگ چیزهای مختلف زود دریابد و دلیل
بر لطافت وی آنست که آوازها و بانگ چیزها را که از دور نیز آید هم
بشنود زیرا که باد آنرا بگوش رساند لکن نه بقیاس آن دوری که
چشم بیند سوم دانستن حس بوی خوش و ناخوش و او موجودست
اندر بینی و بلطافت کمتر از حس شنوایی گوش بود و او طبع بخار
دارد و ازین سبب است که بالاتر شود و بوی را بمغز سر برساند
و بخار بطبع میان جست از طبع آب و خاک چهارم حس شناختن
طعم شیرین و شور و تلخ و او موجود اندر زبان باشد و او بلطافت کمتر
از حس بویایی بود زیرا که او بطبع همچون آب باشد و همه جای
بخاری لطیف نما ز طبع آب بود پنجم حس دانستن درشت و نرم

از چیزها

از چیزها و او موجود اندر دست بود و از جملهٔ حواس این حس غلیظتر
باشد زیرا که بطبع خاکست و وجود این حس اندر همهٔ اندام دست بود
و ازین سبب است که سختی و نرمی و گرمی و سردی چیزها را بلمس دریابد و
چنان دان که این پنج حس را که حق تعالی بحکم خویش بیافرید هر پنج را نیازمند
یکدیگر کرد و چنان ساخته است که هر چیزی را که بیک حس اندر نیابد
و دیگر حس ورا هم در نتوان یافتن چنانک کنده را از بوی خوش
چشم در نتوان یافتن و آوازها را از بینی نتوان شنیدن و دیگر حسها را
قیاس هم برین سان بود که یاد کردیم پس هر که این حواس و نهاد
این اندامها را بدین سان که یاد کرده شد بداند و در وی نیک تأمل کند
و لعجب کرد در وی که صانع خویش را بیگانگی بشناسد و بحکمت و قدرت
و بی همتایی حق سبحانه و تعالی گواهی دهد چون صفت آفرینش خویش
دریافت چنانک باری جلت ذکره در کلام قدیم خویش یاد کرده است
وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس بدین معنی درست گشت که صانع

افلاک و طبایع مصنوعات جملهٔ خلایق خدای تعالی خالق بیچونست لَیْسَ
کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ و یقین دارکه هر که گوید که مار اطبایع
افلاک و کواکب و عناصر این وجود آورد دروغ و محال گوید جز خدای
تعالی آفریدگار قادر و صانع خویش نپندارد و جز بر طریق شرع و مذهب
اهل سنت و جماعت اقتدا نکند **نگاه داشتن تندرستی**

بدانک نشان تندرستی آن بود که تن قوی و توانا باشد بر کار خویش و هر
اندامی بتمامی فعل خویش بکند بی آنک از و رنج بمردم برسد و هرگاه که
تن ناتوان گردد و اندامها از فعل خویش باز مانند و رنج در تن حاصل
شود نشان بیماری بود پس تدبیر نگاه باید داشتن در حال تندرستی
بر چند روی اول آنک طعام و شراب خوردن باندازه و موافق و
سازگار روزگار بود دوم فصلها که اندر تن بتفاریق جمع آمده باشد
جمله بداروها از تن بیرون کشند پیش از آنک مایهٔ علت شود و در تن
فساد پدید آرد بقراط گوید که اصل نگاه داشتن تندرستی آنست که

این

این چهار طبع را بر اعتدال نگاه دارد یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا
چنانک بر یکدیگر چیره نشوند و افزونی نگیرند و دیگر کو حرکت و آرام
و طعام و شراب باید که معتدل و موافق و باندازهٔ قوت بود و عادتی که کرده
باشد از آن نگردد مگر که عادتی بد بود که بتدریج آن را باصلاح آرد اما
حرکت کردن چنان باید که پیش از خوردن طعام بود و هر یکی باندازهٔ
قوت و عادت خویش حرکت کند بگشتن و نشستن و کارها کردن و آنچ
بدین ماند اما چندان باید که مانده نشود و رنج بسیار بر تن ننهد و حرکت
کردن پیش از طعام حرارت غریزی را قوت دهد و قوی دارد یعنی
گرمی طبیعت تن را نیرو دهد و طعام بگوارد و اندامها را قوی کند
و حرکت پس از طعام بسیار نکند که مردم را ضعیف و لاغر گرداند
و بیماریهای صعب پدید آرد و اگرچه روزگاری زمان دهد و چون
پس طعام حرکت نکند بگوارد و هضم شود و اما آرامش بسیار و تن آسانی
حرارت غریزی را ضعیف گرداند و بیم آن بود که ویرا انبانذ خاصه پیش

از طعام از جهت آنک حرکت کردن پیش طعام معده و جگر را نیرو
دهد و طعام را که بر سر معده بود فرو برد و هر که خواهد که آنچ خورده
باشد بگوارد باید که پس از طعام حرکت بسیار نکند و خویشتن را
رنج ننماید و از بیماریها ایمن بود **واما** طعام و شراب خوردن
چنان باید که همیشه معده سبک باشد پس اگر وقتی باتفاق بیشتر
خورده باشد تدبیر آنست که اندکی بگردد تا طعام نیم هضم شود
بعد از آن بسیار بخسبد و دیگر روز تا نماز پیشین هیچ نخورد
تا نیک گرسنه شود **جالینوس** گوید تندرستی نگاه داشتن
دران بود که حرکت و آرام باعتدال کند و طعام و شراب موافق
خورد و از گرما و سرماء سخت تن را نگاه دارد و از خشم گرفتن و
اندوه و ترسیدن و بیداری و حسد و کینه و آنچ بدین ماند پرهیز
کند که این همه مزاج تن را از حال خویش بگرداند و طبیعت را
از حال اعتدال ببرند و خداوندان گرمی را ابتهاء گرم و بیماریهاء دراز

وصعب

وصعب افکند و انکه علاج نپذیرد **طعام خوردن را** بدانک
نگاه داشتن تندرستی چنان باید که طعام انگاه خورد که تن سبک
باشد و طعامهاء خورده گواشته بود و حرکتی موافق کرده بود
و آرزوی طعام برخاسته بود تا آنچ بخورد بگوارد و اندامهاء همه
درست و قوی باشد و چون آرزوی طعام کند بهیچ حال تغافل
نکند مگر که بروزه بود یا بیشتر ازان طعامی خورده باشد یا آنچ خورده
باشد بدگوار و گران باشد و چون آرزوی طعام آید نخورد پس
بدین سبب روا بود که طعام دیرتر خورد اما باید که بیشتر از طعام
جلاب یا سکنجبین بکار دارد تا معده گرم شود و آرزوی طعام
کند و طعام چندانی خورد که چون فارغ شود هنوزش در باید
که سلامت تن در کم خوردنست چنانک سلامت جان بکم گناهی
و هر کسی را بر همان غذا باید بودن که در وی خو کرده باشد
و چندانی باید خوردن که عادتش باشد مگر که عادت بد دارد بسیار

خوردن یا طعامی ناموافق باشد آنگاه اندک اندک خویشتن را از آن
باز کشد و بعادت نیکو باز آید و بهترین عادت مردم درست آنست که
بشبانروزی یکبار طعام خورد یا دو بار و اگر بدو شبانروز سه بار
طعام خورد سخت باعتدال‌تر و موافق‌تر و بهتر بود و تن را پیوسته
درست دارد و نیز در شبانروزی سه بار طعام خوردن مردم
فربه و سطبر اندام را زیان دارد و هر کسی که حرکت و کارش قوی‌تر
بود طعام او بیشتر و بنیروتر و سخت‌تر باید و هر که تن آسان‌تر باشد
طعامش سبکتر و کمتر باید تا پیوسته تندرست باشد و مزاج تن او
از اعتدال بنگردد و فی الجمله هر طعامی که کسی را سازگار بود و بدو خو کرده
باشد نباید که از آن بگردد و اگرچه آن طعام بد بود مگر که بغایت بدی
باشد آنگه اندک اندک خویشتن را از آن باز کشد تا بیمار نشود و بسیار
طعام بد بود که مردم را سازگارتر از طعام نیک باشد از آنجهت که بدو
خو کرده باشد و اگر طعام نیک خورد زیانش دارد و هر وقتی که طعام

خوردن را

خوردن را آنست که تن آسوده بود و از پس طعام کاری دشخوار نکند
و خویشتن را رنجه ندارد تا براحت بود **و اما میوه تر خوردن را**
یوحنا گوید که پیوسته باید که پیش از طعام خورد مگر که میوه ترش
و گیرنده باشد چون آبی و سیب و انار و آنچ بدین ماند و چون بسیار بخورد
یا بر روی علاج باشد روا بود اگر پیش از طعام خورد و هم نگاه داشتن
تن را آن بهتر بود که میوه‌های تر بسیار نخورد مگر وقتی که معده گرم شده باشد
از رنجی یا از حرکتی پس آنکه آن چنین با انجیر یا انگور یا آلوی سرد کرده
شاید که بخورد و از پس او یک زمان درنگ کند و آنگاه طعام خورد
که نیک باشد پس اگر وقتی میوه با طعام بیشتر خورده آید و
ناگواری کند تدبیر آنست که دیگر روز کمتر خورد تا معده سبک گردد
پس اگر روزی چند همچنین افتد علاجش آنست که شکم نرم کند بداروئی
که معده را و روده را پاک کند و ثفل را فرو آرد چون طریفل کوچک و حب
صبر و گوارش آبی مسهل و گوارش شهریاران **و اما آب خوردن را**

جالینوس کوید که اورا بر سر طعام بدان مقدار باید خوردن که اندک مایه
تشنگی را بنشاند وطعام را فرو برد تا معده سبکبار شد پس از ان اگر
سیر بخورد باک نبود واز بر طعام سرد باشد که خورد روا باشد تا طعام
را بکوارد وتشنگی را بنشاند مگر کسی را که معده وجگر سرد بود پس او را نشاید
که آب سرد خورد که زیان دارد وهمچنین چون از حمام بیرون آمده باشد
یا جماع کرده یا کاری برنج کرده یا بحمام بسیار نشسته باشد آب سرد
خوردن زیان دارد وبسیر هلاک بود مگر که اندک اندک خورد تا گرمی اندام
بنشاند پس از ان اگر بسیار خورد روا بود وآب سرد بناشتا مر
خداوندان گرمی وصفرا را نیک بود اما اندک باید خوردن تا زیان ندارد
وآب خوردن بشب مر سیکی خواره را که بسختی تشنه بود نیک باشد
وچون بسیار خورد وتشنگی بنشاند یک ساعت تشنگی صبر کند تا آن
حال اندر گذرد **واما سیکی خوردن را** باید که بماهی دو یکبار یا
دوبار خورد وبسی طعام پنیر وشور وتیز خورد بسیار نخورد محمد زکریا

کوید

کوید که چون سیکی باندازه خورده باشد خاصیتش آنست که نخست
تن را گرم کند وطعام را بکوارد وحرارت غریزی را قوی کند وقوت طعام را
بهمه تن برساند وخون روشن کند وزردی کونه را ببرد وچون ویرا
از بر طعامهاء نیک خورد تن را پرورش دهد وفربه کند وچون
با ان آب بیامیزند وبخورند تری آبرا بهمه اندامها برساند وخواب خوش
آرد ونشاط شادی فزاید واین همه فعل نیکو آنگاه بود که از وی باندازه
خورده آید واز حد نگذرانند اما اندر حال مستی بخلاف این باشد
ومنفعتش بمضرت باز گردد زیرا که اندامها را سست کند وخرد تباه
گرداند وبیماریها بذ بدید آرد که آنرا علاج نباشد چنانک خوانده ام
جالینوس کوید که اندر کتاب مزاج مزاج خوانده ام که از سیکی
خوردن بسیار علتهاء صعب ودشخوار خیزد چون سکته وفالج
وسستی پیها وسبات وتشنج وسر گشتن ولقوه ورعشه ودرد سر
وشقیقه وآماس جگر ودنبلها وریشهاء بزرگ وبستگی اندامها وآنچ

بدین ماند از بیماریها یکی بروزگار از تن جدا نشود و بیم آن بود که مردم را
هلاک کند و بجمله خوردنش هم مزاج را موافق نباشد زیرا که بسیار
مردم را سیکی اندر معده ترش شود و مزاج را پس از آن بفساد آرد و
بسیار کس را صفرا انگیزد و جگر گرم کند و قی آرد و بسیار کس را تن
بگدازد و لاغر شود و بسیار کس را درد سر انگیزد و خمار آرد و این از آن
سبب بود که طبع مزاجهای مردم مختلف باشد و چون نیک تامل کنند
و بخورد بنگرد مضرتش از منفعت بیشتر بود و سیکی خوردن همچنانک
از قول پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم حرامست بنزدیک ارسطاطالیس
سخت منکر و ناپسندیده است و گویند که او هرگز نخوردی پرسیدند
از وی که چرا سیکی نخوری گفت من چیزی نخورم که عقل من تباه گرداند
زیرا که من بکمال و دانش و حرمت بسبب عقل رسیده‌ام و کسی که از گرما
بیرون آمده باشد یا کاری برنج کرده بود یا طعام بسیار خورده باشد
سیکی خوردن او را زیان دارد **واما خفتن و بیداری**

بقراط

۸۹

بقراط گوید که خفتن چندانی باید که اندامها بیاساید و ماندگی تن
بشود و طعام بگوارد و هر خوابی که چنین باشد تن را درست دارد
و قوت را یاری دهد و تبش معده را بنشاند و تن را فربه کند
و چون از حد بگذرد تن را کاهل و سست دارد و بلغم انگیزد و معده
را سرد گرداند خاصه مر کسانی را که فربه و سطبر اندام باشند سخت
زیان دارد و نیز بیداری که از حد بگذرد گرمی انگیزد و طبع را تباه کند
و تن را لاغر و سست گرداند و صفرا را تیز گرداند و بهیچ حال
نباید که مردم بستم خویشتن را بیدار دارد که از وی سستی اندام و
کاهلی پدید آید و چون نیم شب کسی از خواب بیدار شود جهد کند
تا مگرش خواب باز آید که از آن بیداری مر مردم را بسیاری آفتها و علتها
زاید **واما طبع نرم داشتن** حکیم مداینی گوید که او را در حال
تندرستی نگاه داشتن بزرگترین تدبیری که باشد و نیکوترین علاجی
و از آن بهتر باشد که طبع نرم بخوردنیها کنند نه بداروها تا طبع

باعتدال باشد چنانک نه سخت باشد و نه نرم و آب تاختن را تعاهد
کند تا بدان اندازه که آب خورده باشد از و فرو آید و تعاهدش آنست که
برفتن و حرکت کردن کاهلی نکند تا تریهاء فاسد باب تاختن
از وی جدا شود و تندرستی برجای بماند و اگر وقتی شکم سخت شود باب
میوها یا باب سپیر شکم را نرم کند و اگر آب تاختن کمتر فرود آید سکنگبین
تخم خربزه و تخم خیار و تخم کرفس و بادیانه بکار دارد و بدل حرکت کردن
و کشتن و بگرمابهٔ گرم خوی کند و جماع که بآرزو بود این حال را سود
دارد و بوقتی که آب تاختن تقاضا کند نباید که باز دارد که از و بیماریهاء
بزرگ تولد کند اندر گرده و مثانه و همچنین اگر طبع اجابت خواهد
نبایدش باز داشتن که از و زحیر و قولنج پدید آید و آرزوی طعام بشود
و طپش کشتن افزاید و اگر طبع خواهد که بیاید و انگاه جهد کند و بسیار
ننشیند که بیم باسور در مقعد باشد پس چنان باید که همه را
باعتدال داشته باشد تا تندرستی بماند و اما جماع کردن را

ماسی حوم

اندام را بگشاید دوم تن را قوی و سخت کند و چون ریاضت
پیش از طعام بود معده را قوی کند و پیها را سخت دارد و عرق
النسا و درد بندها را زایل کند و درد پشت و میان و درد گرده
و درد سپرز را سود دارد و گرانی تن را ببرد اما باید که باندازه
بود و از حد نگذرد و ریاضت کردن پیش از طعام تن را بهتر
از خوردنیهاء لطیف و داروهاء گرم بود زیرا که دارو اندام را
سخت نرم کند بکاهاند و ریاضت کردن بستگیها را بگشاید
بی آنک تن را زیان دارد و نیز اندامهاء سست را قوی کند و تریهاء
فاسد را تحلیل کند بقراط گوید که ریاضت کردن کسی را که
دردسر بسیار بود چنان باید که پیوسته ساقها و کعب پا را همی مالد
و آهسته همی رود جالینوس گوید ریاضت کردن خداوندان گرمی
و خشکی را زیان دارد و تن آسانی مغز را تری دهد و اندکی کشتن پس
از طعام آمیزشهاء تن نیکو کند و طعام کم خوردن بجای دارو

خوردن بیستد واز بسیار خوردن بیماری بزرگ خیزد **واما قی**
کردن را ماسرجویه گوید که قی کردن چنان باید که هر ماهی
دوبار قی کند تا معده صافی وپاکیزه گردد وطعام بگوارد وتن را فربه کند
وخداوندان بلغم را نیک باشد خاصه نقرس ودرد بندها ودرد پشت را
منفعتی بزرگ بود وسر ومغز را از بخارهاء فاسد پاک کرداند
وچشم را روشن کند وچون از ماهی دوبار زیادت کند یا بهنگام قی
کردن از حد بگذراند تن را لاغر کند واندامها را خشک وضعیف
کرداند وسر وچشم وبر وسینه را زیان دارد وکسی را که گردن دراز
بود ومیان برخاسته باشد وسینه بیرون آمده بود وتن ضعیف
ولاغر بود قی کردن ورا زیان دارد وآنچ بر خلاف این بود قی
کردن اورا نیک بود وتدبیر قی کردن آنست که اندر آن وقت رفاده
بر چشمها نهد وبعصابه سخت ببندد وتا تمام قی نکند نگشاید
وبعد از آن چون فارغ گشته باشد آب سرد بر سر وروی ریزد

ودهان را

ودهان را بآب انگبین یا سکنجبین بشوید که سود دارد **واما**
دارو خوردن را جالینوس گوید که چنان باید که بسالی دوبار مسهل
خورد بوقت بهار وخزان تا بیماری بر تن چیره نگردد وبداروهاء
قوی حاجت نیفتد وداروهاء مسهل خوردن بترتیب ونظام
بود مصلحت تمام باشد در نگاه داشتن تندرستی اما باید که دارو
بعلم بخورد که اگر غرض در صفرا راندن باشد واو بلغم راند منفعتش
مضرت گردد پس باندازه اولیتر بود واگر آنچ غرض بود رانده شود
منفعت ویرا قیاس نتوان کردن از جهت آنک دارو خوردن
بدین صفت بسبب شفا وبقاء تندرستی باشد ومحتاج ترین کسی
بدارو خوردن مردم سطبر وفربه باشد خاصه که گوشت وسکبی
وشیرینی ومیوه وطعامهاء گوناگون بسیار خورد وکسی که ضعیف
ولاغر باشد ودرونه بسیار دارد وطعام کم خورد دارو کم باید
خوردن وپیش از دارو خوردن شوربا چرب باید خوردن وبتابستان

سرکه باید دارو خوردن و بزمستان بدان وقت که آفتاب نیک
برآمده باشد و کسی را که بلغم و سودا بود داروی حب بهتر باشد صبر اصفر
را مطبوخ و شراب و سفوف بهتر باشد که خورد و چون علت بلغم
در سر باشد حبهای بزرگ و قوی باید ش خوردن ناپسندیده بود
و بتابستان گرم و زمستان سرد دارو نشاید خوردن مگر کسی را که سخت
ضرورت باشد و بعد از دارو خوردن پرهیز بهتر از آن باید کردن
که پیش از دارو خوردن دو سه روز بگرمابه رود و ترشی و شیرینی
و شوری و میوهای تر و چیزهای دیرگوار که معده را بر نجاند البته
نخورد و چون از دارو فارغ شود خواب و آرام کند و دارو که کار
نکرده باشد البته نخسبد و بگرمابه رود و ساق و پای بسیار امی مالد
و شربتی آب نیم گرم بخورد و اگر دارو کار کمتر کند شوربای چرب
خورد و آن روز طعام بسیار بیکی نخورد که زیان دارد پس اگر اسهال
بسیار کند شراب سیب و شراب آبی خورد و صمغ عربی و اسپغول

برشته

برشته بکار دارد محمد زکریا گوید که اندر دارو خوردن اختصار باید
کردن بهلیله و بنفشه و شراب گل و بنفشه و تربد و صبر و افتیمون
و بسباسه و شحم حنظل و غاریقون و سنامکی و خیار شنبر و ترنگبین
و شیرخشت و خرمای هندی و سقمونیا که هرچه بیرون ازین جمله است
در خوردن آن مخاطره بود و چون داروی قی خورد اختصار باید
کردن بسکنگبین و آب ترب و آب شبت و تخم سلمه کی مگر زرد
که هرچه بیرون ازینست زهر کشنده است چون خربق سپید
و خربق سیاه و حیل اهنگ و آنچ بدین ماند و اگر بدین چه گفتم سودی
ندارد اندکی نمک یا افتیمون یا سفوف ناردان بیامیزد و بخورد نیک
بود و در یک روز با داروی دیگر داروی مسهل نباید خوردن که
طبیعت سست گردد و نیک زیان دارد و اگر دارو خورده بود و کاری
نکند سه درمسنگ شکر سرخ با صد درمسنگ آب حل کند و بخورد
و اندر آن وقت که دارو خواهد خوردن سوراخ بینی را به پنبه سخت

کیرد تا بوی دارو مغزش بر نشود و اگر کسی دارو خوردن نتواند
باید بدشخواری و کراهیت خورد چون پادشاهان و بزرگان باید که پزشکان
با ایشان داروی دهند که بخوردن آسان باشد یا دارو را در میان
چیزی نهند که از سبب آن چیز طبع از طعم و بوی دارو نفرت نگیرد
و بخوردنش آسان گردد چنانک اگر مثلا دارو بهر صفرا و گرمی
خواهند دادن شراب گل دهند که بیخ سرد کرده باشند یا سقمونیا را
کوفته بقدر حاجت بیامیزد با جلاب و بدو دهند و اگر سقمونیا را
در میان لوزینه نهند و بدو دهند روا باشد و اگر دارو از بهر بلغم و
سردی خواهند دادن تربد و غاریقون کوفته و بیخته از هر یکی
بهری بستانند بقدر حاجت و با جلاب و آنچ یاد کردیم بیامیزد
و بدو دهند و اگر دارو از بهر سودا خواهند دادن دو بهر افتیمون
و یک بهر نمک هندی خرد بسایند و بیزند و بقدر حاجت که گفتیم
بیامیزد و بدو دهند نیک بود و از بهر تسکین خون شراب عناب دهند

که بغایت

که بغایت منفعت دارد **و اما رگ زدن را** بقراط گوید که هنگام
و حاجت بر عادت خویش تندرستی نگاه داشتن را علاجی بزرگ است
خاصه مر کسانی را که دنبلها و ریشها دارند نیک بود اما باید که بساعت
دوم یا سوم رگ زنند که نیک بود و اگر بوقت حاجت نزنند
و تاخیر کنند بیماریها صعب برآرد چون سرسام و برسام و تب مطبقه
و خون آمدن از زیر و مرگ فجاه و سکته خونی و خناق و آنچ بدین
ماند و خون برگرفتن بسیار نیز هم نشاید که زیان دارد زیرا که مزاج
را تباه کند و گونه زرد کند و استسقا برآرد و آرزوی طعام را ببرد
و معده و جگر و دل را ضعیف کند و فالج و لقوه و قولنج و رعشه پدید
آرد و قوت تن را ببرد و همه اندامها را سست دارد و اندر گرمای گرم
و سرمای سرد رگ زدن نشاید مگر از روی جان بود و آن روز که
خون برگرفته باشد البته جماع نکند و طعام بسیار نخورد و بسیار
نگردد و دارو بکار ندارد و روزه نگیرد و تن را رنج ننماید اما کباب

ممصوص خورد و ترشيها بكار دارد تا صفرا زايل كردد و اكر كسى را
سكته يا دل كوبه يا كلو كرفتن بود تأخير نكند بر رك زدن و اكر بشب
باشد و اكر بروز در ساعت رك زند و اكر بوقتى سر رك كشاده شود
بخفتكى يا ببيدارى و خون بسيار رفته بود علاجش آنست كه كوشت
آبه آشامد و سيكى خوش بوى و خايه نيم برشت خورد و اكر از
سستى نتواند خوردن در كلويش بريزند و بويهاء خوش در سينه
اش مالند و غاليه ببينى او باز كنند و اندك اندك كوشت آبه و سيكى
مى دهندش تا بقوت اول باز آيد و ان حال اندر كذرد و چون خيزد
كوشت آبه و خايه نيمبرشت مى خورد كه سود دارد **واما حجامت**
كردن را ثابت قره كويد كه او سودمندتر از رك زدن باشد
آنرا كه دردسى يا درد دندان باشد كرانى سر و روى را ببرد چون
بر دو جانب كردن حجامت كند و اكر در ميان دو كتف كند
درد كردن و كوبه دل را نيك باشد و اكر بر ساقها حجامت كند بستكى

حيض را

حيض را بكشايد و درد شكم را كه از كرمى بود و خداوندان دبيلها را
نيك بود و اكر بر نقره كاه حجامت كنند همه دردهاء سر را سود دارد
اسحق كويد كه حجامت كردن بر دو سوى كردن سر و روى و چشمها را
نيك بود و درد دندانرا ببرد و بجاى رك زدن باشد و اكر در زير
زنخدان حجامت كنند درد دهان او تباهى بن دندانرا ببرد و حيض را
فرود آرد و كرمى آماس ببرد اما مردم را ضعيف كند و لاغر كرداند
واما ديوچه بر اندام نهادن را ماسرجويه كويد كه او علت
قوباء و سعفه و ريشهاء كهن را از پس آنك تن را كه بداروها پاك
كرده باشند نيك بود و اكر از انجايكاه كه ديوچه مى مكد خون باز
نه ايستد سفال نو را بكوبند و بروى پراكنند و اكر چه ديوچه از
اندام جدا نشود خاكستر بروى ريزند تا بيفتد **يوحنا** كويد نكاه
داشتن تندرستى آنست كه طبع و حركت و آرام و طعام و شراب و استفراغ
جمله بر اعتدال باشد چنانك با غاز اين فصل ياد كرديم و كويند كه

آن روز که ماهی خورده باشد شیر و خایه و نرسک و گوشت گاو و کلم
بهم نخورد که بیم فالج باشد و نیز ازو بیماریهاء سوداوی خیزد و تابستان
باید که سردیها خورد و بجایگاه خنک آرام گیرد و بر سیری و گرسنگی
بگرمابه نرود که زیان دارد و البته در گرمابه آب سرد نخورد و خربزهٔ هندو
بکار ندارند که زیان دارد و میوهاء ترش نخورد که بیم استسقا بود
و در گرمابه جماع نکند که بیم مرگ مفاجاه بود و کوبهٔ دل و نقرس
و عرق النسا و دردهاء چشم بود و در گرمابه نخسبد که بیم فالج
و لقوه بود و از پس جماع تا بدو ساعت بگرمابه نرود که گرمابه چون
استفراغ بود و اگر چه نه استفراغ تمام بود اما دو استفراغ را
کمتر از بیست و چهار ساعت نباید که باشد تا ضعیف نشود و استفراغ
جماع کردن و رگ زدن و حجامت کردن و خون از بینی آمدن و قی
کردن و شکم رفتن و آب تلختن براندن و خوی آوردن و دویدن
هر یکی را ازین جمله بجنسکان استفراغ گویند **مسیح** گوید که بتی بن

چیزی

چیزی مزنگاه داشتن تندرستی آنست که طعام از بر طعام خورده آید
زیرا که هنوز آن طعام پیشین نگواشته بود طعامی دیگر بخورد انگه هر دو
در معده گرد آیند و معده را ضعیف کنند و از چنین خوردن پرهیز
باید کردن که زیان دارد تا تن پیوسته برلحت بود که مثل معده و طعام
خوردن چون دیگ بود که چون گوشت و آلت در وی کنی
و بجوشانی و آب سرد بر وی ریزی انگه دیگر بار گوشت و آلت در وی
کنی و بجوشانی و آب سرد بر وی ریزی انگه دیگر بار گوشت و آلت
در وی کنی و بجوشانی چون بنگری بعضی از وی سوخته باشد و
بعضی از وی خام و بعضی پخته و هیچ را مزه و چاشنی و مردم چون
طعام خورده باشد باید که آرام گیرد تا نیم هضم شود انگه
بخسبد و چون بیدار شود اگر طعامی خورد روا بود اما انار با و غوره با
و یخ و ماهی بهم نخورد که بیم فالج بود و هیچ طعام نخورد که بغایت
طعم خویش باشد یعنی ترش سخت و شور سخت **اسحاق** گوید که

همه شیرینیها جگر و روده زیان دارد و چربیها معده را سست کند
و شوریها لاغر کند و ترشیها بر و سینه را درشت کند معده را
زیان دارد پس اعتدال نگاه باید داشتن تا منفعت این مضرت آن را بنشاند
و مضرت آن منفعت این را بشکند و هر مغزی که کهن شود یا روغنی که
کهن باشد نخورد که آن زهر باشد و شیر کهن خوردن این جمله خطا باشد
و هرچه بطعم ناخوش بود و طبع او را نخواهد نباید خوردن که زیان دارد
و پیوسته گوش را از ریمه پاک دارد و دندانها را بسنون بمالد تا پاک شود
و هر وقتی گوشها بروغن بنفشه چرب کند و چون از روزه و
گرسنگی بطعام خوردن آید اندک اندک خورد تا معده طعام بپذیرد
و چون معده ساکن گشت شاید که شیر خورد **اما تدبیر سفر کردن**
محمد زکریا گوید که هر که سفر دریا خواهد کردن نخست باید که تن را پاک
کند برگ زدن و دارو خوردن و از عادتها که خویشتن داشتی اندک
اندک باز کشیدن یعنی خفتن و خوردن بسیار و تن آسانی و آمیختن

ماند

ماند تا در سفر بی رنج و عذاب نباشد و چون سفر بتابستان کند طعام
بسیار نخورد و نیز از چربیها و شیرینیها احتراز کند و ترشیها و خوردنیها
سرد گزیند و پیوسته سر را بروغن چرب دارد و بلعاب اسپغول
و روغن کدو و سپیده خایه بر و سینه را چرب دارد و بلعاب
اسپغول همی مالد که منفعت بود و چیزها تشنگی افزاید نخورد
و چون بمنزل فرو آید دست و پای با آب سرد بشوید و تا نیاساید چیزی
نخورد پس از آن چیزی ترش خورد تا صفرا ساکن گردد و یک ساعت
بجایگاه خنک بخسبد و چون بیدار گردد طعام خورد و از میوه‌ها
سیب و انار و آلو و امرود و خیار خورد که این جمله تشنگی را سود دارد
و سکنگبین با آب سرد خوردن هم نیک بود و باید که از آب این منزل
با آب آن منزل بیامیزد تا مزاجش در خوردن آبهای مختلف بتدریج
خو کند و اگر در خویشتن گرمی و گرانی بیند زود فصد کند و خون
بردارد که هوای مختلف طعام را زود عفن کند و خون را فاسد گرداند.

وتن را پاکیزه دارد تا از بیماریها ایمن بود و اگر سفر بزمستان کند باید که
طعامهای گرم و نرم بکار دارد و خوردنی را شیر و پیاز و افزارهای گرم در
کند تا پیوسته تنش را گرم دارد و اندامها را بجامهای گرم پوشیده دارد
خاصه سینه را تا سرما ورا زیان نکند و چون بمنزل فرود آید اگر تواند
در گرمابه شود و اگر گرمابه نبود بجامهای گرم خویشتن را بپوشد و ساعتی
بجایگاه گرم بخسبد و چون طعام خورد اندک اندک خورد و پیوسته بدین
تدبیرها باشد تا از رنج و بال سرما ایمن باشد و اگر سفر کردن بجایگاهی
بود که برف باشد سپیدی برف چشم را زیان دارد باید که مقنعهٔ
سیاه بر روی فرو هلد که نیک باشد و اگر چشم از سرما بفسرد و بدرد خیزد
باید که بانگبین گرم درو چکاند و آنگاه بگرمابه رود که منفعت
دارد **اما بکشتی نشستن را** ماسرجویه گوید که چون
کسی سفر دریا خواهد که کند تدبیرش آن باشد که چند روز پیش
شراب آبی و شراب سیب و شراب ریواج و شراب انار و شراب

غوره

٩٧

غوره و آنچ بدین ماند همی خورد تا معده اش قوی گردد و قی نکند و از
چربها خوردن و شیرینی و شوربا پرهیز کند و ترشیه و مصوص و افشرده مانند
این بکار دارد تا از قی کردن و طش کشتن و مانند این ایمن باشد و هرگز
در آب ننگرد تا طبعش با بوی دریا عادت گیرد و مزاجش قوی
شود و قی نکند آنگاه اگر در آب نگرد روا باشد و هیچ زیانش ندارد
این قدر کلامی مختصر یاد کرده آمد در نگاه داشتن تندرستی و در
چیزها که مردم را از آن ناچار بود **در نگاه داشتن فرزند**
جالینوس گوید که چون کودک از شکم مادر بزمین آید در وقت باید
که قابله بینی و گوش او را پاک کند و اندکی انگبین در کامش مالد
و روزی چند او را روشنایی تمام ننماید الا که رکوتی سیاه در پیش
چشم او فرو هشته باشد و هر دو روز بآب نیم گرم وی را همی شوید
و بروغن تنش را همی مالد و پیوسته اندامهایش را بسته دارد و قابله
باید که دانا باشد و ترتیب مالیدن و شستن نیک داند زیرا که

کودک خرد همچون موم نرم بود و مادر باید که وی را شیر اندک اندک دهد
و همی جنباند و سخنهای خوش با آواز حزین با او همی گوید و چون شیر
خورده باشد گهواره مجنباند همچنانک مردم بزرگ که طعام و شراب خورده
باشند نشاید حرکت کردن کودک شیرخواره را هم نشاید جنبانیدن
که شیر خورده باشد و چیزهای سیاه پیش چشم او بیاویزند تا در آن نگاه
کند و سیاهی چشمش بیفزاید پس اگر ازرق چشم باشد اندکی آب
انگور روباه در چشم او چکاند و هر وقتی سر ورا دو روی کند و روغن
گل گوشش را چرب کند سود دارد و اگر کودک فربه باشد قوت
مالیدن اندکی نمک اندر آن روغن بیامیزد و تنش را بدان مالد تا
اندامش پاکیزه شود و البته نگذارد که بسیار گرید که باد فتق و رشتی
روده و بیرون آمدن مقعد باشد و نباید که دایه با شوهر بخسبد
و طعامهای بد خورد الا گوشتهای لطیف چون گوشت مرغ خانگی
فربه و گوشت بره و بزغاله بشوربا و زیربا پخته باشد پس اگر

شیر دایه بطبع شور بود دلیل کند که گرمی بر مزاجش چیره گشته
باشد پس تخم خیار و تخم کوکنار سپید با جلاب بخورد و اگر شیر
بطعم خوش بود طعامهای چرب و شیرین بکار دارد و نیز طریفل و هلیله
پرورده خورد نیک باشد و شیر باید که بطعم شیرین و لطیف باشد و بگونه
سپید و روشن بود و بقوام معتدل باشد یعنی نه سطبر و نه تنک بود
و اگر دایه را شیر اندک بود تخم شبت و خربزه با جلاب بیامیزد و بکار
دارد و پیوسته شیر گاو و برنج با شکر سپید همی خورد و شوربا که نخود
و پیاز و تخم شبت و بادیان پخته باشد بکار دارد و چون وقتی
بگرمابه رود کودک را در گرمابه بسیار ندارد و با آفتاب ننشاند و
اگر کودک بسیار گرید تأمل کند و نیک ببیند که نه همه گریستن
کودک از گرسنگی بوده باشد که او را شکم درد کند پس باید که
مادرش اندکی کندر و بخاید و آبش را در دهان وی چکاند تا باد را
بشکند و باشد که گوشش درد کند باید که اندکی شیر با روغن بنفشه

بیامیزد ودر گوش وی چکاند وباشد که گرد زهارش درد کند پس
اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری بر زهارش بمالد تا نیک باشد
وباشد که نخواهد بر دارندش یا نیک نبسته باشد یا چیزی وی را گزیده
باشد این جمله وی را نیک نگاه کند ودایه باید که گاه گاه گلشکر
وطریفل وگوارش عود وگوارش زیره بکار دارد تا شیر پاک شود و
گوارنده گردد وهرچند کودک بزرگتر میشود اندک اندک شیر زیادت
می‌دهد که چون بزرگ باشد بهر حالی غذایش بیشتر باید کردن
وهر ماهی دوبار غالیه در بینی کودک مالد تا بیم صرع نباشد وپیه
بر زهارش مالد تا بیم درد زهار وسنگ نباشد **یوحنا** گوید که
هران کودکی که با آغاز سخن آموختن حرف دال ولام بر زبان بیاورد
ایمن باشد از لالی وچون وقت سخن گفتن باشد اندکی نمک اندرانی
کوفته با روغن بیامیزد ودر زیر زبان کودک مالد تا زود بسخن آید
وچون بوقت دندان بر آمدن باشد پیه مرغ را با روغن بنفشه

بیامیزد

بیامیزد ودر بن دندان وی مالد تا زودتر بر آید وچون بهنگام
دندان بر آمدن باشد آب شور از جایگاه دندانهایش بیرون آید
ودر شکمش فرو رود دانکه کودک را شکم رفتن پدید آید علاجش آنست که
افشره وتباشیر سوده بزود دهند وگل خشک وجلنار ودانار خشک
را خرد بکوبد وبآب بسرشند ودر شکم وزهارش نهد نافع بود ودایه
باید که گوشت کبک وتیهو برشته خورد ونیز تخم کوکنار برشته
اگر وقتی کودک را شکم ببندد دشواری کند از سرگین موش ومگس وبابید
وبکودک بر دارد تا شکمش نرم شود واگر مقعد کودک بیرون آید
اسپرم آب کند از گلنار ومورد وگل وبرگ رز وبلک سیسنبر
وبرگ بید همه با آب بپزد ونیم گرمش در تغاری کند وکودک را
در وی نشاند که منفعتی تمام نماید وچون کودک بزرگتر شود اندک
اندک شیر از وی کم کند وچون دندانهایش بر آید اندک اندک
نان نرمش بدست دهد وعادتش کند بر طعام خوردن پس

ازان ثرید شوربا بوی دهند و شیر همی کاهند تا چنان کنند که بشب
شیرش ندهند و بتدریج از شیر باز گیرد و در میان تابستان و زمستان
کودک را از شیر باز نگیرد که خطر باشد و بهترین وقتی از شیر باز گرفتن
بوقت خزان باشد یا بوقت بهار **حنین** گوید که کودک خرد را
بزمستان میوه تر بسیار خوردن باز دارند که سنگ بر زهار برید آرد
و ماهی و خایه هر دو بدو بهم ندهند که صرع آرند و اگر وقتی از
شیر زود باز گیرد ضعیف و لاغر شود و اگر دیر باز گیرد بدخوی گردد
و حد کمترینش یکسال و نیم بود و بیشترین دو سال و چون کودک ضعیف
بود باید که او را از شیر زود باز نگیرد و اگر قوی و فربه باشد روا
بود که زود باز گیرد و شیر زن آبستن کودک شیرخواره را ندهد
که زهر بود و دایه باید که جوان و درست اندام و معتدل مزاج
باشد و سخت فربه و لاغر نباشد و البته سیر و پیاز و گندنا و کاهو
و میوهای تر و شوربهای نخورد الا طعامهای چرب و شیرین و حلوا

موافق تر

موافق تر کودک را شیر مادرش بود **اندر شناختن علم**
مجسه بدان ای آگاه باش که چون انگشت بر مجس رگ نهی سر چهار
انگشت بر باید نهادن نه سخت و نه سست الا میانه اگر دیر و
قوی جهد غلبه خون باشد رگ باید زدن و اگر دیر و سست جهد
دلیل بلغم بود چیزهای گرم باید خوردن و اگر زود و تیز جهد دلیل
صفرا بود چیزهای خشک و ترش باید خوردن اگر چون زه کمان جهد
سخت دلیل سودا بود بگرمابه بسیار باید رفتن و تریها بکار باید
داشتن و اندرین رگ دیدن و شناختن طبیب ماهر و استادان
حاذق را چاره نیست نیک تأملی باید کردن حس را کار بستن
جالینوس گوید که شناختن مزاج مردم بشناختن علم مجسه
و آب تاختن و غایط شاید دانستن و ها اکنون صفت شناختن
مجسه را مختصر یاد کنیم تا آموزنده را آسان باشد و زود فهم کند
ان شاء الله تعالی بدانک مجسه جنبش دلست اندر حال نفس

برآوردن و فرو بردن هرگاه داشتن حرارت غریزی را و شناختن
قوت و سستی دل وا و گوای بجشکست بر علتهایی که از دل و پیرامن
دل و از رگها جهنده خیزد و آن صواب است که مجسته را از دست چپ
نگیرند زیرا که دل بجانب دست چپ بوذ و از خداوندان مجسته
بپرسند از حال خویش و چون کسی خواهد که علم مجسته نیک بداند
باید که چهار انگشت را پیوسته بر دست کسانی که درست اندام
باشند فرو می نهذ نه سخت و نه نرم درنگ تأمل کند و از مقدار
مجسته بر می رسد تا فرق بداند میان مجستهای تندرست و مجسته
بیمار و این علم بروی آسان شود و فرو نهادن انگشتان بر مجسته
از سه گونه باشد بر خی را سخت و بر خی را معتدل و بر خی را نرم اما
مجسته که انگشتان بروی سخت قوی باید نهادن از دو گونه بود
یکی را مجسته قوی باشد اگر انگشتان بروی سخت و قوی ننهند
سر انگشتان را قوت مجسته دفع کند و احوال این مجسته قوی

درنیابذ

درنیابذ تا سر انگشتان بروی سخت فرو ننهذ دوم آنک دست
خداوند مجسته فربه و گوشتگین بوذ پس سر انگشتان را هم سخت فرو
باید نهادن و آن مجسته که سر انگشتان بروی معتدل فرو باید نهادن
و هم از دو گونه بوذ اول آنک مجسته در قوت و ضعف معتدل جهذ
دوم آنک دست خداوند مجسته نه فربه بوذ و نه لاغر و اما مجسته
که سر انگشتان بروی نرم فرو باید نهادن هم از دو گونه باشد
یکی آنک مجسته ضعیف و سست جهذ دوم آنک دست خداوند مجسته
سخت لاغر بوذ و اگر برین مجسته سر انگشتان سخت فرو نهند
جستن مجسته در زیر انگشتان ناممکن بوذ پس چون کسی را
مجسته خواهد گرفتن این چیزها را نیکو نگاه دارد تا معرفت علم
مجسته بروی دشخوار نبوذ اربیاسیوس گوید که چون دست کسی
مجسته کسی فرو نهند و مجسته وی بزیر انگشتان معتدل و بنظام
جهذ نشان تندرستی بوذ و بجشکان این مجسته معتدل را النبض المستوی

خوانند واگر بزیر انگشتان قوی باشد و دیر جهد نشان زیادتی
خون بود و چیرگی آن و پزشکان این نبض الممتلی خوانند بفرمایش
خون برداشتن بر قدر حاجت واگر مجسه بزیر انگشتان سست بود
و دیر جهد نشان زیادتی و چیرگی بلغم بود و پزشکان این مجسه
را نبض البطی خوانند بفرمایدش تا چیزهای گرم و خشک خورد واگر
زود جهد و بزیر انگشتان تیز بود نشان زیادتی و چیرگی صفرا
بود و پزشکان این مجسه را نبض السریع خوانند خداوندش را بفرماید
تا چیزهای سرد خورد و ترشیها بکار دارد واگر چون زه کمان کشیده
بود و سخت همی جهد نشان چیرگی و زیادتی سودا بود پزشکان
این را نبض المتفاوت خوانند خداوندش را بفرماید تا چیزهای گرم
و نرم خورد و گرمابه بکار دارد مسیح گوید که مجسه بهمه انگشت
تیز کند نشان چیرگی خون بود واگر تیز و بر دو انگشت
بیشتر کند نشان چیرگی صفرا بود واگر تیز و بر یک انگشت بیشتر
کند

کند نشان چیرگی بلغم بود واگر چون زه کمان کشیده بود و
بزیر انگشتان تیز و یکسان کند و سخت جهد نشان چیرگی سودا
بود محمد زکریا گوید که مجسه کودکان خردتر بود و پیوسته جهد
و مجسه مردم دوری ضعیف‌تر از مجسه جوانان بود و مجسه پیران
با تفاوت بود و دیر جهد و مجسه زنان ضعیف‌تر از مجسه مردان
بود پیوسته جهد و مجسه خداوندان گرمی و خشکی سخت باشد و تیز
جهد و تیز بسیار رود و مجسه خداوندان سردی و خشکی بر خلاف
این بود و مجسه اندر زمستان آرامیده و با تفاوت باشد و اندر
تابستان پیوسته و شتاب جهد و هر مجسه که بزیر هر چهار انگشت
یکسان و نیک جهد بدرازی و پهنا پزشکان این را قوی خوانند
و او نشان تندرستی بود واگر بخلاف این باشد وی را ضعیف
خوانند و او نشان بیماری باشد ثابت قره گوید که طعام و شراب
و حرکت و گرمابه و خشم این جمله مجسه را بزرگ کند و داروهای تیز مجسه را

گرم کند و بیم و ترس بوذ و مجسته را مختلف کند و بیماریها مجسته را
خرد کنند و چون بیماریها باخر آید مجسته بزرگ شوذ مگر که اندر تب دق که
مجسته همواره خرد بوذ و از حال خویش بر گردذ و مجسته که ماننده کرم
جهذ نشان رفتن قوت و هلاک بیمار بوذ و مجسته که لرزان بوذ دلیل
کند که طبیعت و بیماری هر دو قوی باشند **یوحنا** گوید که
چون مجسته برخاسته بوذ نشان قوت و چیرگی خون باشد و اگر
تیز بوذ و پیوسته همی جهذ نشان غلبه و تیزی صفرا باشد و اگر تیز
بوذ و گران جهذ نشان زیادتی بلغم بوذ و اگر باریک و گران بوذ
و سخت جهذ نشان چیرگی سودا بوذ و اگر مجسته مختلف جهذ
نشان درد دل بیماریها بوذ و گرمی عرضی مجسته را زیادت کند
یعنی گرمابه و براه رفتن و خشم گرفتن و کاری برنج کردن و آنچ بذین
ماند و چون این حالها اندر گذرذ مجسته هم بر حال خویش باز آید
و مجسته مختلف اندر رنج و سستی طبیعت بوذ و مجسته خرد و گران

ازبسیاری

از بسیاری سردی و تری باشد و مجسته قوی از قوت طبیعت بوذ
و مجسته خرد از خلط فاسد باشد که اندر دهن معده گرد آمده باشد
و معده را همی گزذ مجسته لرزان از گرمی بغایت بوذ و مجسته نملی
نشان مرگ بوذ و نملی بتازی مور را خوانند مقصود نملی درینجا باریکی
و سستی مجسته بوذ **ابن ماسویه** گوید که بیماریها گرم بزرگی مجسته
توان شناختن و بیماریها سرد را بخردی مجسته و بیماریها خشک
بسختی و کشیدگی مجسته و بیماریها تر را بنرمی و سستی مجسته و هر که
خواهد که این علم را نیک بداند اول ورا علم شریان باید خواندن
و آنرا محکم کردن تا دانستن این علم بروی آسان گردد
زیرا که دریافتن این علم بتمامی سخت صعبست و بروزگار دراز
بنهایت این علم رسیدن اما بدین مقدار که یاد کردیم متعلم را
کفایت بوذ **اندر شناختن آب تاختن و غایط** بدانک
آب تاختن گواهی بحقست بر علتی که از جگر و پیرامنش خیزد و تا این

دو گواهی بدهند بر علت بیمار بجشک را صواب باشد بر معالجت
بیمار حکم کردن و گرفتن آب تاختن در قاروره چنان باید که آن هنگام
آب گیرد که از خواب بیدار گردد پیش از آنک چیزی خورد و چون
آب گرفته باشد قاروره زمانی بنهد تا اگر ثقیل باریک و مانندش
در آب تاختن بود دیر اقاروره بنشیند تا مایهٔ علت را بجشک
بتواند شناختن و خطائی بروی نیفتد و باید که آب گرم بود
که بر سر آب سرد و آب نیم گرم حکم راست نیاید و بجشک باید که
بپرسد که بیمار چه خورده است تا چیزی نخورده باشد که رنگ آب
تاختن بگرداند و در معرفت آب تاختن چهار چیز نگاه داشتن
باید اوّل رنگ دوم بوی سوم قوام چهارم رسوب و ما هر یکی را
مختصر اندرین فصل بترتیب بیان کنیم چنانک خواننده را زود فهم
شود اما رنگ آب تاختن بقراط گوید که رنگ آب تاختن از
هشت گونه بود اوّل سپید دوم آنک لختی زرد دارد سوم
آنک

آنک رنگ ترنج دارد چهارم آنک رنگ آتش دارد پنجم زعفران
گون بود ششم ارغوان گون بود هفتم سرخ بود هشتم سیاه فام
بود اما آنک برنگ سپید بود و صافی باشد همچون آب
از علت چکیدن آب تاختن باشد که بتازی آنرا سلس البول خوانند
یا از خوردن بسیار یا از بلغم خام و ضعیفی جگر و اگر سپید بود
و پشت و میان درد کند نشان آن بود که در گرده سنگ
افتد و اگر برنگ لختی زردی دارد یعنی کم مانند کاه بود دلیل
کند که علت هنوز اندکی بخسته باشد و اگر برنگ ترنج بود
دلیل کند بر تمامی پختن علت و راحت بیمار و اگر برنگ آتش
بود دلیل کند بر گرمی بسیار و سوزندگی و اگر برنگ
زعفران بود دلیل کند هم گرمی اما نه تا آن حد که گرمی
آتش گون باشد لکن خون با صفرا آمیخته بود و اگر زرد و سطبر
باشد و چربی بر سر آب ایستاده بود نشان تب دق باشد

و نیز دل بیمار شده باشد و اگر برنگ ارغوان بود دلیل کند بر افزونی
خون و صفرا و اگر کف زرد دارد بر سر آب دلیل کند بر علت زریر
که آنرا بتازی یرقان خوانند و اگر برنگ سرخ بود دلیل کند
بر زیادتی و تیزی خون و اگر برنگ سیاه فام بود و سیاهی از پس
زردی و سرخی پدید آمده باشد دلیل کند بر سوختن آمیزشهای تن
و مرگ بیمار اما در تب چهارم و بستگی حیض و علتهای سودایی دلیل
کند بر شفا یافتن بیمار ازین بیماریها که یاد کردیم و پزشکان نادان
بسیار بترسند از آب تاختن سیاه اما درین علتها نباید ترسیدن
زیرا که طبیعت همه سودا را از تن در آب تاختن دفع کرده باشد
و بود که رنگ سیاه از چیزها بود که خورده باشد که رنگ آب
تاختن سیاه کرده باشد چنانک اگر زعفران خورده باشد رنگ
آب تاختن زرد باشد و اگر ازین بها چیزی خورده بود
رنگ آب تاختن سبز نماید باید که پزشک نیک تأمل کند

و بیمار را

١٠٥

و بیمار را بپرسد که دی چه خوردی حکیم معالجه نکند تا خطایش
نیفتد و آب تاختن که بروغن ماند دلیل کند بر گداختن پیه گرده
و تباهی بیمار و اگر آب تاختن بشیر ماند دلیل کند بر فالج و
سکته و اگر آب تاختن بفقاع یا بآب بینی ماند دلیل کند بر
ریشی مثانه و اگر در آب تاختن خون بسیار آمیخته بود دلیل کند
که سر رگی در گرده گشاده بود و اگر آب تاختن بآب گوشت
تازه ماند نشان ضعیفی و سستی جگر بود و بهترین آب تاختن
آنست که بگونهٔ ترنجی بود و رسوب سپید دارد و بترین آنست که
بگونهٔ سیاه و تنک باشد **یوحنا** آب تاختن سپید که با تشنگی
و آب خوردن بسیار بود نشان سردی جگر و ناپختن طعام بود
و اگر سخت زرد باشد نشان صفراء تیز باشد که در تن گرد
آمده باشد و اگر سخت سرخ بود و اندر روی کف زرد باشد نشان
زریر بود و اگر سیاه بود نشان تب چهارم بود و درد سپرز و بستگی

حیض امّا درین تبهاء گرم بد بود و دلیل مرگ باشد **محمد زکریا**
گوید که آب تاختن سپید و روشن از ضعیفی مزاج بود و آن پیرانرا
باشد یا کسانی را که آب بسیار خورند و آب تاختن بسیار کنند و اگر
زرد و روشن بود بیشتر از روزه داشتن بود یا از غم سخت یا از بیم و ترس
یا از تب صفرائی که یک روز آید و یک روز نیاید و اگر سرخ و روشن
بود از تیزی صفرا باشد و اگر سرخ و تیره باشد نشان خون باشد
و سببش از گرمیها بود که بسیار خورد چون گوشت و خرما و سیکی
و انجیر و مانند این چیزها و اگر سیاه بود در تبهاء تیز و بیماریهاء
گرم باشد و از پس زردی و سرخی سیاه گشته بود نشان سوختن
خلطها باشد دلیل مرگ باشد و اگر در علتهاء سودائی بود دلیل
شفا باشد **ماسرجویه** گوید که چون آب تاختن سپید در تب
گرم و قوی بود و بیمار را تاسه و تشنگی بسیار کند نشان مرگ باشد
از جهت آنک همه گرمی بمغز بر شده باشد و اگر بگونهٔ سبزی

باشد

باشد و بسیار همی آید نشان باسور یا بیماریهاء سپرز باشد و اگر
مانند سیکی و بری و یا آب نخود بود نشان استسقا و گرمیهاء
کهن باشد که در تن گرد آمده باشد و اگر بر سر آب چون روغن
بود نشان گداختن پیه گرده باشد **مسیح** گوید که آب تاختن
سپید و سطبر نشان بلغم بود و اگر سپید و تنک باشد نشان
بلغم و تبهاء فاسد بود و اگر زرد و تنک باشد نشان چیرگی تب
دق و گداختن تن باشد **ابن ماسویه** گوید که اگر آب تاختن سپید
و صافی بود و قضیب همی سوزد نشان آن بود که در مثانه سنگ
باشد و اگر سخت سرخ و سطبر بود و بیمار را تب قوی آید نشان
آماسی بود که اندر جگر باشد و اگر برنگ آتش بود نشان چیرگی
خون و صفرا بود که درهم آمیخته باشد و اگر برنگ شاخ
زعفران باشد هم نشان گرمی بود **امّا بوی آب تاختن را**
اگر گنده بود دلیل کند طبیعت مایهٔ علّت را بیک بار پخته باشد

واین در تبهای گرم و در آماس جگر باشد و نیز بود که گندین که آب
تاختن از ریشی مثانه بود علامتش آنست که بوقت بیرون آمدن
سوزانیدن و ریم باوی بدر آید و آب تاختن که بوی ندارد سببش
از خامی علت بود و اگر بوی اندکی دارد علامتش آنست که علت
اندکمایه پخته باشد و هرچند آب تاختن گندینه تر باشد و بوی
تیزتر دارد بیماری گرمتر و دشوارتر باشد و گروهی از استادان
این صناعت گفته اند که آب تاختن گندین از سبب آن بود که
آمیزشی گرم در گرده عفن شده باشد اما قوام آب تاختن را
از سه گونه بود اول سطبر دوم تنک سیم معتدل اما آب
تاختن که سطبر بود بهیچ رنگی که باشد دلیل کند بر آنک مایه علت
بتمامی پخته است هیچ خامی اندرو نیست لما اندر تن بیمار
هیچ تری نمانده باشد پس پزشک باید که بر قدر حاجت تریها
بدو دهد دوم دلیل بر آن کند که خلطی سطبر با آب تاختن آمیخته
شده است

شده است و اما آب تاختن که تنک و روشن باشد از سبب
سه چیز باشد اول از سبب تخمه بود دلیل کند بر آن غذا که در معده
و احشا هضم نشده است و چون غذا تمام هضم نشده باشد ناچار
که آب تاختن تنک بود دوم از سبب بستگیها بود که اندر گرده
و آلت آب تاختن باشد که مادتهای سطبر را اندرو گذار نبود
سوم از سبب آن باشد که مایه علت خام بود و تمام پخته نباشد
و اما آب تاختن که معتدل بود یعنی نه سطبر بود و نه تنک
دلیل کند بر پختگی علت و بر نیکوی حال جگر و اعتدال تریها که
در تن باشد و چون آب تاختن باول روشن باشد و چون
زمانی بنهی همه روشن بود نشان آن باشد که در بیماری خواهد
شدن و اگر باول روشن بود و چون زمانی بنهی تیره شود
نشان آغاز پختن علت بود و اگر باول تیره باشد و چون
زمانی بنهی روشن شود نشان درستی و اقبال بیمار بود بقراط

گویند که چون آب تاختن در اول بیماری سطبر باشد و چون زمانی
بنهی روشن و صافی نشود دلیل بر هلاک بیمار کند زیرا که سطبری که
باشد از چیرگی و قوت گرمی آمیزشهاء تن و ضعف قوت طبیعت
بود و اگر آب تاختن بآغاز بیماری سیاه و تنک باشد دلیل
کند بر سوختگی اخلاط و هلاک بیمار و چنان دان که اگر بیماری با مایه
بود آب تاختن سطبر باشد و اگر بی مایه بود بیشتر آن باشد که
آب تاختن تنک باشد و روشن بود **اما رسوب آب تاختن**
بدانکه رسوب ثفلی بود که اندرین آبگینه جمع شده باشد یا در میان
آبگینه معلق ایستاده بود یا بر سر آب چون پنبه زرد همی گردد
اما آنچ بزیر آبگینه بود بهتر از جمله رسوب باشد خاصه که بگونه
سپید باشد دلیل کند بر تندرستی و شفاء بیمار و آنچ بگونه سرخ
بود دلیل کند که بیماری دراز کشد و آنچ بگونه زرد بود دلیل کند
بر دشخواری علت و آنچ بگونه سبز و سیاه باشد دلیل کند بر هلاک

بیمار

بیمار زیرا که از چیرگی و زیادتی گرمی آمیزشهاء تن سوخته باشد
و اما آنچ در میان آبگینه معلق بود دلیل بر آن کند که طبیعت مایه
علت را بخواهد پختن لکن بروزگار و آنچ بر سر آب بود دلیل کند
بر قوت علت بیمار و عاجز شدن طبیعت و اگر ثفل بر سر آبگینه
پراکنده بود دلیل کند که در گرده و احشا بادی غلیظ باشد که طبیعت
وی را تحلیل نتواند کردن و باشد که ثفل سپید بزیر آبگینه از سبب
بلغمی سطبر لزج بود خاصه که آب تاختن برنگ سپید باشد و فرق
میان این ثفل و میان ثفل املس که در آن شفاء بیماری بود آنست
که این ثفل را اجزا از هم پراکنده بود مانند ریگ که اندر زیر آبگینه باشد
و ثفل املس بخلاف این باشد که یاد کردیم و اگر رسوب سبوس
ماند و آب تاختن تنک بود و بیمار پژمرده دلیل بد بود و چون بیمار
سطبر و فربه باشد نشان ریش مثانه بود و اگر بر آبگینه ریگ جمع
آمده باشد دلیل کند که اندر گرده یا در مثانه سنگ خواهد بودن

واما آبگیر باید که در آن باشد و بنشکرد بوذ از جهت آنک مثلا نماد
چون آب در وی باشد هم برین مثال بوذ آبگیر نیز هم برین مثال مثانه
باید تا طبیب معرفت آبگیر را نیک بتواند شناختن و بغلط در نیفتد
اما فرق کردن میان آبها ابن سینا گوید که فرق میان آب
تاختن کودک خرد و مرد پیران باشد که آب کودک سطبرتر باشد
و اندک مایه بشیر ماند و آب پیر سخت تنک و سپید باشد و آب
جوان برنگ ترنجی بود اما بسطبری آب کودکان باشد و آب
زن سطبرتر از آب مرد باشد و فرق میان هر دو آب آنست که
چون آبگیر را بجنبانند آب مرد در حال تیره شود و آب زن از حال
بنه گردد و تیره نشود واما فرق میان آب تاختن مردم و
میان آب سکنکبین و آب زعفران و آنچ بدین ماند آنست که آب
تاختن از نزدیک تیره نماید و از دور روشن و صافی بود و آبهاء
دیگر از نزدیک روشن نماید و از دور تیره باشد و اما آب تاختن

چهارپایان

چهارپایان مختلف بوذ لکن بهری از وی یاد کنیم که باشد که
طبیعت را بذو بیاز ماند تا این حال نیز بر وی پوشیده نماند ابو جریج
گوید که آب تاختن دراز گوش در آبگیر چون روغن گاو نماید که
او را گداخته باشند اما سطبرتر از وی باشد و آب تاختن اسب
روشن تر از وی باشد اما بنیمهٔ زیرین وی تیره تر نماید و آب
تاختن گوسفند باب تاختن مردم نزدیکتر باشد اما ثفل و
رسوبش بروغن ماند و آب تاختن آهو باب تاختن گوسفند
ماند اما البته قوام و ثفل ندارد و روشن تر از وی نماید
اما شناختن غایط که وی را بپارسی پلیدی خوانند دلیل
کند بر علتهاء معده و روذگانیها چنانک آب تاختن دلیل
کند بر علتهاء جگر و گرده و آلت بول و دلیلهاء غایط از چهار
وجهست اول از بسیاری و اندکی وی دوم از چگونگی
وی سوم از وقت بیرون آمدن وی چهارم از آنچ با وی

بیرون آید اما بسیاری واندکی وی از سه گونه بود یا بسیار
بود یا اندک یا معتدل واین چنانست که اگر طعام بسیار خورد
وثفل هم بسیار آید دلیل کند بر تندرستی وقوت معده واحشا
پس اگر طعام بسیار خورد وثفل اندک بود دلیل کند که قوت دافعه
ضعیف گشته است واگر طعام اندک خورد وثفل بسیار آید دلیل
کند بر سختی قوت دافعه و ضعف قوت ماسکه وفضولهای طبیعت
از معده واحشا با ثفل دفع کرده بود از آن گونه با ثفل آمیخته
بیند واما ثفل معتدل نه چنان باشد که بقیاس آنچ خورده
بود از آن گونه با ثفل آمیخته بیند واما ثفل معتدل آن
بود که بقیاس آنچ خورده باشد ثفل از وی جدا شود واما
چگونگی غایط هم بر سه گونه بود اول قوام دوم رنگ سوم بوی
اما قوامش یا نرم وتر بود یا خشک وسخت اگر نرم وتر باشد
دلیل کند که جگر ورگهای جگر ضعیف بود تا طعام تمام هضم نشده
باشد

باشد که بزیر آید یا تریها از رودگانی با وی آمیخته شده باشد
واگر غایط خشک وسخت شده باشد دلیل کند بر گرمی جگر ومعده
واحشا کند واما اگر رنگش زرد بود ومقعد را سوزانی دهد
دلیل کند که در رودگانیها صفرا جمع شده باشد واگر سپید بام
ونرم بود دلیل کند بر سردی وبلغم ونیز دلیل کند که زهره در رودگانیها
صفرا دفع نکرده باشد واگر برنگ زرد بام بود دلیل کند که در
معده ورودگانیها صفراء زنگاری گرد آمده باشد واین علامت
بد بود واگر برنگ سبز بود چون گندنا بهتر از آن باشد که
برنگ زنگار بود واگر برنگ سیاه باشد دلیل کند بر زیادتی
وچیرگی سودا وسوختن آمیزشهای تن واین علامت سخت بد
بود زیرا که دلیل کند بر مرگ اما اگر از وی بوی ترش آید
دلیل کند که با وی طعم ترش آمیخته شده باشد واگر بویش
سخت گنده بود دلیل کند که در معده ورودگانیها آمیزشها

پوشیده جمع شده باشد واکر بویش اندک آید دلیل کند بی قوتی معده
واحشا وامعا وعلامت تندرستی و اما وقت بیرون آمدن وی
مختلف بود زیرا که وقتی زودتر از عادت بیرون آید و وقتی دیرتر
اما اکر زودتر آید از وقت وعادتش سبب از ضعف قوت ماسکه
بود یا از آن باشد که صفرای معده را بکزد و قوت دافعه را بجنباند
یا از ریشی و دمیدکی معده بود که قوت دافعه ویرا بی قوت از معده
دفع کند و غایط که بوقت و عادت بیرون آید دلیل کند بر تندرستی
و قوت طبیعت کند و اما آنچ باوی بیرون آید از پنج کونه بود
یا باوی باد باشد یا چربش یا تری که مانند کف دیک باشد یا
خون بود یا ریم اما غایط که باوی باد بیرون آید دلیل کند بر رطوبت
و باد این هر دو باهم آمیخته باشند واکر باوی چربش بیرون آید
دلیل کند بر کداختن پیه تن و چربیهای وی واکر این چربی
که بیرون آید لزج بود دلیل کند بر کداختن اندامهای اصل تن

واکر

واکر باوی تری که مانند کف دیک بود بیرون آید و دلیل کند بر کرمی
سخت یا دلیل کند که باد غلیظ آمیخته باشد واکر باوی خون آمیخته
بود دلیل کند بر ریشی جکر یا ریشهای روده کانی واکر باوی ریم
آمیخته باشد دلیل کند بر ریشی روده کانی پس اکر ریم یا خون پیش
از ثفل بیرون آید دلیل کند که ریشی اندر روده کانی بالایین بود
واکر ریم یا خون بعد از ثفل بیرون آید دلیل کند که ریشها اندر
روده کانیهای زیرین بود بقراط کوید که بهترین غایط آن بود
که بوقت آید و نرم بود و اندکمایه زردی دارد اما اکر سخت زرد
بود و مقعد را همی سوزد نشان چیرکی صفرا بود واکر خشک بود
از کمی رطوبت شکم و کرمی وی باشد واکر سخت کنده بود از خلطهای
پوسیده بود که اندر تن کرد آمده باشد واکر غایط بسیار
بود از سستی معده بوده باشد واکر سبز یا سیاه باشد نشان مرک
نزدیک بود واکر چرب بود نشان تب دق و کداختن اندامها بود

واگر گونهٔ سخت مختلف آید نشان آمیزشها بسیار بود که در تن گرد
آمده بود روفس گوید که غایط که آسان فرو آید از قوت شکم و روده‌گانها
بود واگر بدشواری فرو آید از سستی شکم و روده‌گانها باشد هم روفس گوید
که چون از کسی باد بسیار آید بی آنک چیزی خورده بود از بدگواریدن
طعام باشد و باد که هیچ نیاید شکم بسته بود از گرمی بسیار و کمی
رطوبت تن بود

اندر شناختن بحران

بدانک در بحران بیمار پزشکان را سخنست بسیار و کتابها کرده اند که
اگر همه یاد کنیم آموزنده عاجز گردد و فایده نیابد لیکن ما درینجا گزین
کلام ایشان مختصر یاد کنیم چنانک بر همه کس آسان باشد و آموزنده را
ملال نیفزاید جالینوس گوید که بحران حالی بود که بر بیمار پدید آید از ان
پس وی را تندرستی آرد یا مرگ و این انگاه باشد که طبیعت مر خلط
نیک را از بد جدا کند پس از ان خلط بد را اگر بتواند دفع کردن از تن
و بیرون راند و ناچار بدان وقت که طبیعت این خلط را دفع خواهد

کردن

کردن مر بیمار را شتاب کند و اندوه آرد پس ازین سبب بروی
بیماری سخت شود واگر این شتاب و اندوه بروز افتد بحران بشب
باشد واگر مایهٔ علت اندر معده بود بحران بقی افتد واگر مایهٔ علت
اندر روده‌گانها بود بحران او را شکم راند و با اسهال بدر کند واگر
مایهٔ علت در میان رگها بود بحران او را با آب تاختن بیرون راند
واگر مایهٔ علت در میان رگها بود بحران او را بخون رفتن
از زیر بیرون کند و مر زنان را بیشتر بحیض بیرون راند واگر مایهٔ
علت از خلطی سطبر و بی‌نیرو بود طبیعت وی را باندامی فرستد
وازو وی ریشی یا آماس پدید آید و نشان هر علتی بحران اندر تن
مردم پدیدار کند و این حالها بر پزشک استاد پوشیده نباشد
و اما بهترین بحرانها آن بود که روز هفتم یا چهاردهم باشد
انگه بیست یکم محمد زکریا گوید که بحران بدان باشد که
ابتدایش بوقتی از وقتها بد باشد و نضج هیچ وقت پدید نبود

و همه وقتها آسوده باشد و سبب بدی بحران نه از وقت بدی نضج
بود بلک از وقت ابتدا آن بحران باشد هر بحرانی که بیماریهاء گرم
و خشک بود چون سرسام و برسام و تبهای قوی روز چهارم باشد
صعب و ششم مخاطره بود و دوازدهم مخاطره تر باشد و تا بیست روز
بیشتر نکشد چون از بیست روز بگذرد سلیم بود مگر که خطاء صعب
بیفتد **بقراط** گوید که علامت خوی کردن بیمار با آغاز علت اندر
روز سوم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم نیک بود
و اما شناختن بحران از جهت مجسه آن بود که اگر
مجسه بسته یا ایستاده باشد یا بزیر فرو شده بود بحران بقی کردن
یا شکم رفتن یا خود هر دو باشد و اگر مجسه گشاده یا بیرون
آمده بود بحران بخوی کردن یا بخون آمدن از بینی باشد **یوحنا**
گوید بحران که با آغاز بیماری بود بیم هلاک باشد و اگر بوقت افزون
علت بود یا تمام باشد و بحران نیک آن بود که علت با آخر آمده
بود

بود یا بیماری بازگشته بود و بحران تمام آن باشد که همه بیماری بدو
گشاده شود و مادهٔ علت از تن یکبار جدا گردد چنانک هیچ اثر
از وی نماند و بسیار بیماری بود که نضج نباشد یعنی پخته نشود
و بحران نکند **جالینوس** گوید که بیرون آمدن بیمار از بیماری
بسه چیز بود یا گشاده شدن بیماری باشد که جمله از پس یکدیگر
گشاده شوند یا بر روی استفراغ بود یا بر روی گشتن حال بیمار
روفس گوید که سبب خوی آمدن از تن از چهار چیز بود **اول**
از سستی قوت باشد بسبب اندامها که از چیزی رنجه شده
بوند **دوم** از گشادن مسامهایی که اندر اندامهاء تن باشد **سوم**
از فضلهاء بسیار بود که اندر تن بروزگار گرد آمده باشد **چهارم**
از آن بود که بر معده بیش از طاقت بسیار طعام افتد **حنین**
گوید که چون خوی و آب چشم هر دو شور شوند از زیادتی گرمی باشد
که اندر ایشان کار کند و اگر خوی آمدن از حد درگذرد و از حال شوری

تلخی زند از گرمی بسیار بوذ که بر تن چیره شده باشذ مثالش
همچون آب دریا بوذ که از گرمی بسیار تلخ گردذ و چون از تن گرمی کمتر
شوذ از اعتدال فرو ماند آنکه ترش گردذ ابن سینا گویذ که بحران
بحران بزبان سریانی بوذ یعنی وی بپارسی رزم گران بوذ طبیعت را
با مایهٔ علت حنین گویذ که مثال تن همچون شارستان بوذ و طبیعت
پاذشاه او باشذ و مایهٔ علت چون دشمنی بوذ که درین شارستان
در آمذه بوذ آنکه هر طبیعت در دشمن آویزذ و خواهذ که وی را بدر کند
اگر قوی باشذ بیکبار و اگر قوت کم دارذ بدو سه بار و اگر نتواند و
دشمن چیره تر بوذ یعنی مایهٔ علت طبیعت را عاجز گرداند و از ضعیفی
هزیمت گیرذ آنکه مردم هلاک شوند و هر وقتی که میان طبیعت و میان
علت این رزم باشذ بیمار آن هنگام سختی گران سست شوذ این
حال را پزشکان بحران خوانند واما دلیلهای عرق بیمار
بدانک دلیلها بیرون آمذن عرق مختلفست از چهار گونه بوذ اول

انک

آنک آغاز بیرون آمذن عرق از کذام اندام بوذ دوم پیاپی بیرون
آمذن او سوم از بسیاری و اندکی وی چهارم از چگونگی وی
اما دلیل آن اندام که آغاز عرق از وی بوذ چنانست که نگاه
کنند تا نخست ابتدای عرق از کذام اندامست هر اندامی که ابتدای
عرق از وی بوذ دلیل کنذ که اصل مایهٔ علت موجود اندرو باشد
واما دلیل پیاپی بیرون آمذن عرق چنانست که اگر از همه
اندامها یکسان و زوذ بیرون آیذ سخت نیک باشذ و اگر بیرون
آمذن عرق از اندامها مختلف بوذ چنانک از برخی بیرون
آیذ و از برخی بیرون نیایذ یا از اندامی بسیارتر بیرون آیذ و از
اندامی کمتر و بینی وقتی نیایذ این جمله علامت بذست دلیل بر
ضعف و سستی طبیعت کنذ از آن سبب که عاجز گشته بوذ
از دفع کردن مایهٔ علت واما دلیل بر بسیاری و اندکی وی
چنانست که اگر بسیار بیرون آیذ و از حد بگذرذ نشان بذ بوذ

زیراکه قوت ضعیف کردد و مایهٔ علت چیره شود مکر که طبیعت
قوی باشد که مایهٔ علت را از تن یکبارکی دفع کند واکر اندک بیرون
آید دلیل سستی طبیعت کند واکر معتدل بیرون آید چنانک نه
بسیار بود و نه اندک دلیل کند بر شفاء بیمار واما دلیل چکونکی
وی از سبب پنج چیز باشد اول از کرمی و سردی دوم از رنک
سوم از بوی چهارم از قوام پنجم از طعم اما دلیل کرمی و
سردی چنانست که اکر عرق در کرمی و سردی معتدل بود نیک باشد
واکر کرم بود بهتر از آن باشد که سرد بود زیراکه عرق سرد علامت
بد و بس ناپسندیده است واما دلیل رنک وی چنانست که اکر عرق
بکونه سپید بود دلیل بر شفا و تندرستی کند واکر زرد باشد
دلیل بر چیرکی صفرا کند واکر سرخ بود دلیل بر زیادتی خون
بود واکر تیره و سیاه فام بود دلیل کند بر غلبهٔ سودا پس هرکاه
که رنک عرق بیمار ماند رنک آمیزش وی بود نیک بود زیراکه دلیل

کند

کند که طبیعت مایهٔ علت بعرق از تن همی دفع میکند واکر بخلاف
این بود علامت بد باشد واما دلیل بوی وی چنانست که اکر بوی
ترش آید دلیل کند که مایهٔ علت از سبب بلغم ترش بود که در تن
کرد آمده بود واکر بوی وی سخت تیز کردد دلیل کند بر زیادتی و چیرکی
صفرا واکر بوی وی کنده بود دلیل کند که در تن آمیزش پوسیده
جمع شده آمده است اما دلیل طعمش چنانست که اکر عرق بطعم
شیرین بود دلیل کند بر چیرکی خون واکر تلخ باشد دلیل کند
بر زیادتی صفرا واکر ترش بود دلیل کند بر چیرکی بلغم واکر
شور بود دلیل کند بر زیادتی بلغم شور واما دلیل قوامش
چنانست که اکر عرق تنک بود دلیل کند که مایهٔ علت از
آمیزش لطیف و تنک باشد واکر سطبر بود دلیل کند که مایهٔ علت
از آمیزش غلیظ و سطبر باشد واکر بسطبری و تنکی معتدل بود
دلیل کند که قوام مایهٔ علت نه سطبر بود و نه تنک پس این دلیلها

رانیک بباید دانستن تا ازین علامتها مایهٔ علت شناخته شود

اندر علامتهای شفا و خطر بیمار بدانک علامت نیکی بیمار آن
بود که رنگ رویش بر جای بود و بحرکت سبک باشد و مجسه اش
قوی بود و هوش و خردش بر جای باشد و طعام آرزو کند و بهنگام
خواب بخسبد و طعام بدهنش خوش آید و طبعش بر اعتدال باشد این
همه علامتهای نیک بود و بیماری که بدین گونه باشد زود شفا یابد و

امّا علامتهای بد بر خلاف این باشد چنانک **جالینوس** گوید که
چون بیمار از خویشتن خبر ندارد و نخسپد و ببانگ کردن پاسخ
ندهد نشان سرسام باشد و اگر دست بر همه جای می برد و آرامش
نبود نشان مرگ باشد و اگر روشنائی را نتواند دیدن و پیوسته
روی بدیوار کند نشان خطر باشد و اگر تب قوی دارد و ناسه
صعب کند ناگاه ناگاه تب زایل شود و ناسه کم نکرد نشان
مرگ بود و اگر دندانها بر هم می ساید و پای را بسیار بر کشد و فرو

کشد

کشد و نفس متواتر زند نشان مرگ باشد و اگر در تبهای گرم دم
کند از دهن بر آرد نشان مرگ باشد و اگر روی و بینی باریک گردد
و چشمهایش تنگ شود و دهان کژ گردد یا گشاده بماند نشان هلاک
بود. **فولس** گوید که چون بیمار را چشم بخسبد و همی لرزد چنانک
نیارامد نشان مرگ بود و اگر پیوسته بر قفا خسبد و بر پهلو نتواند
نشان بد بود و اگر بیمار را آماس گرم بر شکم پدید آید نشان بد
بود و اگر در بیماری تبهای گرم دست و پایش سرد شود نشان بد بود
و اگر گرمی بیمار از حدّ بگذرد و دم کوتاه شود و مجسه خرد بود و بیمار
ضعیف گردد نشان مرگ باشد و اگر ناخنان بیمار و انگشتان
تیره شود و مجسّه نملی بود نشان مرگ باشد و اگر هر دو دست
و پای بیمار سیاه شود امّا قوتش قوی باشد نشان نیک بود
که طبیعت مایهٔ علت را سوی دست و پا دفع کرده است و اگر
بیمار را در بیماری فواق باشد و دم کوتاه گردد و تبش و گرمی همی فزاید

نشان هلاک بود و اگر بیمار را در بیماری گرم چشم گشاده بماند هم مرگ
باشد و اگر در تبهای گرم نفس سرد بر آرد خاصه که سخت ضعیف
بود نشان هلاک بود و اگر بر زبان بیمار چون نخودی سیاه چیزی
بر آید بعد از دیگر روز بمیرد و اگر در علت برسام کامش سیاه باشد نشان
مرگ بود و اگر با تبهای گرم در تشنج افتد نشان مرگ باشد و اگر
بیمار ضعیف بود و قی چون زنگار بر آرد هلاک شود و اگر بیمار
را بیماری بروز بتر بود نشان گرمی و خشکی بود و اگر بشب
بتر بود نشان سردی و تری باشد و اگر بیمار خویشتن را در مغاک
افکند و سخنهای مختلف گوید و در هر چیزی همی آویزد و شکمش
سیاه باشد نشان مرگ بود و اگر خوی از پیشانی بیمار بسیار آید
و مجسته بجنبد نشان مرگ بود و اگر خوی بسر دکند بیمهای سس
و گردن پیدا شود و باز سر بر آرد در حال بمیرد و اگر هر ساعت
پایها بر کشد و باز فرو کشد نشان مرگ بود و اگر بیمار را تب گرم

ناگهان

۱۱۷

ناگهان سرد شود و بیارامد بی آنکه استفراغی بوده باشد یا چیزی
خنک خورده بود و تیزی مجسته بنشیند بی ساکنی و راحت پدید آید
نشان مرگ بود و اگر در علت برسام دهانش کژ شود و هوش نیاید
هم مرگ بود و اگر در علت زیر بیمار تیز شود بمیرد و اگر خوی
سرد کند و پیوسته در تب گرم باشد زود هلاک شود و اما مرگ
مفاجا بیشتر کسانی را باشد که از هفتاد سال در گذشته باشند
و طبعش سرد و خشک باشد و تر بوده باشد خاصه بوقت
زمستان و شهرهای سردسیر و جوانان را مرگ مفاجا بیشتر بتابستان
و شهرهای گرمسیر باشد و اگر بدین علامتها که یاد کردیم مجسته
قوی بود و بیمار سبکتر شود و آرزوی طعام و شراب کندش از دیگر
علامتها نباید اندیشیدن که سلیم باشد اندر نشان مقدمات
بیمار بدانکه بیشتر علتها را در مقدمهٔ بیماری علامتها بود که در
وجود آمدن این علتها علامتهای بیمار بشناسند بس بجستک

باید که این علتها را نیک بداند تا هرگاه که علامتی پدید آید بیمار را
پرهیز فرماید کردن از آن چیزها که علت را بد بود و داروها که آن
علت را زایل کند بکار دارد پیش از آنک مایهٔ علت سخت شود
و ما اکنون علامت هر یکی را مختصر باز نماییم تا خواننده را معلوم شود خوی
آمدن بسیار از اندامها نشان پری امتلاء تن باشد پس اگر خوی
تیز بود پری وی از سبب چیزی که صفرا بود سوختن قضیب بوقت
آب تاختن نشان ریشی گرده یا ریشی مثانه بود شکستن
اندامها و آرزو ناکردن طعام نشان تب بود قی کردن بسیار
و آرزو ناکردن طعام و قرقر که اندر شکم بود نشان قولنج بود
گرانی زیر پهلوی راست نشان آماس جگر باشد گندیدگی و تیزی
آب تاختن نشان تب گرم باشد سپید گشتن لب و زردی
و تیرگی روی نشان علت باسور بود کژ شدن ناخنهای دست و پای
نشان ریشی شش باشد ثقل که بی خلط بیمار بیرون آید در علتهای
گرم

گرم نشان هلاک بود شکم که با علت سکته بود نشان هلاک بود
جستن اندامی که از حد بگذرد علامت تباه شدن وی باشد بسیار
خفتن دست و پای سستی اندامها نشان فالج بود جستن جملهٔ اندامها
نشان تشنج باشد آماس روی و پشت و پایها نشان استسقا باشد
مغص و درد ناف که پیوسته باشد نشان استسقاء طبلی باشد رسوب
آب تاختن که بر دا سنگ گرفته ماند نشان سنگ مثانه بود زن
آبستن را که پیوسته اسهال شکم بود دلیل کند که فرزند مرده افکند
پژمردگی پستانهای زن آبستن دلیل کند بر افکندن فرزند کلفه
که اندر بیماریهای تیز پدید آید دلیل کند بر دنبلهای بزرگ بر آمدن
بر آن اندام تب تیز پیوستگی طبیعت و بیخوابی و تیرگی گونه که
کودک را پدید آید دلیل تشنج کند جنبیدن غرسی بعد از زخم
یا از افتادن از جایگاهی بلند دلیل کند بر علت سکته درد دل
و درد سر با آغاز بیماری دلیل کند بر علت سبات بسته شدن خون

درد پستانهاء زن دلیل کند بر دیوانگی سختی زادن زن آبستن
دلیل کند بر درد چشم یا بر درد شرون رفتن خون از زن آبستن
دلیل کند که بچه در زهدان تباه شده است رفتن شیر از پستان
زن آبستن دلیل کند که بچه اندر شکم ضعیف شده باشد زن نو
زاده که از خون پاک نشود دلیل کند بر آماس جگر یا آماس زهدان آماس
که از جهت خستگی زخم بود و از ناگه ناپدید شود و اگر خستگی از سوی
پشت باشد دلیل کند بر علت تشنج و اگر خستگی از سوی شکم
بود دلیل کند بر دیوانگی یا بر خون آمدن از شکم یا بر علت ذات الجنب
فولس گوید که درد سر و شقیقه که صعب بود دلیل کند بر فرو آمدن
آب سیاه در چشم جستن روی و گرم شدن وی نشان لقوه باشد
گرم شدن دست و پای نشان فالج بود سرخ شدن چشمها و خاستن
رگها و گریختن از روشنائی و تب و درد سر این جمله هم نشان سرسام
بود غم خوردن بیهوده و یکجا در نشستن نشان ماخولیا بود پیوسته

خیال

خیال خرد پیش چشم بریدن نشان فرو آمدن آب سیاه باشد
زکام و نزله بسیار علامت علت سل باشد پیوسته جستن دل
نشان مرگ مفاجا بود خارش مقعد که پیوسته باشد نشان باسور بود
اسهال شکم که مقعد را بسوزاند نشان ریشی مقعد باشد محمد زکریا
گوید که خشکی و سستی اندام نشان فالج باشد کابوس و سر گشتن مدام نشان
صرع باشد دلکوبه بسیار نشان مرگ مفاجا بود چیرگی خون که
از حد بگذرد نشان سکته مفاجا باشد سستی اندامها که با اثر خون
بود نشان سکته باشد آماس پشت چشم و دست و پا نشان
استسقا باشد سخت گندیدن غایط نشان ناگوار طعام باشد
گندیدن آب تاختن نشان خلطی فاسد بود که در تن گرد آمده بود
ماندگی اندام و شکستن آن نشان تب باشد درد پشت و گران
شدن تهیگاه و گشتن آب تاختن از حال خویش نشان بیماری گرده
باشد دنبل بسیار نشان ریشهای بزرگ باشد بهق سپید نشان

بپسی باشد تیرکی روی و کوتاهی دم نشان جذام باشد و در جمله هر
علتی کو در تن مردم پدید آید که پیش ازان نبوده باشد و مردم خویشتن را
برخلاف آن بیند که دیده بود باید که از آن حال بازجوید و علاج آن
بکند تا تندرستی برجای بماند ثابت قرّه کوید که هفت علتست که
مردم درستی از بیمار زود کیرد اول کر دوم جذام سوم آبله چهارم
سرخجه پنجم کند دهن ششم مانیا هفتم بیماریهاء وبائی و هفت
علت دیکرست که فرزند از پدر میراث بماند اول جذام دوم بپسی
سوم تب چهارم تب دق پنجم مالیخولیا ششم مانیا هفتم نقرس
باید که از خداوندان این علتها دور باشند تا سلامت بمانند والله اعلم

دانستن کردش چهار فصل و طبعشان

بدانک سالی چهار فصل باشد سه ماه بهار و سه ماه تابستان
و سه ماه خزان و سه ماه زمستان اما طبع بهار همچنانست
و کروهی از حکما کویند که کرم و ترست طبع خون دارد اندرین فصل

حجامت

حجامت و فصد کردن و داروی مسهل خوردن نیک باشد و طعامهاء
لطیف و سبک باید خوردن چون کوشت بزغاله و بره و کبک و مرغ
بچهٔ خانکی و مجامعت و بکرمابه رفتن اندرین فصل باکی نبود
فصل تابستان بدانک طبع تابستان کرم و خشکست طبع صفرا
دارد درین فصل پرهیز باید کردن از طعامهاء کرم و خشک و نیز طعام
کمتر باید خوردن و آنچ خورند باید که میل بسردی و تری دارد چون
آلوبا و ناربا و غوربا و مانندش که بکذو پخته باشند مصوص و افسرد
و از کوشتها کوشت بزغاله و کوشت کوساله باید خوردن کم بسی که
ترشیها پخته باشند و مجامعت و ریاضت درین فصل کمتر
باید کردن و خون بر داشتن و داروی مسهل خوردن نباید مکر که
ضرورت باشد و از میوها سیب و امرود و آلو و کلنار باید خوردن
و از ترها کاسنی و کاهو و ترپهن باید خوردن که نیک باشد **فصل
خزان** بدانک طبع خزان سرد و خشکست طبع سودا دارد درین

فصل پرهیز باید کردن از طعامهاء سرد و خشک و ترشیها و طعامهائی
که سودا آرد چون گوشت گاو و گوشت صید و عدس و باقلی و کلم
و شبکی تیره و آنچ بدین ماند و چون کمتری باید برداشتن استادارو هاء
مسهل خوردن و غرغره کردن درین فصل سود دارد و از غذاها گوشت
گوسفند و گوشت مرغ خانگی فربه که بشوربا پخته باشند سود دارد
و حلواها که از نامیده شکر کرده باشند بکار دارد و درین فصل مجامعت
گران و ریاضت گران و بگرمابه رفتن بسیار بغایت زیان دارد

فصل زمستان بدانک طبع زمستان سرد و ترست طبع بلغم دارد
و مردم تندرست سبکتر از آن باشند که بدیگر فصلها زیراکه معده در
گواشتن طعام چیره بود اما رگ زدن و دارو خوردن درین
فصل خطا باشد مگر بوقت ضرورت و ریاضت کردن و سبکی خوردن
اندرین فصل زیان دارد از انک در فصلها دیگر و از طعامها آنک میل
بگرمی دارد باید خوردن و از گوشتها گوشت گوسفند و گوشت کبوتر

بچه

بچه و کباب و مطجنه باید خوردن و از شیرینیها حلوا گرما و انگبین و خرما
و آنچ بدین ماند **فصل بهار** اما علتهائی که مردم را در بهار پدید آید
چون هوا خارج طبع بود چنانست که اگر درین فصل باد جنوبی بسیار
بود و باران و برف بسیار بارد تیماردن مردم جمع شود و چون وقت
بهار در آید بیماریها صعب پدید آید چون تبها عفن و سکته و صرع
و برسام و سبات و آنچ بدین ماند پس اگر درین فصل باد شمالی
جهد و برف و باران اندک بارد و در فصل خزان باد جنوب بسیار
جهد و باران بسیار بارد چون تابستان در آید مردم را تبها آید و درد
چشم و خون آمدن از شکم و زحیر پدید آید خاصه زنان و کودکان را
پس اگر فصل تابستان گرما اندکی بود و در فصل خزان باد جنوبی
بسیار جهد و باران بسیار بارد در فصل زمستان زکام و نزله و سرفه
و علت سل بسیار بود و اگر در فصل خزان باد شمال بسیار جهد و باران
کم بارد کودکان را درین فصل بجوری تن و بیماری باشد اما کسانی را

که گرم مزاج و صفرایی باشند درد چشم و علتهای سوداوی و تبهای تیز پدید
آید و اگر در فصل زمستان باد جنوب بسیار جهد و باران بسیار
بارد در فصل بهار پیوسته باد شمال جهد و باران کم بارد اندرین فصل
زنان آبستن فرزند بسیار افکنند و آن مولود که افتاده باشد بیمار
و ضعیف بود و مردم را درین فصل درد چشم و نزله و سبات و سکته
و فالج بسیار بود خاصه مردمان دوموی را و اگر در فصل زمستان
باد جنوب بسیار بود در تن مردم تریها جمع شود چون فصل بهار
در آید اگر فصل بهار هم باد شمال بسیار جهد منفعت آن این مضرت را
دفع کند یعنی خشکی باد شمال تریهای باد جنوب را از تن تحلیل کند
و اگر زمستان باد شمال بود و باران و برف نبارد چون فصل بهار
در آید باد جنوب بسیار جهد و باران بسیار بارد تری این فصل خشکی
از تن مردم ببرد و مزاج تن را باعتدال آرد و دیگر فصلها را قیاس
همچنین باشد و اگر دو فصل یا سه فصل اندر تری و خشکی بر یک صفت

باشد

باشد دلیل سخت بود که مزاج تن مردم تباه شود و مرگ بسیار و
بیماریهای دشخوار پدید آید و وبا و مرگ مفاجا در مردم افتد و در همه
فصلی ازین فصلها که یاد کردیم مردم را از بهر تندرستی کمی باران
بود و باد جنوب منفعت بیشتر دارد زیراکه چون باران و باد جنوب
بسیار بود تریها در تن مردم جمع شود و عفن گردد و از وی
بیماریهای صعب خیزد و اگر درین فصل نیز خشکی غالب بود
چنانک باران نبارد آمیزش صفرا در تن مردم چیره گردد و از وتبهای
گرم و تیزی و علتهای صفرایی پدید آرد و این علتها که گفتیم در برخی
ولایت و شهرها بیشتر باشد و در برخی کمتر زیراکه هوای شهرها در هر ولایت
مختلفست و برخی مردم درین فصلها بیمار شوند و برخی تندرست باشند
زیراکه طبعهای مردم نیز مختلفست و نیز هر کسی بقدر دانش خویش چیزهایی
که تندرستی را نگاه دارد از خورشهای معتدل و فصد کردن و حجامت
و ریاضت و دارو خوردن و بکرمابه شدن و مانندش بکار همی دارد و اگر

طبع و مزاج مردم مختلف نبودی دلیل کردی که جمله مردم را بیماری
و تندرستی یکسان بودی **در کلام کلی در علامتها و چیرگی و فساد**
و آمیزشهای تن خیزد بدانک بیشتر مردم را که بیماریها بود از زیادتی و
فساد آمیزشهای تن بود که بجشکان این آمیزشها را اخلاط خوانند
یعنی خون و صفرا و سودا و بلغم و ما هر علتی را که آمیزشها خیزد جمله را
علامت و علاج کلی بر سبیل اختصار باز نماییم **علامتهایی که از چیرگی**
و فساد خون خیزند هرگاه که خون چیره گردد و مردم از طبع و حال خویش
بگردد و راه نیابد که از تن بیرون آید چون گلو گرفتن و زکام و آماس
بن دندانها و دنبل و دبیله و سرخجه و درد جگر و نقرس و گرم و درد
گرده و باسور و تب مطبق و درد بندها و خون آمدن از بینی و از شکم
علامت چیرگی و فساد خون نشانش آن بود که رویش سرخ بود
و خوابش بسیار آید و اندیشه کن گردد و دهان شیرین باشد و گران
و کاهل شود و هوا سی دخواهد و جایگاه خون بخارش آید و این علامتها

بیشتر

بیشتر در تن مردم جوان خیزد و در شهرهای گرم سیر و از طعامهای شیرین
گردد و چرب که بسیار خورند **علاج آنچ از چیرگی و فساد خون بود**
باید که بیمار از این چیزها پرهیز کند و رگ زند و شراب عناب و سکنگبین
ساده و آب انار و کشکاب خورد و شکم نرم کند بشراب آلو و شراب
خرمای هندی و شراب بنفشه و لعاب اسپغول و عرق خورد که
از کشنیز تر و کاشنی و بر بهن کنند و غوره با کدو و افسرده مرغ
بچه خانگی و صعوه و ماهی تازه و زرشک باشد و ترنج بکار دارد
علامتهایی که از چیرگی و فساد صفرا بود هرگاه که صفرا چیره گردد
و از حال بگردد بفساد شود و بیماریها پدید آید چون درد سر و شقیقه
و ریشهای سی و گر و خارش تن و سی سام و برسام و ذات الجنب
و ریش جگر و درد چشم و علت زریر و سبوسه و ریشهای سوزنده
خشکی دهن و گلو و شکافتگی روی و لب و درد کلیه و معده
که با گرمی و تشنگی بود و گند دهان و درد دندان و نیم روزی

آید و روزی نباید **علامت چیرگی و فساد صفرا** نشانش آنست که
تشنگی کند و رویش زرد باشد و طعام آرزو نکند و دلش بگردد و هر
گاه که سخنهای بیهوده گوید و قی سبز و زرد برآرد و بوقت اسهال آنچ
از شکم بیرون آید مقعدش بسوزد و آب تاختن هم رنگ آتش و تنگ
بود و سرخی زند و آواز بگردد و مجسّه تیز و سبک باشد و زود جهد
و این علتها کسانی را باشد که گوشت کباب و قلیه و شیرینی و پلپل و انگبین
و سکبی صرف و سپندان و انگرد بسیار خورده بود و سفرها دراز کرده
باشد و روزه بسیار داشته بود و کم خفته باشد و در آفتاب بسیار
گشته و نشسته بوده و حرکت و رنجش بسیار باشد **علاج چیرگی
و فساد صفرا** باید که بیمار از این چیزها پرهیز کند و آب آلو و شراب
خرما هندی و سکنگبین ساده و شراب بنفشه و شراب عناب و آب انار
ترش و شیرین خورد و آب تخم برهنه و شراب زرشک و اسپغول
و شکر همی خورد و اگر قوتش قوی باشد هلیله زرد را بپزد و آبش را

بقدر

و آبش را بقدر حاجت با جلاب و نیم دانگ سنگ سقمونیا بکار دارد
و روغن کند و با روغن بنفشه در بینی چکاند و کشکاب با آب انار ترش
شیرین خورد و شراب ریواج و آب غوره طعام مزوره خورد که از
کشنیز تر و کاهو و برنج کرده باشند و هر چند تواند آب سرد
خورد و از گرمی و شیرینیها پرهیز کند **علتهایی که از چیرگی و فساد
بلغم خیزد** هر گاه که بلغم چیره گردد و بفساد شود بیماریها پدید آید چون
صرع و فالج و لقوه و کابوس و فراموشی و سستی اندامها و قرقر شکم و موی
ریختن و سنگ گشتن [illegible] تر و ناگوار طعام و آروغ بسیار
و درد گرده و مثانه و بیرون آمدن ناف و تباه شدن شش و حق
و پیسی و سستی معده و تاریکی چشم و درد دندان و تبهای سرد **علامت
چیرگی و فساد بلغم** نشانش آنست که پیوسته دهان تر باشد و تشنگی
نکند و طعام نگوارد و خواب بسیار آید و روی آماس گیرد و سر
گرانی کند و در خواب برف و باران بسیار بیند و رنگ آب تاختن سپید

بود

ومجسته نرم وسست جهد وگونه سپید بود وهوای گرم خواهد و
این بیشتر کسانی را بود که شیر وماست وپنیر وماهی بسیار خورند
ودر گرمابه بسیار نشینند ومردمان فربه را ایدکه موی را بیشتی
باشد **علاج چیرگی وفساد بلغم** باید که یارهٔ فیقرا ویارهٔ اوفیس
خورد وپیوسته مشک وعنبر وغالیه با خویشتن دارد وبناشتا بگرمابه
رود وروغن خیری وروغن سوسن وروغن زیتون بکار دارد وبا
طعامها قرنفل وزنجبیل ودار فلفل وخسرودارو وسعتر وانگدان
آمیخته باشد که سود دارد واز ترها سداب وبادرنبویه
خورد که سود دارد ومزورهٔ روغن جوز خورد که نیک بود واز غذاها
قلیه وشوربا ورشیدی بکار دارد واگر این علت بتابستان بود
باب شبث گرم وانگبین قی کند هرچند که بتواند واطریفل بزرگ
وگوارش نیره سود دارد ومصطکی وانیسون نبات شلمی خورد که نیک
سود دارد ومنفعت نماید **علتهایی که از چیرگی وفساد سودا خیزد**

هرگاه

هرگاه که سودا در تن چیره گردد وبفساد شود وازو بیماریها بدید آید
بی خوابی ووسوسهٔ بسیار واندوه بی سبب وتبهای خرد ودرد سپرز
وآرزوی گل خوردن واز طعام سیر باشند وکلف وبهق سیاه
وریشهای سخت وسرطان وتیرگی گونه ونشانهای سیاه که بر اندام افتد
وبگافتن پوست وعشق ودیوانگی وجذام وتب چهارم وعلت دوالی
وآنچه بدین ماند **علامت چیرگی وفساد سودا** نشانش آنست که
سپرز بزرگ شود وخوابش نیاید واز هر چیزی همی ترسد وپیوسته
در اندیشه بود وبی سببی غمگین بود وسوزش معده خیزد واندام
نحیف باشد وآب تاختن سیاه بود واین علت بیشتر کسانی را
بود که ترشیها ونمکسود وگوشت صید وباقلی وعدس خورده باشند
علاج چیرگی وفساد سودا باید که ازین طعامها بیمار پرهیز کند
ونخورد وتنها باید که گردد طعامهای گرم ونرم وشراب ریحانی
ممزوج خورد وگرمابه بکار دارد وغذا پیوسته شوربا خورد بگوشت

بزه و با برازهای لطیف پخته باشند سود دارد و از میوه سیب
شیرین و انار شیرین خورد و پختهٔ افیمون و غاریقون و ایارهٔ لوغاذیا
و معجون مفرح و آب گاوزبان با شراب بادرنبویه و ایارهٔ هرمس این
جمله وی را سود دارد و منفعت نماید ان شاء الله وحده

اندر طبع فصلهای سال فصل بهار معتدل‌ترین
فصلها است هم اندر سرما و هم اندر گرما و هم اندر تری و هم
اندر خشکی از بهر آنک هرگاه که آفتاب بنقطهٔ حمل آید از سمت سر
یعنی از راستای سر که از عمارت دور باشد و سخت نزدیک لکن
بر نقطهٔ اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم شود و سرما
و زمستانی تحلیل می پذیرد تا چون یک نیمه از فصل بگذرد
غایت اعتدال باشد **وفصل تابستان** گرم و خشک است از بهر آنک
هرگاه که آفتاب بسرطان آید غایت نزدیکی او باشد از راس و هوا را
گرم کند و تری بهار را خشک کند تا چون فصل باخر شود هوا بغایت

خشک باشد **وفصل خریف** بسبب آنک آفتاب باول میزان آید و
نزدیکی و دوری او از سمت راس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب
بحمل آید فصل اندر گرما و سرما معتدل باشد از بهر آنک آفتاب تابستانی
هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید آمده نباشد
و می باید دانست که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری
پذیرفتن نیست از بهر آنک همه مزاجها سردی زودتر از آن پذیرد
که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن مزاجها چون حال خشکی پذیرفتن
از گرمیها نیست از بهر آنک مزاجها از چیزی گرم زودتر
از آن خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد که از اندک مایه
گرمی خشکی حصولی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید نیاید
از بهر گرمی اندک بخاری بر انگیزد و تحلیل تواند کرد بدین سبب
تری اندک پدید آید و از سرما اندک پوست کثیف شود و تری
محتقن نگردد یعنی از تحلیل باز نه ایستد بدین سبب تری

بدین نیاید و از بهر اینست که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست
چه تری زمستان اندر فصل بهار چون حال خزان نیست چه تری زمستان
اندر فصل بهار بگرمای بهار معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل
خزان بسرمای خزانی معتدل نشود **وفصل زمستان** بسبب آنک
آفتاب باول آید و از راستای سر بغایت دوری باشد هوا سرد باشد
و بسبب بسیاری بارانها هوا تر باشد و بباید دانست که هوای خشک
هوایی باشد که از سختی گرما بطبع آتش نزدیک شده باشد
یا هوایی باشد که تری بخارها از وی رفته باشد یا هوایی باشد که
دودهای زمینی با وی آمیخته باشد یا از درشتی و خشکی مانند زمین
باشد **وهوای تر** هوایی باشد که بخارهای آبها با وی آمیخته باشد یا
هوایی باشد که از سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب شده
وهوای بهار هوایی باشد که تری بهار فزونی زمستانی لختی از وی
تحلیل پذیرفته باشد و کمتر شده و باقی بگرمای بهاری معتدل شده

وهوای

وهوای خزانی بدان قدر سرما که اندر خزان باشد تری نپذیرد
نبینی که اگر کرباسی تر و کرباسی خشک بگیرند و اندر هوای گرم که گرمی
آن برابر سرما ان هوا سرد باشد باز کشند کرباس تر اندر هوای گرم زودتر
از آن خشک شود که کرباس خشک که اندر هوای سرد تر شود و معنی
دیگر هست و آن آنست که تری اندر هوا مدتی بماند مددی کم بدو
می پیوندد و خشکی را هیچ مدد نباشد و مدد تری هوا از آنست
چندانک عمارت زمینست آنجا که هوا سخت سرد باشد سردی
آن بقیاس با تن مردمست و هیچ حال سردی بدان حد نشد
که هیچ تحلیل نکند بلک اندر همه بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل
همی باشد پس هرگاه که مدد کمتر شود و تحلیل پیوسته گردد زود خشکی
پدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فزون از بخار باشد از بهر آنک
بخار را دو سبب باید یکی حرارت اندک اندر روی زمین دوم
حرارتی قوی اندر زمین تا چیزی که لطیف تر باشد بظاهر زمین بر آید

واندر زمستان زمین گرم باشد وحرارت روی زمین وحرارت هوا
اندک وچون این هر دو سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف
باشد وبخارها بسیار باشد لاجرم تری فزون باشد واندر فصل
بهار تری بحکم آنک حرارت زیر روی زمین اندک تر شده باشد و
حرارت روی زمین فزونتر از بخار باشد بدین سبب فصل بهار
اندر خشکی وتری معتدل باشد چنانک اندر گرمی وسردی معتدلست
با آنک اگر کسی گوید اول بهار بتری میل دارد واز اعتدال الحق
دورتر از صواب دور نباشد لکن نه چون دوری خزان اندر
خشکی واگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دورست
هم بر صوابست از بهر آنک روزها خزان بگرما تابستان نزدیک
باشد چه هوا خزانی سخت خشک زود گرم شود وبامدادها فصل
خریف تن شبها خشک باشد بسبب دوری آفتاب وبسبب آنک
هوا خشک متخلخل باشد خنکی شب اندر وی بیشتر اثر کند

وفصل

وفصل بهار برخلاف این باشد وروزها بهار از شبها بسیار گرمتر نباشد
از بهر آنک هوا بهار چنان خشک ومتخلخل شده نباشد که هوا
خزانی وسرما وگرما اندر روی آن اثر نکند که اندر هوا خزانی کند سوال
کرده اند وگفته که چون گفتی که هوا خشک گرمتر باشد وهوا خزان
خشکست چرا باید که شبها خزانی سردتر از شبها بهاری باشد
جواب گفته اند که هوا خزانی متخلخل باشد وهوا متخلخل سرما
وگرما زودتر پذیرد وآب همچنین باشد که هرگاه که آب گرم
کنند واندر هوا سرد بنهند آن آب زودتر از آن سرد شود که
آبی که گرم کرده نباشد از بهر آنک چون آب گرم کنند متخلخل گردد
وچون متخلخل گشت سرما وگرما زودتر پذیرد وآب همچنین باشد و
سببی دیگر هست وآن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرما
بهاری چنان حذر نباید که از سرما خزانی از بهر آنک اندر بهار
مردم از سرما بگرما اندر آید وباشنها خو کرده باشد واندر خزان از گرما

بسی جامی در آید و با گرما خو کرده باشد لاجرم سرما بیشتر یابد باب
اندر خاصیت و فعل هر هوا و باید دانست که هوای معتدل
تن معتدل را سود دارد و تن بیمار هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری
او باشد از بهر آنک هوایی که ضد مزاج بیمار او باشد تن بیمار را همچون
دارو باشد اما هوای گرم بباید دانست که چون دایم گردد چنانک
هوای تابستان خاصه اندر ولایتهاء گرم تن مردم را لاغر کند و رنگ
روی زرد کند و اخلاط اندر تن بسوزاند بدین سبب ریشها را
و نقرس و خارش آرد و بیماریها باز پس آرد و دردسر آرد و حاسها
کند کند و خواب آرد و مسام را گشاده کند بدین سبب تحلیل
بسیار باشد و عرق بسیار آرد و همه قوتها ضعیف شود و هر گاه که
عرق بسیار آید بول اندک باشد و از بینی خون بسیار آید و حیض نیز
زیادت آید و اسهال خون بسیارتر باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام
کمتر کند و دل گرم کند و اگر اندر تن رطوبتها و خلطها عفونتی

باشد آنرا عفن کند یعنی پوسیده کند و پوسیدن خلط آن باشد
که گنده و تباه گردد و مایه تب شود بهیچ حال هوای گرم هیچ تندرست
را سود ندارد و لکن کسانی را که بیماریهاء سرد باشد سود دارد چون
لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد و همچنین کسانی را که خواهند که
تن ایشان گرم شود و مسام ایشان گشاده گردد و رطوبت کمتر شود
سود دارد از نخست که هوای گرم بمردم رسد خون را بظاهر تن
کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر پیوسته گردد تحلیل
کند و رنگ پوست زرد شود و هوای سرد مردم تندرست را موافقتر
باشد از هوای گرم اندر بیشتر وقتها از بهر آنک تن را سخت کند
و مسام بسته کند و بدین سبب حرارت زندرون تن بماند و
طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوت طعام قوی‌تر باشد
و حاستها را صافی‌تر کند و بیماران را از بیماریهاء گرم برهاند و اخلاط
غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی نرود بدین سبب

آماسها و ریشها تولد نکند واز بهر آنک رطوبتها را بعرق تحلیل
نباشد رطوبتها اندر تن بماند وبدین سبب ادرار بول بیشتر
باشد واز بهر آنک ادرار بول بیشتر باشد طبع گرم تر آید وسردی
هوا نیز مقعد را نیز فراهم آورد معا مستقیم همچنین هیئت مقعد
گردد و با او مساعدت کند تا ثقل دیرتر دفع شود و تری که اندر ثقل
باشد بمجری بول میل کند تا ادرار بول بیشتر باشد و اندر نگاهداشتن
تن سستی از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید تا زکام و نزله نباشد
که زکام و نزله از هوای سرد باشد واز نزله سی فرود درشتی حلق وسینه
و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند واگر مایهٔ نزله بروده‌ها فرو آید
اسهال تولد کند و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت
غریزی اندر تن بماند اگر رطوبتهای زمستانی سرد بسیار باشد و
کیفیت آن بقعر تن رسد حرارت را فرو میراند و درد عصبها را زیان
دارد خاصه آنک مثانه از عصبست تقطیر بول و عسر بول و درد رحم

بدید

بدید آید **وهوای تر** اندر تن تری نگاه دارد و مردم لاغر خشک
مزاج را سود دارد و پوست را نرم کند و روشن و صافی لکن کیموس
بلغمی اندر تن گرد آید **وهوای خشک** ضد این باشد و کیموس صفراوی
اندر تن بسیار گردد **وهوای غلیظ** روح را غلیظ کند و حواس را کند
کند و مردم را کسلان کند فعلها را همه قوتها را سست کند **وهوای تیره**
مردم را دلتنگ کند و نفس زدن اندر وی و اندر هوای غلیظ ناخوش
شود و دشوار باشد از بهر آنک بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته
باشد و هوای غلیظ اگر چه چیزی با وی آمیخته نباشد گوهر او خود
غلیظ باشد و هوای غلیظ بنفس دشوار توان گرفت و ستارگان خرد
اندر هوای غلیظ و هوای تیره بدید نیاید و ستارگان دیگر نیز روشن
و درفشان نباشد و زیان کارترین هواها هوای گرم و تر باشد خاصه
که بادها اندر وی گذرند از بهر آنک زود عفن گردد و تبها که
اندر هوای گرم و تر تولد کند از بهر هوای گرم و تر تبها نرم تر باشد

وعرق بسیار کند و اندر هوا آء کرم خشک تبها آء تیز و سوزان باشد لکن
اندر هوا آء کرم و تر تبها بسیار تر و درازتر باشد و اندر هوا آء خشک
کمتر لکن کرم تر و اندر هوا آء کرم و تر و تیز درد چشم و ریشها اندرون
و بیرون بسیار باشد و کسانی را که حرکت و ریاضت کمتر کنند اخلاط
اندر تن ایشان بسیار کرد آید باب اندر فصلها آء سال که
از مزاج کردد هر اندامی را از اندامها آء مردم مزاجیست خاصه و اعتدالی
خاصه همچنین هر فصلی را از فصلها آء سال مزاجی است و اعتدالی خاصه
و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خویش
باشد و اعتدال خاصه هر فصلی اینست که فصل خزان اندر کرمی
و سردی با عتدال نزدیک باشد بر طریق جمله و تفصیل و اندر تری
و خشکی از اعتدال دور باشد و اندر فصل خزان باید که فزون از یک
بار یا دو بار باران نباشد و فصل زمستان باید که سرما و باران نباشد
و آنچ باشد از این هر دو از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که
معتدل

معتدل باشد و اندرو یکبار یا دو بار باران بیش نباشد و اندر فصل
تابستان باید که هیچ باران و خشکی نباشد و کرما از حد بیرون نباشد
و بادها خوش آید هر سالی که برین کونه باشد اندران سال بیماریها
اندک باشد و آنچ باشد بسلامت باشد و هر سالی که فصلها آء او
مانند یکدیگر باشد چنانک مثلا اندر همه فصلها باران بسیار آید یا
اندر هیچ فصلی باران نباید یا همه فصلها کرم یا همه فصلها سرد
اینچنین سال بد باشد و بیماریها آء دراز بسیار افتد و هرکاه که
زمستان زود آغاز نهد بیماریها آء زمستانی زود بدید آید و
هرکاه که تابستان زود آغاز نهد بیماریها آء تابستانی زود
بدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیکر اندر آید
از آن حال که باشد بکردد از بهر آنک کردیدن فصلها را اثری
بزرکست و هرکاه که فصلی درازتر شود بیماریها آء آن فصل دراز
تر باشد و هرکاه که هوا اندر یک روز چند کونه بکردد سخت بد باشد

واثر آن اندر بیماریها بیشتر پدید آید واگر دو فصل از مزاج خاصهٔ
خویش بگردد وهر دو ضد یکدیگر آیند وهر دو فصل با آنک هر دو از
مزاج خویشتن بگشته باشند مدت هر دو از اندازهٔ خویش بیرون
نشود چنانک مثلاً زمستان سرمای خویش کرده باشد واز پس او
بهاری سرد آید این سال بد نباشد ومزاجهای معتدل را موافق باشد
از بهر آنک بهار تقصیر زمستان اندریابد وهمچنین اگر زمستان
خشک بوده باشد بهار بارنده آید خشکی زمستان را باعتدال باز آرد
مگر که این بهار باریدن دراز کشد وبسبب بسیاری باران ودرازی
مدت رطوبتهای زیان کار زیادت شود وهر آن سالی که یک فصل او
از مزاج خاصهٔ خویش بگردد بیماری ووبا اندر آن سال کمتر باشد
از آنک اندر سالی که دو فصل یا سه فصل بگردد ولکن اگر فصل دوم
بضد فصل نخستین گردد وتقصیر آن دریابد چنانک یاد
کرده آمد سود باشد واگر فصل دوم یار فصل نخستین باشد بیماری

ووبا

ووبا بسیار باشد

باب اندر فعل وخاصیت فصلهای سال وبیماریها که اندر هر فصلی باشد

هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج
خاصهٔ خویش گذرد خاصیتیست وهمه فصلها را آخر فصل که میگذرد
واول فصل که از پس او آید مزاج بیکدیگر نزدیک باشد وحالهای بیماری
که پس از آن مزاج پدید آمده باشد همچنان بماند **اما فصل بهار**
هرگاه که بر مزاج خویش گذرد معتدلترین فصلهاست وطبع خون
وروح دارد ورنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنک خون را
بظاهر کشد کشیدنی باعتدال وگرمای او بدان حد نباشد که گرمای
تابستان واندرین فصل بیماریهای دیرینه تازه گردد از بهر آنک
اخلاطی که بسبب سرمای زمستان اندر تن فسرده باشد وقرار
گرفته بگذارد وبدین سبب است که مالیخولیا اندرین فصل پدید
آید وکسانی را که اندر زمستان بطعام وشراب افراط کرده باشند
وریاضت ناکرده واخلاط اندر تن گرد آمده باشد اندرین

فصل بیماریها که از آن خلطها تولد کنند بدید آید و هرگاه که فصل بهار
دراز باشد و باعتدال گذرد بیماریهای تابستانی کمتر باشد و اما بیماریهای
بهاری اسهال خونست و خون از بینی آمدن و آماسها و دمّلها و خناقها
و بیشترین خناقهای بهاری کشنده باشد و شکافتن رگها بسبب بسیاری
تولد خون و برآمدن خون از گلو بسرفه و بقی و اگر کسی را اندر فصلی
دیگر ازین بیماریها یکی بوده باشد اندرین فصل زیادت گردد
خاصه بیماری سل و بسبب آنک اندر تن مرطوبان رطوبتها بجنبد
بیم سکته و فالج و وجع مفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون
خشم و شادی که بافراط باشد و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل
زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریهای بهاری رگ
زدن است و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر کردن و فصل بهار
کودکان را موافق‌تر باشد از دیگران **وفصل زمستان** فصلی باشد
که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب بر سیری و بی حرکت

حرکتها

حرکتها کمتر افتد لاجرم ایمن باشد از آنک طعام بد گوارد و کیموس
خام از معده بیرون آید و بسبب آنک میوها کمتر باشد و خوردنیها
موافق و بسبب قوّت سرما حرارت غریزی زندرون بماند و قوی‌تر
گردد و تحلیل کمتر باشد طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی سودا را
شکننده‌تر از فصل زمستان نیست بسبب تری که اندرین فصل
زیادت شود بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب و اندر
زمستان خلطها اندر تن بیشتر گرد آید و حاجت بچیزهایی که
رطوبت را ببرد بسیارتر باشد و بیماریهای زمستانی بیشتر از بلغم
باشد و اندران روزگار که هوای خزانی بگذرد زکامها آغاز کنند
و از آن درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه بدید آید و درد
پهلو و درد پشت بسیار باشد و حال پیران اندر زمستان بد باشد
و جوانان را سازگار باشد و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر
از آن باشد که اندر تابستان **وفصل تابستان** اخلاط را بگدازد

وتحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنک روی زرد
شود و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند از بهر انک
خلطها لطیف تحلیل پذیرفته باشد و انچ غلیظتر بماند و بیماریها اندر
تابستان زودتر از بهر انک اکر قوت بیمار برجای باشد هوا قوت را
یاری دهد تا ماده بیماری را زود بفزاید واکر قوت ضعیف باشد
بسبب کرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف شود و زود هلاک شود و هر چند
بیماریها تابستان کرم و خشک تر باشد بیماریها تیزتر و زود
کذرتر باشد واکر کرم و تر باشد بیماری دراز تر باشد و بدین
سبب است که بیماریها که اندر تابستان باران ناک افتد بعضی
استسقا و زلق الامعا و ریش رودها بسبب انک خلطها تیز
از سر فرو اید و بیماریها تابستان غب باشد و تب مطبقه و محرقه
درد کوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اکر بادها کمتر اید و جرب
و ریشها که مانند کری باشد بسیار تولد کند واکر تابستان طبع بهار

دارد

دارد تبها تابستانی بدان کرمی و درشتی و بحرانها بیشتری
بعرق باشد یا بخون که از بینی برود واکر تابستان سخت کرم باشد
آبله و حصبه سخت بسیار اید لکن حصبه اندر تابستان کرم و خشک
بیشتر باشد و ابله اندر تابستان کرم و تر واکر تابستان همچون
زمستان کذرد بیماریها بیشتر زکام و نزله بود و آنچ از نزله تولد کند
چون سل و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی
واکر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان و زنانرا بهتر باشد و مردم
صفراوی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند و تبها کرم سوداوی
و بیماریها سوداوی تولد کند بسبب انک صفرا سوخته تحلیل
کمتر پذیرد و اندرتن بماند **فصل خزان** فصلیست که اندروی
بیماریها بسیار باشد بسبب کردیدن هوا و کرما نیمروز و خشکی بامداد
و شبانکاه و بسیاری میوها و تباه شدن اخلاط از بسیاری میوه
واز بهر انک از تابستان قوتها ضعیف شده باشد و خزان

از پس اندر آید خلطها لطیف تحلیل پذیرد و غلیظ ماند و هرگاه که
طبیعت جهد کند و خلطی را بپزاند و خواهد که دفع کند خشکی نیز مانعی
آنرا باز دارد و کار طبیعت تمام نشود بدین سبب بیماریها عسرتر باشد
و اندر خزان تولد خون کمتر بود از بهر آنک مزاج او ضد مزاج خونست
و صفرا و سودا غلبه دارد و دیوانگی بسیار افتد از بهر آنک باقی صفرا
تابستانی اندر تن باشد خلطهاء دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد
و غلیظ اندر تن ماند و مزاج فصل نیز مزاج سوداست و اول خزان
لختی پیرانرا سازنده تر باشد و آخر او سنگ زیان کارتر باشد و بیماریهاء
خزانی گر باشد و قوبا که پیرون گویند و سرطان و آماسهاء سوداوی
و اوجاع مفاصل و درد پشت و درد رانها و تبها مرکب و تب
ربع و درد سپرز و تقطیر بول از بهر آنک مثانه گاهی گرم همی شود و
گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیارتر از تقطیر باشد و زلق الامعا
بسیار باشد از بهر آنک سرماء خزانی اخلاط رقیق را زندرون تن

بازگرداند

بازگرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که اورا ایلاوس گویند و سکته
بسیار افتد و اندر خزان خناق و ذبحه صفراوی باشد و اندر بهار
بلغمی باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنک میوها بسیار
خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک بود آبله و حصبه
بسیار باشد خاصه تابستان گرم بوده باشد و بهترین فصلها
خداوند سل را فصل خزانست و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد
و نشانها نیک بدید آمده نباشد اندر خزان آشکارا کرده و همچنین
خداوند دق را بترین فصلها اینست بسبب خشکی مزاج فصل
و خشکی مزاج دق و بدان ماند که فصل خزان چون ضامنیست
که بیماریهاء تابستانی را تمام کند و بهترین خزان آن باشد که
اندروی بارانها باشد و بترین آن باشد که هیچ باران نباشد
و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد همگنان را بود مگر کسانی
که هواء مخالف ضد مزاج ایشان باشد و بیماران که مزاج بیماری

ایشان ضد این هوا باشد سخت سود دارد و مخالف شدن هوا ایشان را
بجای دارو باشد **باب — اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر
سالها که فصلهای آن مخالف افتد** هرگاه که زمستان جنوبی باشد
یعنی گرم و بارنده و از پس او بهار شمالی افتد یعنی سرد و خشک
بیشتر زنان آبستن را بچه همی بیفتد و آنچ بزایند بیشتری بمیرد و آنچ
بماند همه عمر بیمارناک باشد و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال
خون بسیار بود خاصه پیران را نزله بیشتر باشد و مادهٔ نزله فرو آید
و باشد که بدان سبب مفاجا بمیرد از بهر آنک مادّه بسیار بود و بسبب
بسیاری مادّه گذرهای روح بسته شود و امّا سبب آنک زنان
آبستن بسببها ضعیف بچه بیفکنند آنست که مزاج زنان در اصل
تری میل دارد اندر زمستان جنوبی تری ایشان زیادت گردد
و مسام گشاده باشد و چون بهار شمالی از پس این زمستان در آید
سرما اندر تن ایشان بیکبار گذر یابد بسبب گشادگی مسام و بچه

که اندر

که اندر شکم باشد ناگاه سرما بدو رسد تا هم اندر شکم بمیرد یا بسبب
زیادت رطوبت بهر سببی بیفتد و آنچ بزایند از بهر آنک از گرما اندرون
شکم بهوا سرد آید ناگاه سرما برو کت زند و بمیرد و آنچ بماند نا تندرست
و بیمارناک باشد و از بهر آنک اندر زمستان جنوبی دماغها از رطوبت
ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند
و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام بماند از بهر آنک زمستان گرم
بوده باشد رطوبتها شور باشد و هرگاه که این رطوبتها بچشم فرو
آید درد چشم خیزد و اگر بروده‌ها فرو آید سحج و اسهال خون تولد
کند و اگر بسینه فرو آید نزله تولد کند و اگر مادّهٔ نزله اندر تجویفهای
دماغ افتد سکته تولد کند و اگر اندر یک نیمه از تجویف دماغ
افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس زمستان و این بهار تابستان
جنوبی و گرفته باشد اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه
مرگ پسران و از بیماریها سحج و قروح امعا و غب مرکب بسیار

باشد این جمله تفسیر قول بقراطست که میگوید متی کان الشتاء
جنوبیا دفیا مطیرا وکان الربیع شمالیا عدیم المطر فان النساء
یسقطن فی الربیع من ادنی سبب وان اتفق ان یلدن
فی هذا الوقت کان المولودون ضعیفین سقمی الابدان طول
حیاتهم واما سایر الناس فیعرض لهم اختلاف دم ورمد والکهول
یعرض لهم النزلات والسکتات والفالج واکر زمستان شمالی
وخشک شده باشد واندر بهار باران بسیار آید وهوا کرم باشد
اندر تابستان تبهاء کرم ودرد چشم تولد کند واسهال خون بسیار باشد
خاصه زنان وکودکان کسانی را که مزاج ایشان تر باشد وهر کودکی
وهر زنی که از بیماری سلامت یابد باخر اندر تب ربع درد سپرز
باشد وجکر ضعیف شود واندر استسقا افتد وپیران را وکسانی را
که مزاج پیران دارند سازنده تر باشد اما تب ودرد چشم واسهال
عفونت باشد که از کرمی وتری بهار تولد کند چه همه تریها اندر

زمستان

زمستان بفسرده باشد وکرمی وتری بهار آنرا بکدازد وبپوساند
تا بدین سبب اندر تابستان این همه بیماریها پدید آید واز بهر آنک
رطوبتهاء زنان وکودکان بیشتر باشد عفونت باخلاط ایشان
زودتر راه یابد واین بیماریها بیشتر تولد کند پس اکر اندرین تابستان
که بیماریها بسلامت کذرد از بهر آنک شعری اندر میان تابستان
بر آید پس چون اندرین وقت باران آید وباد شمال جهد حرارتها
ساکن کردد وخلطها از جوش فرو آرامد صفرا کمتر تولد
کند بیماریها بسلامت کذرد واندر خزان بیماریها کمتر باشد
واز بهر آنک اندر تن خداوندان مزاج سرد وخشک چون مردم
کهل رطوبتی کم بود وعفونت راه تواند یافت کمتر باشد اندرین
فصل اندر تن ایشان بیماری کمتر باشد واکر بوقت بر آمدن شعری
باران وباد شمال نباشد کرما در تابستان باکرمی وتری بهار یار شود
بیماری ومرک کودکان وزنان وکسانی که مزاج ایشان تر باشد

بسیار باشد بسبب عفونت که از گرمی هوا اندر اخلاط تن پدید آید
و هر که ازین طبقه از مرگ بجهد بیشتر اندر تب ربع افتد و بسوزد بسبب
گرمی فصل و سودا گردد و از سودا تب ربع آید و اندر بیشتر حالها سبب
تب ربع ضعیفی سپرز و جگر و سدّه هر دو باشد و استسقا نیز ضعیفی
جگر و سپرز و سدّه هر دو عضو باشد و اصل این فصل از قول بقراط
است که میگوید اِذا کانَ بَعْدَ طُلُوعِ الشِّعْرَی الْعَبُورِ مَطَرٌ مَعَ
بَرْدٍ وَکانَ هُبُوبُ الشَّمالِیَّةِ عَلَی الْعادَةِ فَاِنَّ تِلْکَ الْاَمْراضَ
تَکُونُ هادِیَةً وَالْخَرِیفُ صَحِیحاً وَاِنْ لَمْ تَکُنْ کَذلِکَ لَمْ یُؤْمَنْ
عَلَی کُلِّ مَنْ کانَ رَطْبَ الْمِزاجِ مِنَ النِّساءِ وَالصِّبْیانِ الْمَوْتُ
وَاَمّا مَنْ کانَ مِزاجُهُ بارِداً یابِساً فَلَیْسَ عَلَیْهِ بَأْسٌ فَاِنْ
لَمْ یَکُنْ کَذلِکَ فَلا یُؤْمَنْ عَلَی مَنْ اَفْلَتَ مِنْ اُولئِکَ مِنَ الْمَوْتِ
بِاَنْ یَقَعَ فِی الْحُمَّی الرِّبْعِ وَمِنْها فِی الْاِسْتِسْقاءِ و بقراط میگوید
قِلَّةُ الْمَطَرِ اَصَحُّ لِلْاَبْدانِ مِنْ کَثِیرِ الْمَطَرِ یعنی سال خشک کم

باران

باران درست‌تر از سالها[ی] باران از بهر آنک تری بارانها سبب
زیادت رطوبتها گردد اندر تن مردم و مادّه رطوبت زود عفونت
پذیرد و بیماریها[ی] دراز تولد کند و هم بقراط میگوید اِنَّ الْاَمْراضَ
الَّتِی تَحْدُثُ عِنْدَ کَثْرَةِ الْمَطَرِ فِی اَکْثَرِ الْحالاتِ حُمَّیاتٌ طَوِیلَةٌ وَ
انْطِلاقُ الْبَطْنِ وَصَرْعٌ وَسَکْتَةٌ و بیشتر دراز آهنگ باشد اندر
دماغ و اندر احشا بماند و مدتی دراز باید تا پخته شود بدین
سبب اگر عفونت پذیرد و سست گردد تبها و وبائی تولد
کند و بیماریها[ی] دراز آهنگ باشد و آنچ ازین رطوبتها بسوی دماغ
میل کند صرع و سکته آرد و آنچ بحلق فرو آید خناق و ذبحه
آرد و آنچ بمعده و رودها فرو آید اسهال آرد و اگر زمستان سرد و بارنده
باشد سوزش آب تاختن بسیار باشد و اگر تابستان گرم و خشک
باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و باز گرفتن حیض بسیار باشد
و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد شود و نبات و درختان

تباه شوند و گوشت جانوران که از آن نباتها خورند مردمان را زیان دارد
هرگاه که تابستان گرم و خشک باشد و بارانها بسیار آید مردم را اندر
زمستان دردسر و زکام و نزله و سل و آنچ بدین ماند بسیار باشد
از بهر آنک تجویف دماغ آن از رطوبتها فزونی ممتلی گردد و
چون سرماء زمستان اندر آید هرچه اندر دماغ بماند از آن رطوبتها
دردسر آرد و هرچه از راه بینی فرود آید زکام آرد و هرچه بسینه
فرو آید نزله و سرفه آرد و اگر این کس را سینه تنگ باشد و رطوبت
که بسینه فرو آید بسیار باشد علت سل آرد و این همه شرح سخن
بقراطست که میگوید اذا كان الصيف قليل المطر والخريف
شديد الحر مطيرا جنوبيا عرض في الشتاء صداع شديد وسعال
وبحوحة وزكام وعرض لبعض الناس السل و اگر این خزان خشک
و سرد باشد زنان و کودکان و همه مرطوبان سود دارد لیکن مردم
صفرائی را درد چشم خشک و تبهاء تیز و سودا پدید آید از بهر آنک هرچه

لطیف تر

لطیف تر باشد از خلط صفرا بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل
پذیرفته بود و آنچ غلیظ تر باشد بماند و هرچه ازین غلیظ بر دماغ شود
وسواس سوداوی آرد و آنچ عفن گردد تبهاء تیز آرد و اگر
تابستان گرم و بارنده بود و خزان خشک و سرد باشد دردسر و زکام
و نزله و سل بسیار باشد و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی
باشند حال مرطوبان سره باشد و بعضی مردمان را درد چشم خشک
و تبهاء عسر و مالیخولیا پدید آید و بقراط از بهر این گفت
اذا كان الخريف شماليا كان الموافق لاصحاب الطبايع الرطبة
بمنزلة النساء والصبيان فاما الذين يغلب عليهم المرار فيحدث
بهم رمد وحميات حادة ووسواس سوداوي و اگر تابستان
و خزان هر دو جنوبی باشد اندر زمستان نزلها و بیماریهاء عفونی
بسیار باشد باب اندر نگاه داشتن تندرستی از هر
فصلی همچنانک طبع هر فصلی دیگرست تدبیر نگاه داشتن تندرستی

اندر هر فصلی دیگر باشد اما اندر فصل بهار تن از خلطها که اندر
زمستان گرد آمده باشد پاک باید کرد پیش از آنک حرارت بهار
آنرا بجنباند متحلل کند و بگدازد و همه رگها و اندامها را ازان پر کند
و رگ زدن اندرین فصل اولیتر ازان بود که اندر فصلهای دیگر و مضرت
مباشرت نیز اندرین فصل کمتر باشد و طعامهای لطیف تر و سبکتر
باید خورد و معده را از طعام پر نباید کرد و گرم میها کمتر باید خورد
و شربتهای خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنگبین بکار
باید داشت و ریاضت معتدل باید کرد و طعامهای تلخ نباید خورد
و اسفرهها معتدل بکار باید داشت و اگر از کسوتها کرباس نرم
و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشید واندر فصل تابستان غذا کمتر
باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت اندرین فصل
بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و دیر دیر باید کرد و آسایش
باید گزید و اندر خانهٔ خنک باید نشست و یخ و بید و نیلوفر و گلاب

وصندل و کافور حاضر باید داشت و اگر کسی را بقی حاجت افتد
اندرین فصل باید کرد و مسهل قوی نشاید خورد و از شراب گل
و آب گلاب و آب میوها و بنفشه و هلیلهٔ زرد و خیارشنبر و کتّان
و دبیقی باید پوشید و کرباس نرم کازرشست و شرابهای خنک
و غذاهای ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد و حال مردمان سرد
مزاج اندرین فصل بهتر باشد واندر فصل خزان از گرمای نیمروز
و خنکی بامداد حذر کنند و جایگاهی که سرما باشد نشاید خفت و
اخلاط بد از تن کم باید کرد تا زمستان فرود نشود و بسیار
مردم را اولیتر آن باشد که اندرین فصل دارو خورند و خویشتن را استفراغ نمایند
و اخلاط را بجنبانند و قی نیز نشاید کرد و مباشرت دیر دیر باید
کرد و غذا گرم و تر و اسفیدباها باید خورد و گوشت صید و قدید
نخورند و طعامهای تیز و شور نباید خورد و میوها بسیار نباید خورد
و کسوتهای بهاری باید پوشید و از عطرها لخلخهٔ معتدل و غالیه

بکار باید داشت و شاهسپرغم دور باید چه از تری آن اندرین وقت
زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافق‌تر آن باشد که اندر بهار
و مردم محرور خشک مزاج را شراب معتدل باید خورد و از شیرینها
گلشکر و شراب انار و شراب بزوریه و مفرحها معتدل بکار باید
داشت **و اندر فصل زمستان** ریاضتها قوی باید کرد و طعام
تمامتر باید خورد و قلیه خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطجنه
و کباب و قلیه و آبکامه باید خورد و ابزار دیگها زیره و دارچینی
باید کرد و غذاهایی که از وی رطوبت فزاید نشاید خورد و اگر
با ستفراغ حاجت افتد داروی مسهل صواب‌تر از قی کردن
و رگ زدن باشد و از شربتها دوا المسک و مفرح گرم معتدل
و گلشکر و گلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده و انوشدارو
و اطریفل بزرگ و میبه بکار باید داشت و مردم کهل و سرد مزاج و پیر را
مثرودیطوس و تریاق بزرگ حاجت آید و از عطرها عود مثلث

مشکلین

مشکلین بکار باید داشت و از اسپرغمها ترنج و نرگس و مانند آن و
کسوتها کرباس نرم و شسته باید پوشید که تن را پاکیزه و گرم دارد
و خزها و پوستینها روباه و سمور و پوست بره و پوست وشق
و پنبه نیز گرم و سبک باشد لکن روزها از پوستین چاره نبود و
خاصیت و طبع جامها و عطرها و اسپرغمها در موضعها یاد کرده
شود ان شاء الله تعالی **باب اندر شناختن تغیر هوا**
بسببها طبیعی آسمانی و زمینی اسباب تغیر هوا هشت نوع‌ست
بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی زمینی
و دیگر آسمانی هر دو سبب تغیر هوا یک ناحیت شوند اما آنچ
آسمانیست دوست یکی دوری و نزدیکی آفتابست بسمت الراس
چنانک اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمدست **دوم** آنک
گاهی شعاع ستاره یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شود و گاهی
نه بدان سبب طبع فصلها و سال بگردد و اگر این شعاعها نبودی

همیشه هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق بودی و آنچ مشترکست
یکیست و آن عرض شهرهاست و پنج باقی زمینیست یکی بلندی
و پستی زمینها دوم همسایگی و نزدیکی کوه سوم نزدیکی و همسایگی
دریا چهارم گذر بادها پنجم حال خاکها اما تغیر هوا که بسبب
شعاع ستارگان باشد چنانست که هرگاه که شعاع ستارگان
با شعاع آفتاب پیوسته گردد و فرو تابد عنصر آتش گسترده تر
شود و لختی از حیز هوا یعنی جای هوا بگیرد و هوا را و زمین را تفسانند
بدان سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرمتر شود و هرگاه
که این شعاعها از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر
آتش از حیز خویش بجنباند و هوا و زمین چنان تفسیده نشود بدین
سبب فصل سال بر طبع خویش بود و تغیری که بسبب عرض
شهرهاست چنانست که هر شهری که سمت راس او مدار
برج سرطانست اندر شمال یا مدار برج جدی اندر جنوب

تابستان

تابستان این شهر گرمتر از تابستان شهرهایی باشد که ازین دو
نقطه دور بود و هرچه دورتر باشد گرمای آن گرمتر باشد
تا آنجا که زیر خط استواست و شهرهایی که زیر خط استواست
باعتدال نزدیکترست از بهر آنک سبب آسمانی که هوای ایشان
گرم کند نزدیکی آفتابست که هرگاه که آفتاب اندر برج استوا
باشد روزی چند بر سمت راس ایشان گذرد و برج استوا حملست
و میزان و اثر گذشتن آفتاب بر سمت راس چندان نیست
لکن مداومت کند او اثر بیش کند نبینی که گرمای وقت نماز دیگر
گرمتر از گرمای چاشتگاه و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو
وقت یکسان باشد لکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش
آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که هرگاه که آفتاب
اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که
با اول سرطان باشد و اول سرطان بسمت راس نزدیکترست

لکن بسبب مداومت حرّ نا آخر سرطان رسد گرمتر شود و همچنین
هرگاه که آفتاب از اوّل سرطان که غایت میل اوست بگذرد مثلا
بیست درجه ازین نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا بسیار
گرمتر از آن باشد که هنوز باوّل سرطان رسیده نباشد و دوری
آفتاب از غایت میل بیست درجه باشد ازینجا معلوم گردد که اثر
نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندان نیست که اثر مداومت
تفسانیدن او و شهرهایی که خط ایشان بسمت رأس ایشان
نزدیکست آفتاب بر سمت رأس ایشان روزگاری اندک گذرد
و زود دور شود پس هر شهری که عرض آن بتمامت میل نزدیکست
گرمترین شهرهاست و از پس آن شهرها که از آن دورتر باشد
و امّا سرما که اندر شهرهای شمالی از دلو سرطان دورست
قویتر باشد و تغیّری که بسبب بلندی و نشیبی زمینست چنانست
که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر باشد و هرچه زمین او

برداشته

برداشته تر باشد خنک تر باشد از بهر آنک شعاع آفتاب اندر
نشیبها جمع شود و بیشتر تفساند بدین سبب گرما زیادت شود
و بر زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود و بادها بروی گذر
کنند گرما سخت گرم نباشد و تغیّری که بسبب کوه باشد دو
نوعست بعضی آنست که بکوه پیوسته است و بر دامن کوه نهاده
با خود بر کوه نهادست و بعضی آنست که همسایهٔ کوهست و بدو
نزدیکست امّا آنچ در دامن کوه حکم آن همچون بلندی و پستی
زمینهاییست که ذکر کرده شد و شهرهایی که کوه بدان نزدیکست
حال آن دیگر باشد و آن چنان باشد مثلا که شهریست و کوه
سوی شمال او باشد و آفتاب بدین کوه تابد و عکس آن بشهرها
باز آید و هوا را سخت گرم کند اگرچه این شهر شمالی باشد
و همچنین اگر سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق برآید و تابد
عکس آن بشهر باز آید و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی

مشرق باشد گرما کمتر باشد از بهر آنک تفسیدن آفتاب برین کوه
پس از زوال قوی نگردد و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر
میشود و عکس تفسیدن او بشهر باز نیاید و اگر کوه سوی مغرب باشد
بر خلاف این باشد چه از اول روز که آفتاب بر آید هر ساعت نزدیکتر
میشود و هوا گرمتر میگردد و اگر شهری باشد که گذر باد شمال او بسته
باشد و گذر جنوب گشاده هوا او گرم باشد و اگر شهر اندر میان
دو کوه باشد و راه بادی از بادها گشاده باشد آمدن باد اندران
شهر بسیار و بقوت باشد از بهر آنک هرگاه که باد اندر گذری تنگ
راه یافت و خویشتن اندر کشید اندر آمدن آن اندران گذر بقوت
گردد و معتدلترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری باشد
که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی
مغرب بسته و تغیری که بسبب دریاها باشد چنانست که هرگاه که
دریا سوی شمال شهرها باشد هوا آن شهر سخت سرد باشد

از بهر

از بهر آنک باد شمال خود سرد باشد پس بدریا گذشته و سردی
دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب باشد هوای شهر غلیظ باشد
از بهر آنک باد جنوب غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد از بخار دریا
با وی آمیخته باشد غلیظ گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد
تری هوا زیادت باشد بسبب آنک آفتاب بر دریا می تابد و تحلیل
میکند و بخار تری بر می انگیزد و هوا را تر میکند و اگر دریا سوی مغرب
باشد این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنک بخار بشهرها کمتر
باشد لکن جمله از همسایگی دریا هوا تر گردد و شهرهایی که بخار
دریا بدو میرسد و گذرهای باد گشاده باشد اندران شهر عفونت
نباشد و هوا درست باشد و اگر کوهی راه باد گرفته باشد
هوا زود عفونت پذیرد و موافق‌ترین بادی که عفونت هوا باز دارد
باد شمالست پس باد مغربی و زیان کارترین باد جنوبست و
تغیر که بسبب بادها باشد نخست بباید دانست که باد چهار است

چنانک ناحیتهاء زمین چهارست و سبب آنک چرا باد چهارست
و چرا ناحیت زمین چهارست و چرا باد بعدد ناحیتهاء زمینست
از علم طب نیست امّا ناحیت، زمین مشرقست و مغرب و جنوب
و شمال و بادها یکی صباست و از ناحیت مشرق آید و دوم دبور
و از ناحیت مغرب آید و سوم جنوبست و از ناحیت جنوب آید
از دست راست مشرق و چهارم شمالست و از ناحیت شمال آید از
دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشتر شهرها گرم و تر باشد
امّا گرم از بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب
گرمست و تر از بهر آنک اکثر دریاهاء بزرگ از جانب جنوبست و از بهر
آنک آفتاب جانب جنوبی را گرم کردست از دریاها تحلیل زیادت
کند و بخارها بسیار تر انگیزد و باد شمال سرد و خشک باشد امّا
سرد از بهر آن باشد که بر کوهها و برفها و آبهاء فسرده بگذرد و جانب
شمال بسبب دوری آفتاب از سمت الرأس سردست و خشک

از بهر

از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آبهاء روان نیست و آن بخارها
که اندر جانب جنوبست اندر جانب شمال نیست پس باد شمال بقیاس
با باد جنوب خشک بود و هرگاه که باد جنوب آمده بود و پس
آن باد شمال آید اخلاط که بحرارت باد جنوب گداخته باشد از باد شمال
بفسرد بحلق و سینه و عصبها و رودها فرو آید و بیماریهاء زمستانی و شمالی که
یاد کرده شدست تولد کند و هرچه اندر هواء سرد و گرم یاد کرده آمدست
خاصیت و فعل باد جنوب و باد شمال همانست و بادهاء مشرقی
اندر سردی و خشکی معتدل باشد و هرگاه باد مشرقی اندر آخر شب
و اوّل روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنک حرارت آفتاب اندر
وی کار کرده نباشد و خشک تر از باد مغربی باشد از بهر آنک
اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمترست از آنک اندر جنوب
مشرقی و عمارت بیشتر اندر جانب شمالست بدین سبب باد
مشرقی بقیاس با باد مغربی خشک باشد و بادهاء مشرقی بیشتر

اندر اول روز آید و بادهاء مغربی بیشتر اندر آخر روز آید بدین باد مغربی
از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از جهت اینست که باد مغربی سردتر از
باد مشرقی باشد و تری بیشتر آرد اگرچه بقیاس هر دو با بادهاء جنوبی
و شمالی معتدل باشد و هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید
سخت معتدل باشد از بهر آنک حرارت آفتاب اندر وی کار کرده
باشد و بدان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب
آید چه این ضد آن باشد و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول
روز آید اندکی غلیظتر باشد از بهر آنک آفتاب اندر وی کار کرده
نباشد و آنک اندر آخر روز آید و اول شب ضد این باشد و باید
دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسبب آن کوهها کی
چنانک هرگاه که در همسایگی شهری در جانب جنوب کوهی باشد
که بر وی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدان شهر آید بدان کوه
گذرد این جنوب بدین سبب سردتر باشد و بسیار باشد که باد
شمال

١٤٦
شمال گرم و خشک شود بسبب آنک در بیابانها گرم و سوخته گذشته
باشد و باد سموم بادیست که بر بیابانها سوخته گذشته باشد و بخار دود ناک
که از زمین خیزد با وی یار باشد آتشها و چیزها بیمناک که بشب اندر
هوا پدید آید از آن بخار باشد و هرگاه که این دودها غلیظ باشد سخت
گرم باشد بر افروزد و آتش گردد و آنچ لطیفتر باشد از وی
تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فرو سو گراید و باقی فروغ آتش با وی
باشد باد سموم آن باشد بر هرچه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگر
چه مبدأ مادهٔ همه بادها از زمینست مبدأ همه حرکتها از بادست
و این اندر علم طبیعیات از علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از علم
طب است و تغیری که بسبب خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها
پاک گلین است و آنرا بتازی الطین الحر گویند میل بتری می دارد و تری
و بعضی ریگناکست خشک و درشت باشد و بعضی سنگناکست
سرد و خشک باشد و بعضی شورناکست گرم و خشک باشد و بعضی

زمینیست که آب از وی همی تراوذ سرد و تر باشذ و بعضی با گچ آمیخته
است و اندر گرمی و سردی معتدل باشذ و خشک باشذ و بعضی معدنهاست
چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن امّا آبی از معدن نفط
بیرون آیذ گرم و نرم باشذ و آبی از معدن گوگرد بیرون آیذ گرم
و خشک باشذ و آبی از معدن زرنیخ بیرون آیذ هم گرم و خشک
و تیز باشذ و آبی از معدن آهن آیذ سرد و خشک باشذ و آبی از
معدن مس آیذ بذ و نزدیک باشذ

باب اندر شناختن تغیّر هوا بسبب بذ ناطبیعی

تباهی و تغیّر که اندر هوا پذید آیذ دو گونه
است **یکی** آنک گوهر او متغیّر شوذ **دوم** آنک کیفیّت او متغیّر شوذ
امّا آنچ گوهر او متغیّر شوذ و تباه گرداذ آنرا وبا گویند و این چنان باشذ
که گوهر هوا متغیّر شوذ همچنانک گوهر آب که اندر آبدانها بماند عفن
گرذذ و هوا خالص و آب خالص هرگز عفن نشوذ لکن از بهر آنک این
آبها که نزدیک ماست و این هوا که گرد ماست هر دو خالص نیست

وآبها

و آبها بخاک و با شوره و با معدنها آمیخته و هوا با بخارها و دودها
و گردها آمیخته است و بسبب آنک غلبهٔ آب را و هوا راست این را آب
گویند و آنرا هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گرذذ آنرا وبا گویند
و حالها هوا آنجا که انواع تبها را شرح کرده آیذ یاذ کنیم ان شاء الله
عز و جل و آنک کیفیّت هوا بگرذذ چنان باشذ که اندر تابستان
هوا گرم و خشک بغایت شوذ نباتها و درختان و جانوران را هلاک
کنذ

باب اندر شناختن حالهاء مردم اندر هر هوائی و مسکنی

حالهاء اهل مسکنهاء گرم مسکن بپارسی آرامگاه را گویند مسکنی
که هواء آن سخت گرم باشذ مردمان او سیاه پوست و جعد موی
و بذ دل باشند و طعام بذ گوارذ و پوست ایشان نرم باشذ و بسبب
آنک تحلیل بسیار باشذ رطوبت غریزی زوذ کمتر شوذ و بتحلیل
خرج شوذ و مردم زوذ پیر شوذ چنانک اندر شهرهاء حبشه که اندر
سی سالگی پیر شوذ **حالهاء اهل مسکنهاء سرد** مردمان مسکنهاء سرد

قوی باشند و دلیر و معدهها قوی باشد و طعام نیک گوارد و اگر مسکن
سرد و تر باشد مردم فربه و سپید و تن آسان باشند و رگهای ایشان بسبب
فربهی باریک باشد و بندهای اندامها از گوشت پدید نباشد **حالهای**
اهل مسکنهای تر مردمان این مسکنها نیکو رنگ و نازک و نرم پوست
باشند و اندر کارها زود سست شوند و تابستان و زمستان
معتدل باشند و بیماریهای اسهال و بواسیر و صرع و تبها و ریشها
بسیار باشد خاصه دهان دمیدن و بن دندان ریش گشتن
و اسهال خون نیز بسیار باشد **حال اهل مسکنهای خشک**
مردمان مسکنهای خشک درشت اندام و درشت پوست و خشک
مزاج باشند و این مسکنها تابستان گرم باشد و زمستان
سرد باشد و پای و لب و دست بسیار طرقد **حالهای اهل مسکنها**
که اندر نشیب باشد مردمان مسکنهای نشیبی را درد چشم و آماس
جگر بسیار باشد و آبها سرد نشود و هوا بد باشد **حالهای** اهل

مسکنها

مسکنها که بر سنگ باشد هوای این مسکنها اندر تابستان گرم باشد
و اندر زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام و سخت گوشت
و بسیار موی باشند و بندهای اندامهای ایشان و لختی خشکی
غلبه دارد و بدخوی و متکبر و جنگ جوی و جلد باشند و صناعتها
خوب کنند و بسیار خواب نباشند **حالهای اهل مسکنهای کوهی**
و برفناک هوای مسکنهای چنین همچون هوای زمستان باشد و تا بر کوه
برف باشد بادهای سرد و خوش آید چون برف برخیزد اگر نهاد
کوه چنان باشد که باد شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد **حالهای**
اهل مسکنها که بر کنار دریا باشند مسکنهایی که بر لب دریا باشد
یا بر دریا نزدیک باشد گرما و سرما آن سخت قوی نباشد بسبب
تری هوا و اگر دریا بسوی شمال باشد هر چند مسکن نشیبتر
و بدریا نزدیکتر معتدلتر باشد و اگر دریا سوی جنوب باشد بخلاف
این باشد و باقی حالها مسکنها دریا از باب دهم از این گفتار باید خواند

حالهاء اهل مسکنهاء شمالی حال آن همچون حال هواء سرد فصل
زمستان باشد وطعام نیکو گوارند و مردم دراز عمر باشند و بیماریهاء
زمستانی چون زکام و نزله وآنچ بدان ماند پیوسته و بسیار باشد و خون
آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنک مسام بسته باشد و تحلیل
کمتر و رکها پر خون باشد بدان سبب رکی کشاده شود و صرع نباشد
بسبب آنک اهل مسکنها را حرارت و اندامهاء اندرونی قوی باشد
از بهر آنک را سببی قوی پدید آمده باشد و جراحتها و ریشها
زود درست شود از بهر آنک خون ایشان نیک باشد و سببی
هوایی نباشد که کوشت جراحت و ریشها را سست کرداند و بسبب
آنک حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان کرم باشد و خوی
ددکان دارند و زنان ایشان بیشتری از حیض دیر پاک شوند
از بهر آنک اندر ایام حیض سرخی تمام نبینند بسبب آنک رکها
و کذرها باریک باشد و کروهی کفته اند که زنان ایشان کمتر زایند

وحال

وحال زنان ترک بر خلاف این باشد که کفته اند از بهر آنک حرارت
غریزی ایشان با سببهایی که زنان را بدان سبب کمتر زایند برابری
کند و بسبب آنک سردی هوا کذرها و رکها و اندامهاء ایشان
فراز هم آورده باشد زادن دشوار بود و شیر کمتر بود و آنچ بود
غلیظ بود و از پس زادن بیماری سل و کزاز بسیار افتد بسبب
آنک اندر زادن رنج بینند و بسیار قوت کنند و باشد که اندران
حال بسبب قوت کردن رکی اندر سینه بکسلد و بدان سبب
بیماری سل پدید آید و پسران را علتیست که خایه پر آب شود و طبیبان
این علت را قیلة الما کویند و ادرة المائی کویند این علت بسیار
افتد و چون بزرک شوند علت زایل کردد و دختران را پدید
آمدن آب اندر رحم و اندر شکم بسیار باشد چون بزرک شوند برود
و درد چشم اندک باشد و آنچ باشد قوی باشد **حالهاء مسکنهاء
جنوبی** حال این مسکنها همچون حال مسکنهاء کرم باشد و همچون

حال تابستان و بیماریها اندرین مسکنها قوی باشد بسبب آنک
طعام نیک نگوارد و دماغ ضعیف باشد و درد بواسیر بسیار باشد
و پیران چشم را بسبب آنک مادتها از بالا بعصبها فرود آید فالج
بسیار باشد و تبها کمتر افتد و بسبب آنک طبعها پیوسته نرم باشد
اسهال بسیار باشد **حالهای مسکنهای مشرقی و مغربی** حالهای این
مسکنها همچون حالهای بادهای مشرقی و مغربی باشد که یاد کرده آمدست
حالهای مسکنها کی از یکسو کوه باشد و از یکسو دریا هوای این مسکن
تر باشد از بهر آنک باد بخار دریا را نزدیک کوه آرد و گذر نیابد
بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید و اگر زمین این مسکن خشک
باشد یا سنگ باشد زیان بسیار نکند و اگر زمین سست و تر بود
هوا بد باشد و اگر زمینی اندر نشیبی بود و دریا از سوی جنوب
بود و کوه از سوی شمال وبا و بیماریها بسیار باشد بر جمله هوای زمینی
که سنگ باشد درست تر از هوای زمینی باشد که تر باشد و هوا

سابانی

بیابانی خشک و درشت باشد و هوای دریایی تر باشد و هوای کوهی
درشت باشد و هوای زمینهای هامون خوش و نرم باشد و هوای بیشه
و جایگاهی که آب بسیار باشد و حشرات و جانوران بسیار تولد
کنند عفن و زیانکار باشد **باب اندر تدبیر مسکنهای جزوی**
مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند هرگاه
که مردم اندر شهری مقام کنند و هوای آن بد باشد اگر نهاد خانه
بر شکلی نیک نهد مضرت آن هوا کمتر باشد و این چنان باشد
که آسمانهٔ خانه بلند کنند و نشستها روی سوی مشرق سازند
و روزنهای خانه فراخ کنند و بعضی سوی مشرق گشاید و بعضی
سوی شمال و چنان سازند که بامداد که آفتاب برآید اندر نشستها
و خانها تمام اندر تابد تا هوا را لطیف کند **باب اندر
شناختن حاجتمندی بآب و احوال آبها** آب رکنیست از
ارکان مخصوص بدانچ مردم را و دیگر جانوران را بخوردن آن حاجتست

واین حاجت نه از بهر آنست که آب غذاست که هیچ جسمی بسیط
غذا را نشاید وغذا نگردد ولکن حاجتمندی با آب است که اندر
معده با طعام بیامیزد وطعام از آب قوامی گیرد وبصحبت آب
اندر رگها وگذرها باریک بگذرد وباندامها رسد بدین سبب از آب
گزیر نیست وهیچ رکنی را از ارکان این خاصیت نیست **باب**
اندر طبع وخاصیت آبها ومنفعت ومضرت آن آب خالص سرد
وترست وباشد که بسبب نزدیکی با آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی
عارضی پذیرد یا آنک چیزی گرم با وی بیامیزد وباشد نیز که بسبب
سردی هوا سردی عارضی پذیرد یا آنک چیزی سرد با وی بیامیزد
وهرگز آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بفسرد وهرگز گوهر آب تری
زیادت نپذیرد از بهر آنک ممکن نباشد که آب خالص هرگز تر تر شود
وفعل وخاصیت آب تری کردنست واگر گرمی یا خشکی کند
بسبب چیزی زمینی کند که با وی بیامیزد ویا بسبب کیفیتی
عارضی

عارضی که پذیرفته باشد وهرگز آتش با آب نیامیزد واز وی با آب
خود کیفیت نرسد لکن چیزهاء زمینی وهوایی بسیار آمیزد وزمینی
بیش از آن آمیزد که هوایی از بهر آنک آب همیشه اندر زمین باشد
وهوا را با آب بیامیزد زمینی بیش باشد وتاثیر آفتاب وستارگان
بمیانجی هوا با آب رسد از بهر آنک تا هوا سرد یا گرم نشود سردی
وگرمی اندر آب نیاید **وآب باران** تری بیشتر اندر آبها
دهد از بهر آنک او بر زمین بوده نباشد وهیچ کیفیت با وی
آمیخته شده نباشد وباران زمستان بهتر وخالص تر از باران
تابستانی باشد از بهر آنک اندر زمستان تپش آفتاب ضعیف
باشد وبخارهاء غلیظ نتواند کشید وجز بخار لطیف نکشد و
بخارهاء دودناک وغبارها نیز قوت آن نباشد که با آبها بیامیزد
وسبب عفونت آبها این چیزها باشد وباران تابستانی بدان
خالصی نباشد از بهر آنک بخارهاء غلیظ ودودها وغبارها با وی

آمیخته باشد و باران بهاری میان این و آن باشد و بارانی که با رعد
و برق باشد لطیف‌تر باشد و آنچ با باد باشد با خاک و غبار آمیخته
باشد چنان لطیف نباشد و آب باران اگرچه سخت نیک باشد
زود عفن گردد از بهر آنک سخت لطیف و جوهر لطیف از سبب
هوایی و زمینی زود اثر پذیرد و عفن شود و چون عفن شد اگر مردم آنرا
بخورد اخلاط را تباه کند اگر پیش از انک عفن شود آنرا بپزند دیرتر
عفن شود و ترشیها مضرت عفونت آبها باز دارد و آب باران
آواز و سینه را زیان دارد و آب باران بهتر از آبی باشد که
از یخ و برف گدازند از بهر آنک اندر برف بخارها و دودهای غبارها
باشد و یخ را لطافت از وی برفته باشد و چون بگدازد بحال
نخستین باز شود و از بهر اینست که اگر مقداری آب بفسرد چون
بگدازد آن مقدار آب باز نیاید و میان آب برف و آب یخ
هیچ تفاوت نیست و اگر هر دو را بپزند بصلاح آید و یخ که از آب
نیک

نیک فسرده باشد و برف که بر زمین پاک افتاده باشد فرقی نیست میان
آنک اورا در آب افکنند یا آب را از بیرون بدان سرد کنند و هر دو خداوند
درد عصبها را و بندها را زیان دارد **و آبهای معدنها** چون معدن
مس و آهن و گوگرد و نفط و زاک و زرنیخ هر یک مزاج آن معدن
دارد **اما آب معدنها آهن** همه احشا را سود دارد خاصه معده
و گرده را و باه زیادت کند و سپرز را بگدازد و آب معدن
مس باو نزدیکست کام و دهان و چشم را که رطوبت غلبه دارد
و گوش را که از وی تری بپالاید سود دارد و آب معدن زر از
همه معدنها بهتر باشد و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد
و آب معدن گوگرد بهق و برص را و آماسها بندها و نقرس
را و کندمه را که بتازی ثولول گویند و درد عصبها را و فالج را
و کر و بربونرا که بتازی قوبا گویند و ریشهای سر را و دشواری
آب تاختن و گر مثانه را و درد رحم را سود دارد که اندر وی نشینند

ومحرور را زیان دارد و آب معدن زاک و شب خون از گلو بر آمدن
را و بسیار آمدن حیض را باز دارد و طبع را خشک کند و باشد
که از وی قولنج تولد کند و زنان را که بچه افکنند بچه اندر شکم ایشان
نگاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا بیماریها
عصبها را چون فالج و لرزیدن دست و نقرس را و درد سر را
که از سردی باشد و استسقا را سود دارد و نشستن اندر وی
و گزیدن افعی را سود دارد و گزیدن همه گزندگان بد را سود دارد
و دماغ را بد باشد و اخلاط بسر بر آرد و بدین سبب نشاید که
سر زیر آب دریا فرو برند و آب شور و آب دریا مردم را لاغر کند
و اسهال آرد و باخر طبع را خشک کند اما سبب اسهال آنست که
رودها را بشوید و شوری آن رودها را بگزد و سبب خشک کردن
طبع آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها که از سردی و تری
باشد سود دارد و استخوانهاء شکسته را که بسته باشد سخت
کند

کند و نقرس و فالج و دمل و ریشها را سود دارد و اگر آب خوش را بنمک
شور کنند و بپزند همین فعل کند و آب شور خوردن خون را تباه کند
و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره سنگ گرده
و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر سر معده بر آرد و تشنه را
از آب سیری نکند و تن را لاغر کند و باشد که باستسقا یا بدق
کشد و آب سرد باعتدال همه تندرستان را سود دارد معده محرور را
سخت موافق باشد فم معده را قوی کند و طعام بگوارد و بخارها
از دماغ باز دارد و نگذارد که خون تباه شود و عفونتها را دفع کند
و اندر بیماریهاء گرم سود دارد لکن اگر چه باید که خلطی که پخته شود
زیان دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها را و کسانی را که درد دندان و
آماسی و ریحی باشد زیان دارد و حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعیف
کند و آب که به آتش گرم کنند اگر نیم گرم باشد منش گشتن
آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرمتر باشد باد سپرز را بشکند

و باشد که قولنج را بکشاید و درد چشم را و ریش بن دندانرا و آماس
پس گوش را و نزله را و بیماریهاء سینه را سود دارد و ادرار کند
و حیض آرد و دردهارا بسیار اماناذ در جمله آب گرم را آنرا که شود
دارد از بیرون سود بیش ازان دارد که از اندرون و آب سرد را
زندرون سود بیش دارد که از بیرون و آب چاه و کاریز بقیاس
با ابهاء روان صحرا بد باشد از بهر آنک آب چاه و کاریز اندر زمین
باز داشته بوده باشد و مدتی دراز با زمین آمیخته باشد خالی
نباشد از انک عفونتی پذیرفته باشد و بقوت حرکت خویش بیرون
آمده نباشد لکن بحیلت و صناعت بیرون آورده باشد بدگوار باشد
و اندر معده بماند و گرانی و نفخ کند و اگر کذر آب کاریز ارزیز
کرده باشد سخت بد باشد و ریش روده از وی تولد کند و آبها
که از زمینها بتر ابد از همه آبها بتر باشد و آب چاه و کاریز به
ازان باشد از بهر آنک هر ساعت از آب چاه و کاریز خرج می
باشد

باشد و آب تازه بیرون همی آید بدین سبب حرکت او پیوسته
باشد و آب تابنده را حرکت بدشواری و دیری باشد و نه از
قوت حرکت می تابد لکن از بسیاری ماده می تابد و با زمین سخت
آمیخته باشد و تا زمین عفن و تباه نباشد آن از وی نتواند
تابید بدین سببها گفتند که آب تابنده بتر از همه آبها باشد
و آب ایستاده خاصه آنک آفتاب بروی تافته باشد سخت
بد باشد از بهر آنک این آب اندر زمستان بسبب برفها
سرد شود و بلغم فزاید و اندر تابستان اندر آفتاب گرم شود
و صفرا فزاید و بسبب آنک لطیف او تحلیل پذیرفته باشد
و کثیف مانده و بسبب ایستادگی چیزها زمینی با وی آمیخته
باشد از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف شود و همه
احشا را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند و تشنگی
فزاید و باشد که استسقا آرد و باشد که ذات الریه و زلق الامعا
آرد

ودیوانگی و بواسیر و دوالی آرد و کودکان را خایه بزرگ کند و علتیست که
زنان را باشد که آنرا رحا گویند آن علت بدید آید و هر ریشی که بر تن
بدید آید دیر نیک شود و تب ربع آرد و پیران را بسبب آنک رطوبت
غریزی کمتر بود تبهاء محرقه آرد و مردم صفراوی و خداوند تب را
سخت زیان دارد و هر آبی که طعمی یا بویی غریب دارد نیک نباشد
و آبهاء غلیظ و آنک کفک یا چیزی دیگر بر سر او بایستد و آنک اندر
وی دیوچه یا کرمها دیگر تولد کند و آنک نباتهاء بد اندر میان او
بر آمده باشد همه بد باشد

باب اندر شناختن آبهاء نیک

حال آب هر جایی دیگر باشد نه از بهر آنک گوهر آب بگردد
لکن از بهر آنک چیزها با وی بیامیزد و بر زمینهاء مختلف گذرد
و از کیفیتهاء زمینها حالهاء او بگردد اما گزیده ترین آبها آب
چشمه باشد و نه هر چشمه لکن چشمهایی که از زمین پاکیزه یا از سنگ
بیرون تابد و هیچ چیزی غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ طعم

ورنگ

ورنگش و بویی ندارد و آبی از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود
عفونت کمتر پذیرد و آن آب را طبیبان درشت گویند و آبی از زمین
پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر
آنک زمین آب را بپالاید و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی
بستاند و آب چشمه روان باید که باشد و بر صحرا رود و آفتاب بر وی
تابد و باد بر وی زند و اگر آب بسیار باشد و بقوت رود چیزی
با وی بیامیزد بسیاری او آن چیز را از طبع خویش بگرداند و اگر
روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه
دور آید و ازین گذشته آنک روی سوی شمال دارد و آنک
روی بمغرب دارد یا بجنوب نیک نباشد و اگر با این شرطها
از بلندی فرود آید گزیده ترین همه آبها باشد و آبها ایستاده
که بسیار باشد و آفتاب اندر وی تابد و آبها نیک سبک باشد
و زود سرد شود و زود گرم شود و اندر زمستان سردتر از آبها

دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد و هرچه اندرین آب پزند زود
پخته شود و آب رود نیل را بستوده اند از بهر آنک سخت بسیارست
و از دور همی آید و بر زمینها سنگ همی رود و از سوی جنوب بشمال
همی آید و آب جیحون ستوده است از بهر آنک سخت بسیارست و از
دور همی آید و روی بشمال دارد **باب اندر آزمودن آبها**
طریق آزمودن آبها از چند رویست از رنگ و طعم و بوی و از روشنی
و تیرگی و از آنک زود روشن گردد یا دیر و اندر آنک چیزی در
وی بپزند زود پخته شود یا دیر و از آنک زود سرد شود یا دیر
و از گرانی و دشوار از آمدن آبها ازین همه رویها سخت ظاهرست
و آزمودن آبها ازین همه رویها سخت ظاهرست و آزمودن سبکی
و گرانی آب آنست که پیمانهٔ از آب پر کنند و بر کشند و همان پیمانه
را از آبی دیگر پر کنند و بر کشند آنچ سبکتر باشد وزن او کمتر آید
و دستوری دیگر آنست که دو خرقه یا دو پاره پنبه هر دو بیک وزن

هر دو را

هر دو را تر کنند و بآفتاب نهند تا خشک شود و هر دو را باز کشند
آنچ پنبهٔ او سبکتر آید سبکتر باشد و همچنین آنچ پنبهٔ او زودتر خشک
شود سبکتر باشد **باب اندر بصلاح آوردن آبهای بد**
از تدبیرهایی که آبها بصلاح آرد و تباهی آنرا بشکند و مضرت
آن باز دارد یکی آنست که او را بسیار بپالایند بخرقهای دو توی پاکیزه
یا اندر سفالهاء کنند تا از روی بتراید و دیگر آنک آب را با خاک
پاکیزه بهم بزنند نیک بر طریق آنک مسکه خواهند گرفت پس
بنشانند و بپالایند و سدیگر آنک بپزند چه بیشترین آبها بدان
پختن بصلاح آید خاصه اگر با خاک پاکیزه بزنند و اگر این خاک خاک
شهر خویش بود بهتر باشد و اگر پارهاء پنبهٔ پاکیزه یا پشم پاکیزه
اندر آب افکنند و بپزند و آن پنبه را بفشارند هم پالودنی
نیک باشد و اگر پیش آنک بپزند پنبهٔ پاکیزه اندر آب افکنند
تا تر شود پس بفشارند هم پالودنی نیک باشد و تدبیر چهارم

آنک آبرا مصعّد کنند و بچکانند بر طریق گلاب گران و تدبیر پنجم
آنک دو قدح پهلوی یکدیگر بنهند و یکی را پر آب کنند و دیگر را تهی
بگذارند و از پشم پاکیزه فتیله کنند و یک سر فتیله اندر قدح نهند
و دیگر سر اندر قدح تهی نهند آب پالوده ازین قدح بقدح تهی
باز آید و اگر عیب آن غلیظی باشد چون بپزند نیک شود و اگر باشد آب
خورند آنرا لطیف کند و آب شور با سرکه یا سکنگبین باید خورد
و اگر چیزی قابض چون مورد دانه و خرنوب و زعرور اندر وی
افکنند مضرت آنرا دفع کند و آب زاک را بلچیزی باید خورد
که طبع را نرم دارد و با شراب و آب تلخ را بلچیزها چرب و با
شیرینی باید خورد و آب تیره را با سیبی باید خورد و تریاق همه
آبهاء مخالف پیاز خاصه آنک بسرکه پرورده بود و با آب ایستاده
هیچ غذا گرم نشاید خورد و میوهاء خنک باید خورد چون سیب
و آبی و ریواج و از ترشها کوک تا مضرت آب کمتر باشد و اگر میوه

نباشد

نباشد رب آبی و رب و شراب میوها بکار باید داشت و جایگاهی
که آب اندک باشد و روزگار تابستان باشد اگر آبرا با اندکی سرکه
بیامیزند تشنگی بنشاند و آب کمتر باید **باب اندر تدبیر**
آب خوردن بر سر طعام آب خوردن بسیار نیک نباشد و صواب
آن باشد که صبر کنند تا طعام لختی از معده فرو رود پس آب خورند
و اگر کسی صبر نتواند کرد اندکی آب سرد بخورد و هر چه سردتر تشنگی
بهتر نشاند و آب سرد معدهٔ گرم را چون گوارش باشد و دل گرم را
بجای هواء خنک باشد و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد
و محرور را زیان دارد و آب چاه و آب رود بهم آمیخته نشاید
خورد و آب خوردن بر ریق و از پس ریاضت و از پس آنک از
گرمابه برآیند سخت زیان دارد و اگر کسی را آب خوردن بر ریق
صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزد زیان ندارد و اگر
زمستان باشد با آب گرم بیامیزد و آب خوردن شب زیان

دارد

خاصه که حاجت صادق نباشد و محروران زیان کمتر دارد و از پس
طعام گرم آب سرد زیان دارد اندکی صبر باید کرد و اگر چاره نباشد
آب لختی اندر دهان نگاه دارد پس فرو برد و اندک اندک باید خورد و
آب را باید مزید و ناگاه بیکبار بمعده فرو نباید ریخت و اگر کسی را
تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بران تشنگی
و بخسبد که طبیعت اندر خواب آن ماده را بپزاند و تحلیل کند
و صبر کردن بر تشنگی یکساعت یا دو ساعت غنیمت باشد
مگر محرور را که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نباید کرد و آب تشنگی سرد هم
غالب را در حال نشاند لکن اگر بخسبد و تری و سردی آب بقعر
تن رسد تشنگی زایل شود و اگر بر تشنگی کاذب یعنی تشنگی دروغین
آب خورد هر ساعت تشنگی زیادت گردد از بهر آنک آن ماده
که تشنگی می آرد مدد می یابد و قوی تر میشود **باب اندر**
تدبیر گرمابه و نشستن اندر آبها و بکار داشتن آن باید دانست که
کسانی

کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فزوده شود
هیچ چون اندر آب نشستن و اندر گرمابه آمدن نیست و کسی را
که ریاضت کرده باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت بر آساید
چاره نیست از آبزن یا اندر آبزن نشیند یا اندر گرمابه آید و آب گرمابه
و آبزن صافی و خوش باید و گرمی و سردی آب اندر خورد مزاج مردم
و فصل سال باید و منفعت آن بیشتر اندر فصل تابستان و روزگارها
گرم و مزاجها گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید و غرض
از بکار داشتن گرمابه و آبزن از پس ریاضت آنست که تن مردم
گرمی و تری لطیف و معتدل بیابد بدین سبب اندر هر دو بیش
از آن نباید بود که پوست از آب تر شود و نرم تر و سرخ تر گردد
و زود تر از آنک عرق آمدن و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن
تری و گرمی با وی بماند و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه باید که
آب او خوش باشد و گرمابه و آب هیچ دو گرم نباشد و اگر اندر آب

نیم گرم نشیند هم سود دارد و تری کند و گوشت باندامها باز آرد
و شرطها و وصفها اندر کتاب معالجات اندر علاج دق یاد کرده
شود ان شاء الله تعالی و هر آبی که اندر نشینند از آب خوش یا از آب
دریا یا آب معدنها یا آبی که دارو از بهر علاجی در وی پخته باشند
هر یک را اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنک از بیرون همه
تن میرسد و مسام اندر میشود و اگر کسی را حرارت آفتاب سوخته باشد
و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سود دهد تنی از خوردن
آن و لکن سردی باندازه باید که تن را خوش آید و ریشها را آب
سرد نشستن زیان دارد و آماسها را خواهند که نرم شود تا ماده
پخته شود و یا درد آن بنشیند زیان دارد و آب گرم اگر بدان
گرمی باشد که پوست از وی گریزان باشد مسام را گشاده نکند
و لکن پوست را سخت کند و بحال داغ کردن ماند و تری آب
بمسام اندر نشود و بتن نرسد و آنچ بگرمی زیادت از فاتر باشد

حرارت غریزی را بر افروزد و لکن اندر تن اگر حرارت غریب باشد
آنرا زیادت کند و آنچ بگرمی کم از فاتر باشد حرارت بیفزاید لکن
تری فزاید و اگر بسیار بکار دارند سردی و تری فزاید از دو سبب
یکی آنک اگر چه اندکی گرمی دارد بطبع سرد است و بخار تری
و اجزاء آب که بتن فرو رفته باشد حرارت غریزی بگدازد و تری
فزاید و دوم آنک از بهر آنک طبع آب تر است و حرارت عرضی
اندر وی عاریتیست و چون تری بسیار گردد و حرارت عاریتی
باطل شود تری حرارت غریب را باطل کند و سردی فزاید و
نشستن بسیار اندر گرمابه غثیان و غشی آرد بسبب آنک دل
گرم کند و کسی را که اندر تن خلطهایی باشد هر گاه که اندر گرمابه
شود حرارت گرمابه آنرا می گدازد و از عضوی بعضوی می آرد
و هر گاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذا تمام ناگوارده حرارت
گرمابه آنرا بپزاند و تمام بگوارد بدین سبب گویند که چون در گرمابه

درنگ نکنند بسیار حرارت غریزی را بفزاید و گرمابه بی آب خشکی
فزاید و از بهر خشکی بکار دارند و خداوند استسقا را و مرطوب را سود دارد
و اگر اندر گرمابه با آب چندان درنگ کنند که عرق بسیار آید هم خشکی
فزاید و اگر چندان باشد که عرق نکند حرارت غریزی را بجنباند و تن
و تری فزاید و اگر بر ریق اندر گرمابه درنگ بسیار کنند تا عرق
آرد تن را خشک و لاغر کند و ضعف آرد و اگر طعام بسیار خورده
اندر گرمابه شوند فربه کند از بهر آنک غذا را بظاهر تن کشد لکن
بیم باشد که سده تولد کند اگر محرور است سکنگبین بکار باید داشت
و اگر مرطوب است فلافلی و فودنجی تا از سده ایمن شود و اگر پس
از آن اندر شوند که طعام گواریده باشد و هنوز گرسنگی پدید آمده نباشد
قوت فزاید و فربه کند و مردم صفرائی را حرارت گرمابه صفرا را
بشوراند احتیاط آنست که پیش از آنک اندر گرمابه شوند اندکی
نان اندر شراب انار ترش تر کنند و بخورند یا اندر آب میوه یا اندر

کلاب

کلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ نکنند و اندر خانهٔ گرم نشوند و محرور
و مرطوب را چون از گرمابه بیرون آیند هیچ شربت سرد چون فقاع و جلاب
و غیر آن نشاید خورد و نه اندر گرمابه از بهر آنک مسام را بگشاید و رگها را
نرم کند و شربت زود بگذرد و سردی آب باعضاء رئیسه رسد
قوت اعضا را ضعیف کند و اعصاب را زیان دارد و استسقا و نقرس
تولد کند و باشد که جگر سرد شود و باستسقا کشد و هیچ شربت
گرم نیز نشاید خورد از بهر آنک حرارت آن زود باعضاء رئیسه
رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر
هوا سرد بستد ریح و احتیاط باید و سر و تن پوشیده و با تب و حرارت
و آماس اندر گرمابه نباید رفت **و منفعتهاء** گرمابه آنست که خواب
خوش آرد و سستی مسام را بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را
بپزاند و غذا را هم بظاهر تن کشد و فربه کند و اسهال که هست باز
دارد و ماندگی ببرد و مضرتهاء او آنست که بسیار بودن اندر وی

دل را گرم کند و غثی آرد و مادهٔ تبها را ساکن را بجنباند و بگدازد و از عضوی
بعضوی ضعیف تر آرد و آماسها و دردها تولد کند و اندر آب سرد نشستن
روا نیست مگر کسی را که همه تدبیرهای او اندر آن صواب و باستقصا باشد
والا زیان دارد و کودکانرا و مردم لاغر را و مردم پیه دار را و پیرانرا نشاید
و از پس جماع و قی و اسهال و از پس هیضه و خواب نا یافتن و طعام
نا گواریدن نشاید و غرض از نشستن در آب سرد آن باشد که کسی
ریاضت کرده باشد و حرارت اندر تن او جنبیده باشد خواهد که آن
حرارت زیادت کردد و با او بماند و بتحلیل خرج نشود و پوست
اندامهای او سخت شود اندر آب سرد نشیند تا این منفعت بیابد
لکن جز مردم جوان تندرست قوی اندام را و کسی را که فربهی او
از گوشت باشد نه از پیه و همه قوتهای او قوی باشد نشاید
و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرم ترین روزی باید و اندر
گرم ترین وقتی از روز و یکبار باید که خویشتن را اندر آب زند

تا یکبار

تا یکبار بهمه اندامها رسد و سردی آب باندازه باید که پوست مردم
از آن سخت کردد زیان نباشد و اندر آب درنگ بسیار نکند و پیش از آن
بر آید که سرمای آب او را بلرزاند و چون از آب بر آید بنگرند اگر زود
گرم شود و برنگ خویش باز آید معلوم کردد که درنگ باندازه راست
کردست و اگر دیر برنگ باز آید بار دیگر زودتر بر آید و ترتیب اندر
آب شدن چنین باید که نخست همه اندامها بمالند و اندکی روغن
اندر مالند پس ریاضتی باعتدال کنند و حرکت اندر ریاضت اندکی
سبکتر از آن کنند که عادت اوست و از پس ریاضت زود خویشتن را
اندر آب سرد زند چنانک گفته آمدست چون از آب بر آید دیگر
باره وی را بمالند سخت تر از مالیدن نخستین و اگر از مالیدن دوم
یکبار اندر آب جهد و زود بر آید روا باشد و آن روز طعام زیادت
باید و شراب اندکی چند روز برین ترتیب رود تا غرض حاصل
شود ان شاء الله تعالی

باب نخستین اندر شراب

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب
خوردن بباید دانست که غرض خردمندان از شراب دو چیز است
یکی شادی روان و دیگر منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال
تندرستی و تن مردم مرکبست از دو چیز یکی کالبد و دیگر نفس
و این نفس را قوت گویند و روح نیز گویند و قوت سه گونه است
یکی را شهوانی گویند و کار او همه حاصل کردن لذت و گزاردن
شهوت باشد و معدن او جگرست و دوم را قوت حیوانی
گویند و کار او همه عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن
باشد و معدن او دلست و سدیگر قوت انسانیست و اورا
قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر علم و حکمت و صواب فرمودن
و از کارهای زشت بازداشتن باشد و این قوت خاصه مردم راست
و معدن او دماغ است و شریفترین همه اینست و خسیس ترین
شهوانیست از بهر آنک همه لذت این جهانی جوید و از زشتی

و ملامت

و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارهاء او
پسندیده باشد و بعضی نکوهیده بدین سبب این قوت متوسط
است میان ایشان و شهوانی از بهر آنک اگر قوت انسانی قوی تر
باشد غلبه او را باشد و قوت حیوانی متابع او باشد و اگر
شهوانی قوی تر باشد و بر انسانی غلبه دارد قوت حیوانی متابع
او باشد بر قهر کردن انسانی پس چون هر قوتی را کاری مخالف
یکدیگرست و باز داشتن هر چیزی را از کار خویش قهر کردن
بروی و خردمند همیشه از بدی و زشتی بپرهیزد و قصد آن کند
که همه کارهاء او صواب باشد و آن باشد که خردمند فرماید
و قوت شهوانی را که کارهاء زشت فرماید قهر میکند و از بهر
آنک خردمند همیشه اندرین دو کار مشغول می باشد یکی
قهر کردن قوت شهوانی دوم قصد کارهاء صواب کردن
و از کار آخرت اندیشیدن بروی رنجی عظیمست چیزی

بایست که اورا اندرین رنج و اندیشه آسایشی دهد حکماء جهان
بجستند که از بکار داشتن آن خردمندان این آسایش بیابند
طعامی و شرابی نیافتند که این غرض ازو حاصل آمدی مگر شراب
انگوری از بهر این غرض شراب کردن و بکار داشتن فرمودند
تا قوت انسانی از بکار داشتن از رنج اندیشها آسایش یابد و هر
دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنک نظام و
عمارت جهان اندر آنست که بهرهٔ هر قوتی چنانک صواب باشد
و چندانک صواب باشد و بران وجه که صواب باشد حاصل
شود و اگر همگنان یکبار این هر دو قوت را قهر کنند و هیچ
بهره ندهند روا باشد که عمارت عالم و نسل باطل گردد

باب دوم اندر منفعتهاء شراب روشن میگوید

حرارت غریزی را بیفزاید و طعام را هضم کند نیکو و خلطها را اندر
تن معتدل کند و خون را پاکیزه و رنگ روی مردم نیکو کند و ناقهان را

فربه کند و صفرا که با خون آمیخته باشد بادرار بول بیارد و بلغم
فسرده را بگدازد و خون را اندر تن گوشت گرداند و تندرستی
نگاه دارد و رگها را از خلطهاء بد بشوید و شهوت کلی را ببرد و
قولنج بادی را بگشاید و بخارهاء غلیظ را لطیف کند و بعرق
بیرون آرد و خواب خوش آرد **بقراط** میگوید هیچ خلط
خام و فسرده اندر تن مردم دست باز ندارد تا نگشاید و بیرون
نیارد و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند و دل را قوت
کند و در آخر بیماریها و تبهاء گرم بفرماید دادن
دیسقوریدوس گوید این همه منافع کسی را که زهر داده باشند
سود دارد و طبیبان خداوندان مالیخولیا را و خداوندان غشی را
بفرمایند این منفعتها کسی را باشد که بکار دارد ببرد و کسی را که
شراب خوردن عادت شده باشد و ازان باز ایستد سودا و
اندیشها و غمهای بی سبب بدید آید هضم تباه گردد و مزاج سرد شود

وحرارت غریزی اندک شود وهمه قوتها ضعیف شود وخلطها که
بسبب شراب خوردن بعرق وبادرار ونرم شدن طبع وبقی
کردن از تن بیرون آید اندر تن بماند وبسیار گردد وبیماریهاء
کوناکون تولد کند

باب سوم اندر آنک هیچ طعامی وشرابی بجای شراب انگوری نیست

منفعت بزرگ اندر شراب
انگوری مست کننده آنست که مزاج وحرارت ومرتن مردم را
مزاجی وحرارتی غریب نیست لکن مزاج او وحرارت او مرتن
مردم رامناسب حرارت غریزیست که تن مردم بذان زندست
وهمه منفعت وی درآنست که در خم همی جوشد وپخته میگردد
وآب او ببخار از وی همی خیزد وثفل غلیظ واجزاء ارضی از وی
جدا میشود واندرین خم همی نشیند وگوهر وی صافی همی ماند
نه تری فزونی باوی باشد ونه جوهر غلیظ که ازان تخمی یا
خشکی تولد کند یا برمعده کرانی کند واکرچه شیرهٔ میوها دیگر

وچیزها

وچیزها که آنرا بشیره مانده کنند بصناعت وحیلت تا بجوشد
ومست کننده شود هریک طبع میوهٔ اصل خویش دارد یا کرم تر از شراب
انگوری باشد یا سردتر یا غلیظ تر یا بادناک تر وهیچ بدرجهٔ شراب
انگوری نیست وهیچ بذان پالودگی نکردد وجزوها ارضی
مائی از هیچ میوه جدا نشود چنانک از شیرهٔ انگور میشود وهرچه
اندر شرابها دیگر کنند تا کرم تر بجوشد وبادناکی ازو ببرد آن
چیز شرابرا کرم تر کند وکرمی ورا از مناسبت ومانندگی
حرارت غریزی اندر کذراند تا حرارتی که ازوی تولد کند
بحرارت تب ماند وخشکی زیادت کند وازان مضرتها دیگر
تولد کند بذین سبب هیچ شرابی بجای او نیست

باب چهارم اندر شناختن مضرتهاء شراب

منفعت شراب انگاه باشد که باندازه بکار برند وهرگاه که از اندازه
کذرد منفعتها وتباه شود ومضرت کردد از بهر آنک

منفعت بزرگ او آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و برافروزاند
و هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنک
حرارت غریزی را چون غذاییست و لکن هر غذا پذیرنده آنکه قوی باشد
کم غذای او باندازهٔ او باشد و چون غذا افزون از آن کرد که قوت
هاضمه آنرا هضم تواند کردن قوت غاذیه اندر وی تصرف نتواند
کرد ناچار غذا پذیرنده ضعیف گردد و چون ضعیف گشت سوء
الهضم پدید آید و تن از فضول آگنده شود و طبیعت از سبب
بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی آنرا دفع نتواند کرد
بدین سبب خلطهای بد اندر اندامها پراکنده شود خاصه اندر اندامهای
شریف چون جگر و معده و دماغ اسقلیبادس استاد طبیبان
چنین گوید که از بسیار خوردن شراب وسواس و اندیشهای بد
و دیوانگی و کند فهمی و رای ناصواب و فراموشکاری و تیرگی
چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری

نی سببی

نی سببی و سرسام گرمی پدید آید این جمله بیماریهای دماغیست که از
افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکته و خناق و لرزیدن
و نقرس و فالج و برسام و تباه مزاج و ضعف جگر و بیماریهای گرم مرکب
مفاجا پدید آید و باید دانست که شراب گرم و ترست و مادهٔ
بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر
طبع شراب حاصلست و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد
و حرارت غریزی ضعیف گردد و شراب بخار آنرا بر دماغ رساند
و دماغ خود بطبع سرد و ترست و بسبب بسیاری شراب
حرارت غریزی ضعیف شده باشد آن بخار را دفع نتواند کرد
لاجرم آن بخارهای سرد و تر اندر راههایی که حس و حرکت از دماغ
بدان راهها بهمه تن همی آید بایستد و آن راهها بسته گردد
و علتهایی که بدان منسوبست پدید آید چون سکته و صرع و غیر
آن و اگر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اگر

کسی را دل و دماغ گرمتر از دیگر اندامها باشد و اتفاق افتد که شراب
کهن یا جوشیده خورد و بخار گرم و خشک بدماغ بر آید بیماریهاء
صفرایی چون سرسام صفرایی و هذیان و بی خوابی و دیوانگی که
آنرا قطرب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهاء خونی
و آماسهاء گرم و خناق پدید آید و تبهاء گرم و شورین تولد کند
و بباید دانست که مردم بجان زنده بود و جان هواء لطیفست آتشی
که اندر تن مردمست و معدن او اندر همه جانوران دلست و اندر
زندرون دل دو کشادگیست یکی از سوی راست و دیگر از سوی
چپ و طبیبان آنرا بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی این
هواست که یاد کرده آمد و لختی خون و اندر بطن راست هوا بیشتر
است و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا کمترست و خون بیشتر
و مردم بدین هوا و بدین خون زنده است که اندر دلست و اندر
شریانها که از دل رستست و رگها که از جگر رستست و میان
جگر

جگر و میان بطن دل از سوی راست رگیست بزرگ که خون
از آن رگ سوی دل رود پس از بطن راست بسوی بطن چپ آید
و اندر بطن چپ دو رگست بزرگ یکی آنک خون از وی بهمه
شریانهاء تن رود دوم آنک پیوسته است بشش که آنرا بتازی
ریه گویند و هوا از شش بدین رگ بیرون آید پس هرگاه که مردم
شراب خورد و شراب چیز نیست که زود با خون بیامیزد و با وی
یکی شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود رگها از شراب تهی شود
و این دو بطن دل که یاد کرده آمد نیز پر شود از شراب و از خوردن
و هرگاه که این دو بطن پر شود آن هوا را که اندر وی باشد جای
نماند بگریزد و بیرون آید و آن هوا جانست پس هرگاه که بیرون
آمد مردم اندر حال بمیرد یکی از سببهاء مرگ مفاجا که اندر شراب
افتد اینست و این بسیار دیده اند و اما علتهایی که از جگر افتد
چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل و شراب و بر آگرمتر کند

بیمار بهار کرم بدید آید و بیماریهاء سوزنده و اکر مزاج جکر کرم باشد
اندر اصل و شراب بسیار خورد حرارت غریزی ضعیف کردد و جکر
سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خویش تمام نتواند کرد بدین
سبب فضلها کرد آید و اندر تن پراکنده شود و سدّه بدید آید و
یک سبب از سببهاء استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب
بسیار از منفعت او بیشترست از بهر آنک منفعت او را حدّیست
معلومست و مضرت او را نهایت نیست و بسیار باشد که شراب
حرارت غریزی را کمتر کند خاصه اکر مزاج شراب خورنده اندر
اصل کرم باشد و یرا ازدو کونه زیان دارد یکی آنک حرارت
غریزی کمتر کند و از حد اعتدال بیرون برد دوم آنک رطوبت
اصلی را بکدازد و تحلیل کند و بدین سبب مردم محرور را شراب دیر اندر
نشاید خورد ممزوج باید خورد و اندک باید خوردن **باب**
پنجم اندر آنک شراب کرا باید و کرا نباید و کی باید خورد طبع شراب
کرم

کرم و ترست و شراب خورنده یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما
کودک را طبع در بیشتر احوال کرم باشد و کرمی شراب اندر کرمی
و تری او زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود
بلی اکر کودکی باشد که مزاج او بسردی کراید او را اندکی شراب زیان
ندارد اکرچه جالینوس میکوید بهیچ حال کودک را شراب نشاید داد
و افلاطون میکوید کودکانرا شراب حرامست و شراب مر کودکانرا
همچون هیزم است مر درخت را و هم افلاطون میکوید کودک را بهیچ
حال شراب نشاید خورد تا هشده ساله نکردد چه بر آتش کودکی
آتشی دیکر فزوده باشد که سبب خشم وی کردد و چون از
هشده سالکی اندر کذرد با اندازه باید خورد و اکر مزاج کرم بود
ممزوج باید خورد و از مستی و از خوردن بجامهاء بزرک حذر باید کرد
و اما مردم جوان طبع او کرم باشد و خشک اندر بیشتر حالها
و صفرا بروی غلبه دارد شراب وی را سبب بیماریهاء صفرائی کردد

ومردم کهل اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنک از شراب وی را
آن مضرت نباشد که کودک را و مردم جوان را چه مزاج کهل سخت گرم
نباشد و اگر کهل باشد که مزاج او بسردی گراید سخت سود دارد
وی را و مردم پیر را طبع او سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر
موافق‌ترین چیزی او را شراب باشد اگر باندازه خورد و باید دانست که
هر فصلی از فصلهای سال بر طبعی دیگرست و طبعهای شرابخوارگان
نیز یکسان نباشد اما شراب خوردن اندر اول بهار چون بافراط نباشد
سود دارد و اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف
کند و بادرار و اجابت طبع بیرون آرد و اندر فصل آخر بهار و اندر
تابستان تا باول خزان شراب خوردن صواب نباشد خاصه
شراب کهن و اگر مردم شرابخوار محرور باشد سخت زیان دارد پس
اگر خورده شود ممزوج باید کرد بآب سرد و خانه نیک خنک باید
کرد و غذا ترشها موافق باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد

واندر فصل خزان اگر پیوسته خورده آید کمتر گراید یعنی کمتر زیان
دارد بلک سود دارد لکن شراب امسالینه باید و صافی و هر که شراب
خوردن عادت نکرده باشد هرگاه که بخورد اگر محرور باشد دردسر آرد
و سر گشتن و اگر مرطوب باشد قی و صنش کشتن آرد و گوش کر
شود از بهر آنک شراب دهنده ایست که بدارو ماند چون اندر معده
شود نخست قوت او بر تن غلبه کند پس قوت تن او را هضم کند
و چون ابتدا خواهند کرد باید که طعامی خورده آید موافق و بیاساید
تا گرانی طعام از معده فرو گذرد یا لختی کمتر شود و باید که از همه رنجها
بدنی و نفسانی آسوده باشد و نخست شرابی خوش و صافی
خورد و بآب ممزوج کند تا طبع شراب شکسته شود تا معده
او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد و اگر مرد
مرطوب باشد اندک از آن می کاهد و شرابی فزاید بتدریج و
اندر شراب خوردن بسیار نگوید و حرکت بسیار نکند و تا از مستی

بتمامی بیرون نیاید آغاز دیگر باره خوردن نکند **باب ششم**
اندر شناختن سببها و حالهایی که اندر شراب خوردن پدید آید چون
نشاط و سرکشتن و غیر آن سبب نشاط از دو چیز است یکی نفس و دیگر
تن و آنچ از نفس بود چنان باشد که شراب خرد را بپوشد و عقل کمتر
کند و قوت شهوت بفزاید و چون خرد پوشیده شود مردم اندر کارها
اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هر چه کند باک ندارد
و هرگاه که قوت شهوت قوی‌تر شود خرد را مقهورتر کند و از کار خویش
باز دارد تا مردم بطبع بهایم گردد و از اثرها نشاط نخست دست
زدن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید و ناکردنی کردن
گیرد تا بطبع بهیمی رسد و بسیاری و اندکی این حال بمقدار بسیاری
و اندکی شراب باشد و بمقدار مستی و آنچ از تن باشد چنان باشد
که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل شود و دل را گرم کند
و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا تن مردم اندر حال شراب خوردن

سخن

سخن گوی شود و دلیر گردد و بیشتر خندد و بیشتر حرکت کند
و اما سبب سرکشتن آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار
از معده بر انگیزد و طبع بخار آنست که هرگاه که راه یابد آهنگ بالا کند
پس چون از معده بر آید آهنگ دماغ کند و از بهر آنک شکل سر
گردست این بخار اندر سر گردان شود بسبب گردیدن بخار روح
باصره با بخار آمیخته شود و با وی بگردد بدین سبب مردم هر چه
می بیند چنان پندارد که آن چیز میگردد و سبب آنک مست
یک چیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند اما سبب آنک مردم
احول شود و یک چیز را دو چیز بیند اندر تشریح عضلهای چشم
یاد کرده آمدست و مست را هم این حال بیوفتد بدان سبب یک
چیز را دو بیند و سبب آنک یک چیز را بسیار چیز می بیند
آنست که هرگاه که بخارها اندر سر باشد گردان شود و روح باصره
نیز با آن بخار گردان شود چشم را در حال پدید آید یکی آنک

چنان پندارد که هر چه برابر چشم او نشست میکردد و با این حال یک
چیز را بسیار چیزها پندارد از بهر آنک فرق نیست میان آنک
چیزی که برابر چشم میکردد و میان آنک روح باصره همی کردد اندر
هر دو حال برابری چیزها با روح باصره و برابری روح باصره با
چیزها زود از زود زایل میشود یک چیز اندر یک لحظه بسیار بار
برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیزها نماید نبینی مثلا
اکر بر پشت سپری نقطه نشان کرده شود و آن سپر را بنیک بکردانند
آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سپر و این از بهر آن
باشد که نقطه زود از زود اندر برابر روح باصره همی آید تا وی را
اندر یک لحظه بسیار بار اندر برابری خویش ببیند تا آن نقطه
خط نماید و خط نقطها بسیار باشد که پیوسته شده باشد
و هر کاه نقطه را خطی ببیند یک نقطه بسیار نقطها شده باشد
و سبب آنک زفان مست اندر آویزد که مست را اندامها سست

کردد

کردد به سبب آنک بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و حس
همه از دماغ است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخار پوشیده
کردد عصبها از کرمی و تری شراب نرم شود قوت بر داشتن و جنبانیدن
ضعیف شود و اکر چه مردم سخن بقوت ناطقه کوید لکن بآلت
زفان تمام شود و زفان عضویست متخلخل و بخار پذیرد بزودی
بدین سبب از تری شراب سخن نتواند کفت یکی از ضعف
زبان و دیکر از ضعف قوت ناطقه و سبب آنک جماع نتواند کرد
آنست که چنان می باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت
جماع بیشتر باشد از آنچ اندر دیکر اندامها و حرارت مستی پراکند
شده باشد اندر همه اطراف تن و دوم آنک همه اندامها مست
سست باشد و سه دیکر آنک باید که اندر وقت جماع رکها
از غذا کوارنده و شایسته پر باشد و حال مست بر خلاف این
باشد از بهر آنک رکها مست از شراب و از غذا ناکوارنده پر باشد

وسبب آنک مستی را جماع زیان دارد آنست که حرارت او پراکنده
شده باشد واندر اعضا و بشره او متحلل باشد از حرارت شراب و هرگاه
که جماع کند حرکت بسیار باید کرد و بیم آن باشد که حرارت از تن
بیرون شود و مخاطره باشد که بسکته افتد خاصه اگر در تن فضول
بسیار گرد آمده باشد و فرزند که از مست تولد کند یا زشت روی باشد
و بیمناک و یا زشت خوی باشد و کم عقل از بهر آنک آب پشت
مست رقیق باشد و ناپخته و با فضول آمیخته **باب هفتم**
اندر آنک مستی چیست و درجات آن چند است سخن اندر شراب
انگوری می رود از بهر آنک اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند
و انگور مرکب است از چهار چیز یک بهره ازوی سرد و خشک است بطبع
زمین و بهره دیگر سرد و تر بطبع آب و بهره دیگر گرم و تر
بطبع هوا و بهره چهارم گرم و خشک بطبع آتش و زیادتی گرمی
و سردی انگور بترشی و شیرینی باشد هرچه شیرین گرم تر و هرگاه که

انگور

انگور را بکوبند و عصیر بیرون کنند و پوست و دانه که اندر وی
سردی و خشکی بیشتر است از وی جدا شود و عصیر که گرمی و تری اندر
وی بیشتر باشد بماند و هرگاه که عصیر اندر خم کرده شود جزوی
آتشی که اندر وی باشد آهنگ بالا کند و اجزاء زمینی که اندر وی
مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر اینست که این
اجزا از هم جدا میشود جزو آتشی کفک شود و زمینی دردی شود
و هوایی و آبی اندر میانه بماند و از بهر آنک اندر عصیر جزو آتشی
از خاکی بیشتر است حرارتی که اندر جزو هوایی و آبی بماند بیشتر باشد
و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا میشود تا پس از آن
شراب صافی بماند گرم و تر و از پس چهار ماه حرارت او و رطوبت او
کمتر میکند تا چون کهن گردد گرمی و خشکی بیش از گرمی
و تری باشد از اینجا معلوم شد که شراب گرم و تر است و جگر
و معده مردم گرم است چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده

شراب اگر مبتر کند و بخار تمام گرم و تر از وی بر انگیزد و این بخارها
بلطافت گرمی اندر رگها و پیها برود و آهنگ بالا کند چون بدماغ
رسد دماغ را گرم کند و تری دماغ بخار را انشاند بدین سبب
همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید و هرگاه که مادهٔ
این بخار بسیار شود و راهها که حس و حرکت از آن راهها از دماغ
بهمه تن رسد از بخار تر گردد مستی و سستی اندامها پدید آید و از پوشیدگی
دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهشی پدید آید لکن هرگاه که
بدین درجه رسد اگر بخسپد و دیگر شراب نخورد این بخار از
بهر آنک لطیفست بر اکند و مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ
سخت تر یا ضعیف باشد زودتر مست شود و حکماء هند چنین
گفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتنست از کارها
و اندیشها و غمهاء این جهانی و آن جهانی و نشاط و گستاخی فزودن
با دوستان و نیز کشتن خصم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن

وتازه روی

وتازه روی و دلیری و خوش آمدن سماع و خوش خوانی حاصل
شدن و این را مستی نخستین گویند و این درجه از مستی ستوده
است و هرگاه که ازین حد اندر گذرد همه منفعتها باطل گردد
و حرکتهاء بدنی و نفسانی همه مضطرب شود و رقص و سرود
و بازی کردن با کهتران و رنجانیدن حاضران آغاز نهد و این
حال غایت مستی دوم باشد همه مضرتهاء شراب که یاد کرده
آمدست ازین مستی حاصل شود و هرگاه که ازین حد نیز اندر
گذرد مستی شوم باشد و از وی سکته و فالج و صرع و مرگ
مفاجا و مخاطرهاء بزرگ توقع باید کرد و بعضی اطبا اندر ماهی
یکبار مستی روا داشته اند از بهر آنک اندر مستی تمام اعضا
و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایشی تمام حاصل آید و خلطهاء
خام و بد اندر تن پخته شود و فضلها از تن پاک شود

باب هشتم اندر سببهایی که مردم بدان سبب زودتر یا دیرتر

مست شود اگر مزاج گرم باشد و جگر و دماغ هر دو گرم باشد زود
تر مست شود و مستی این کس را بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل
باشد لکن جگر و معده و دماغ وی خرد باشد و رگهاش تنگ این کس
شراب بسیار نتواند خوردن و زود مست شود و اگر جگر یا دماغ
ضعیف باشد باندک مایه مست شود و شراب و مستی ورا زیان
دارد و سبب دیگر اندر زود مست شدن و دیر مست شدن
از نفس شراب باشد و از قوت و ضعیفی شراب و کهن دیر مست
کند لکن مستی دیر دارد و سبب دیر مست کردن اندکی تیزی
باشد و سبب دیر مست شدن قوت شراب باشد و شراب
خام زودتر مست کند از آنک شراب جوشیده و شراب رقیق
زودتر مستی آرد و زودتر بگوارد و شراب گرم زودتر مست
کند از شراب سرد و شرابی که اندر وی افزارها باشد چون قرنفل
و کوزبوا و غیر آن زودتر مست کند از بهر آنک گرمی و لطافت

اندروی

اندروی بیش بود و شراب خوردن ناشتا زودتر مست کند
و بسیار آفتها آورد چون سراسیمگی و دیوانگی و تشنج و غیر آن

باب نهم اندر آنک بعضی مردمان را بضرورت شراب باید خورد

هر شخصی را که معده سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت
طعام نباشد و آروغ ترش بر آید و هر گاه که آب خورد فم معده
و شکم باد گیرد و قراقر کند و طعام اندر معده گرانی کند و دیر بماند
اورا بضرورت شراب باید خورد

باب دهم اندر شناختن آنک بعضی مردمان بقدحهای بزرگ دیر مست شوند

بسبب آنک
معده و جگر گرم نباشد حرارت معده بر وی دمی از شراب بسیار
که بیکبار خورده شود بخارها بر نتواند انگیخت و حال او همچنان
باشد که هیزم بسیار و تر بر آتش ضعیف نهی قوت هیزم از قوت
آتش بیشتر باشد آن آتش آن هیزم را نتواند سوخت هر شخصی که
معده او بدین صفت باشد هر گاه که جام بزرگ خورد دیر مست

شود و چون مست شد دیر هشیار شود و هرگاه که این شخص بکام
خود خورد معده و جگر او از آن شراب اندک بخار ما برانگیزد و بدماغ
برشود زود مست گردد **باب یازدهم اندر شناختن آنک
مردی بسیار شراب خورد و ببلاهت بخسبد و وقت برخاستن مرده
باشد** یک سبب اندر باب مضرتهاء شراب یاد کرده آمدست بشرح
آن و مختصر آن اینست که شراب چیزی لطیفست زود اندر رگها
بگذرد و خون گردد و رگها از وی پر شود و هوا را اندر رگها
جای نماند و آنچ باشد جای خویش بشراب ما زگذارد و بیرون شود
و باشد که این کس بمیرد و باشد که شش او پر شود نتواند نفس زدن
و هرگاه که نفس نتواند زد آنست که هوا فرو نمی تواند شد و بر
نمی تواند آمد و هرگاه که چنین شد مرد اندر حال بمیرد **باب
دوازدهم اندر خمار و تدبیر آن** هرگاه که حرارت غریزی و قوت
هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را تمام هضم نکند فضله اندر

تن

تن بماند فضلهٔ شراب را خمار گویند و اسباب خمار پنجست یکی ضعف
قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه سوم سوء المزاج که قوتها
بدین سبب ضعیف شود چهارم قوت شراب پنجم قوام شراب
این همه اسباب ناگواریدن طعام و شراب است و اسباب ماندن
فضله اندر تن و هرگاه که فضلهٔ شراب اندر معده باشد
و با رطوبت آمیخته باشد گرانی سر و تن آرد و هرگاه که بصفرا
آمیخته باشد منش گشتن آرد و تاسه آرد و بپارسی کرب را
تاسه گویند و اگر با خون آمیخته مردم نشاط جوید و چون سبب
خمار فضلهٔ ناگواریده است علاج از دو چیز باشد یکی استفراغ
آن فضله و دیگر قوی کردن قوت هاضمه تا آنچ اندر تن فضله
مانده باشد هضم شود و اشخاص باشد که مدت خمار ایشان
یکساعت بیش نباشد و باشد که یک روز باشد و باشد که سه
روز باشد اندر خمار و هرکه را دماغ ضعیف و تر باشد خمار او

دیرتر گذارد و شخصی که مزاج او سردتر باشد خمار او دیرتر گذارد
و شخصی را که خمار اندر گذرد از سه روز با خمار چیزی دیگر آمیخته
باشد و علاج خمار اندر کتاب معالجات اندر باب دردسر خماری
یاد کرده شود باب سیزدهم اندر تدبیر کسی که شراب بیشتر
خورد تا دیر مست شود پیش از شراب خوردن حرکت بسیار
نباید کرد و اندر آفتاب و گرما شراب نباید خورد و بسیار نباید
گفت و حرکت بسیار نباید کرد و اگر بامداد نخست شراب افسنتین
بخورد سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر باشد و غذا سماقی و عدسی
و ریواج باو غوره باو سکباج و کرنب موافق بود و شیبی هم موافق
بود و گروهی گفته اند اندر شراب خوردن به چیزهای ترش
و قابض نیک نباشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیرتر بدارد و بخار
بسیار شود و طبع سخت شود و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد
که دیر مست شود او را طبع نرم باید و ادرار نیز نباید بس و لیکن

اسفیذباجها

اسفیذباجها چرب باید و گفته اند روغن گاو پادزهر شراب است و
قوت شراب را اندر معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهایی که اندر
وی توابل بسیار باشد نشاید خورد و نه نیز چیزهای ترش و نه نیز
چیزهایی که اندر وی حرارت بیشتر باشد چون پنیر کهن و کامهای گرم و
بویهای گرم نشاید بویید و از بویهای ناخوش حذر باید کرد دیسقوریدوس
گوید هر که پیش شراب پنج دانه بادام تلخ بخورد دیر مست شود
و این آن بهتر باشد که معده را دباغت و قوت کند و ادرار کند
و این معجون اطبا ساخته اند از بهر این کار بادام تلخ تخم کرنب
بادام شیرین پودنه جویباری سذاب خشک نمک نفطی
همه را بکوبند و بجلاب طبرزد معجون کنند پیش از شراب
سه درم بخورند لکن محرور را نشاید باب چهاردهم اندر
تدبیر کسی که خواهد که شراب را دشمن گیرد و کسی که خواهد که از مستی
زود هشیار شود علاج دوستی شراب از روی عقل اولیتر آنست که

دیرتر گذارد و شخصی که مزاج او سردتر باشد خمار او دیرتر گذارد
و شخصی را که خمار اندر گذرد از سه روز با خمار چیزی دیگر آمیخته
باشد و علاج خمار اندر کتاب معالجات اندر باب دردسر خماری
یاد کرده شود **باب سیزدهم اندر تدبیر کسی که شراب بیشتر**
خورد تا دیر مست شود پیش از شراب خوردن حرکت بسیار
نباید کرد و اندر آفتاب و گرمابه شراب نباید خورد و بسیار نباید
گفت و حرکت بسیار نباید کرد و اگر بامداد نخست شراب افسنتین
بخورد سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر باشد و غذا سماقی و عدسی
و ریواج با و غوره با و سکباج و کرنب موافق بود و شیر نیز موافق
بود و گروهی گفته اند اندر شراب خوردن چیزهای ترش
و قابض نیک نباشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیرتر بدارد و بخار
بسیار شود و طبع سخت شود و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد
که دیر مست شود او را طبع نرم باید و ادرار نیز بباید پس اولیتر

اسفیذ با ما

اسفیذ با ماء حصرم باید و گفته اند روغن گاو بادام زهر شی است و
قوت شراب را اندر معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهایی که اندر
وی توابل بسیار باشد نشاید خورد و نه نیز چیزهای ترش و نیز
چیزهایی که اندر وی عفوصت بیشتر باشد چون پنیر کهن و کامه‌ها و گرم و
بویهای گرم نشاید بویید و از بویهای ناخوش حذر باید کرد دیسقوریدوس
گوید هر که پیش شراب پنج دانه بادام تلخ بخورد دیر مست شود
و این آن بهتر باشد که معده را دباغت و قوت کند و ادرار کند
و این معجون اطبا ساخته اند از بهر این کار بادام تلخ تخم کرنب
بادام شیرین بوذ نه جو بیاری سداب خشک نمک نفطی
همه را بکوبند و بجلاب طبرزد معجون کنند پیش از شراب
سه درم بخورند لکن محرور را نشاید **باب چهاردهم اندر**
تدبیر کسی که خواهد که شراب را دشمن گیرد و کسی که خواهد که از مستی
زود هشیار شود علاج دوستی شراب از روی عقل اولیتر آنست که

مردم رای و خرد را قوی کنند تا نفس شهوانی را از کارهای زشت
باز دارد و امّا بطریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار یک رطل آب
رز کسی بدهند و نگویند که آب چیست شراب دشمن گیرد و اگر
چند بار بی گرسنگی نان اندر شراب آغشته خورد شراب دشمن شود
و مگس را بگیرند و خشک کنند و بسایند و اندر شراب بدهند شراب
دشمن شود و امّا اگر مست را سرکه با آب بیامیزند و بدهند هشیار
شود و دوغ راسی کنند و بدهند همچنین باشد و تدبیر تمام
مخموران که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خمار
یاد کرده شود بکار دارند و بوی شراب را گشنیز تر و خشک و سعد
و زرنباد و تخم بادیان هر کدام بخایند ببرد **باب**
پانزدهم اندر شناختن حالهای انواع شراب شراب رقیق و تنک
غذا کمتر دهد و زودتر از معده و جگر بیرون آید و ادرار بیشتر کند
و زودتر اندر رگها بگذرد و بدماغ رسد و زود نشاط پدید آرد

وزود

و زود باز گذارد **شراب غلیظ** غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر
از معده بیرون شود و بدماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد و مستی
دیرتر باز گذارد **شراب معتدل** فعل او اندرین هر دو باب باعتدال
باشد **شراب سپید** سخت گرم نباشد مثانه را و گذرگاه بول
پاک کند و محرور را شاید **شراب زرد** گرم تر از سپید باشد
شراب لعل گرم تر از شراب سپید و شراب زرد باشد و هر
چند بسرخی بیشتر گراید گرم تر باشد و کسی را که اندر معده و امعا
بلغم باشد سود دارد **شراب آتش رنگ** گرم تر از همه شرابها
باشد **شراب سیاه** غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از گرمی آتش
رنگ باشد **شراب ضعیف بوی** ضعیف باشد و دیر اندر معده
بماند محرور را شاید **شراب خوش بوی را** ریحانی گویند خداوند
خفقان و غشی را و خداوند درد معده را سود دارد **شراب ناخوش
بوی** دماغ را زیان دارد و خلطهای بد از تن گرد آرد **شراب کهنه او**

پیدا نباشد ضعیف باشد محرور را شاید **شراب شیرین** مزاج را گرم
کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را سدّه کند و سپرز را بزرگ کند
و مردم لاغر را فربه کند و درو سینه را نرم کند **شراب تلخ** گرم باشد
و طعام بگوارد و اخلاط بلغمی لطیف کند و بیرون آرد از تن و سدّه‌ها
بگشاید و تن را گرم کند و محرور را دردسر آرد و مرطوب را شاید **شراب**
تیز قوی‌تر از تلخ باشد بادها را بشکند **شراب ناخوش طعم** سخت بد
بود و همه مزاجها را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آید **شراب**
گلوگیر معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد و غذا
کمتر کند **شرابی که لون او سرخ باشد** و قوام او وسطی باشد غذا
بسیار دهد و زود خون گردد و فربه کند **شراب سیاه و سطبر**
همین فعل کند **شراب** که از انگور گرم سیری کنند گرم‌تر و قوی‌تر
باشد از شرابی که از انگور سردسیری کنند **و شراب** که از انگور
کوه پایه یا از انگور سنگ آمیز کنند قوی‌تر و خشک‌تر باشد از شرابها

که از

که از انگورهای زمین نرم کنند **شراب** که از انگور زمینی کنند که بسیار
آب باشد تری بسیار دهد و لیکن قوت باشد مزاجهای گرم و خشک را
سود دارد و اختلاف طبایع شراب باختلاف جای و هوا باشد **شراب**
خم نو بهتر باشد و نشاید که خم شراب اندر زیر زمین کنند و نه اندر
جای نمناک و نه اندر جایی که باد آنجا نرسد از بهر آنک بخار نم‌های
زمین با وی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا شود و این شراب نا
خوش بوی باشد خون را عفن کند و سبب بیماریها گردد **شراب خام**
زود مست کند و زود بگوارد و بخار او سبک‌تر باشد و نشاط
بیشتر کند و غذای معتدل دهد و خون را صافی کند و دل را و تن را
قوی کند و فساد که از پیوسته خوردن او تولد کند زودتر اندر
توان یافت لکن دماغ را تر کند و بوی دهان ناخوش کند **شراب**
جوشیده دو گونه بود یکی شیرین بود و دیگر تلخ اما تلخ گرم‌تر
و خشک‌تر از خام است و لطیف‌تر و زود باطراف رسد و خوش‌بوی‌تر

وخوش خوارتر از خام بوذ و دیر مست کند و دیر گذارذ و خمار او گران‌تر
باشد و نشاط او همچون نشاط خام باشد و اندر زمستان و کسانی را
که سردی بریشان غلبه دارد و پیرانرا موافق باشد و این شراب بوی دهان
ناخوش کند چنانک خام کند و امّا جوشیدهٔ شیرین دیرگوار باشد و مزاج را
گرم کند و غذا بسیار دهد و اندر خون فزاید و خون را سطبر کند و سینه
را نیک باشد و معده را نیک نبوذ و طبع را نرم کند و اندر جگر سدّه
آرد و سپرز را بزرگ کند و باشد که باستسقا کشد و باشد که اندر
گرده و مثانه سنگ و ریگ تولّد کند و بسیار خوردن این شراب
هیچ کس را نشاید **شراب نو** تری اندر وی بیشتر از گرمی باشد
و اندر معده نفخ آرد و دیرتر گوارد و دماغ را تر کند و خوابهاء شوریده
نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن گرد آرد و مخالف مزاج
گرم و خشک را سود دارد **شراب کهن** گرم و خشک باشد بدرجه
سوم و بدارو نزدیک بوذ و بخار او دماغ را خشک کند و حواس را

بتر

۱۷۹

بتر کند و اعصاب را بذ باشد و معده را سوذ دارذ و طعام بگوارذ و مرطوبرا
سوذ دارذ و بادها بشکنذ و بلغم خام و فسرده را بگذارذ و بادرار
و باجابت طبع بیرون آرذ **شراب صرف** پیرانرا و خداوندان فالج را
و انواع قولنج را و بادها را که اندر معده و امعا افتد سوذ دارذ و مردم
لاغر را و محرور را زیان دارذ **شراب ممزوج** کسی را که دماغ ضعیف باشد
و خون غلبه دارذ و دمّلها رنجه میدارذ و خداوند درد سر را و خداوند
سل و دق را و ناقهانرا سوذ دارذ و اندر تابستان ممزوج مزاجها را
موافق‌تر باشد از صرف **شراب مویزی** اندر وی خشکی بیش از آن
باشد که شراب انگوری و گرمی و غذا کمتر از آن دهد تا مویز رسیده
باید که باشد کسی را که مزاج بسردی یا بخشکی گراید نشاید و اندر
معده باد کند و زود با سودا بیامیزد و اگر شراب مویز را مشمس
کنند تا بجوشد قوی‌تر و گرم‌تر گردد و اگر دوشاب با مویز یار شود
طبع را نرم کند و نفخ را زیادت کند و کسی را که اندر معده رطوبت

باشد نشاید مگر جوشیده وافاویه اندرو کرده واگر انگبین با مویز یار
کنند گرمتر باشد وادرار بیشتر کند وگرده و مثانه را گرم کند و سینه
را بهتر باشد واگر آب انگور با مویز وانگبین یار کنند بهتر بود و گرمتر شود
لکن نفخ آرد وآلت باه را یاری دهد ومنش گشتن آرد ودیرتر گوارد
مگر که افاویه اندر کرده باشند تا زودتر گوارد ولکن بخارها بیشتر کند

شراب خرما گرم ونرم باشد وطبع را نرم کند وثقل از معده
وامعا بیرون آرد وسینه را نیک بود ولکن تشنگی آرد واندر
جگر سده آرد وبا سودا بیامیزد وخون را سیاه وسطبر کند وتن را غذاء
قوی دهد وفربه کند وبشرش اندر پوست بد کند واین شراب
سخت ستوده ندارند مگر گاه گاه بر طریق معالجت که قولنج را سود
دارد وشرابها که از گرنج وگاورس وارزن کنند ومانند آن آنرا
شراب نگویند وازان فعل ومنفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و
گرانی سر وشیر اسب هم ازین جمله باشد وازوی فعل شراب نیاید

باب

باب شانزدهم اندر تدبیر شراب کردن بباید دانست که از
همه شرابها شراب انگوری موافقتر ومضرتهای آن کمتر ومنفعتهای آن
بیشتر وهرچه انگور رسیده تر باشد وشیرین تر شراب او قوی تر باشد
وبهتر وانگور باید که آب رود خورده باشد نه آب کاریز وهرگاه که
عصیر اندر خم کنند آبی شیرین بشکنند واندر خم افکنند وبگذارند تا
بجوشد ولسان الثور اندر خرقه بسته در افکنند وهرگاه که کسی خم
بگل خواهند کرد آن پاره های آبی را از وی بر آرند وخرقه لسان الثور در
وی بگذارند تا نشاط شراب بیشتر باشد وسودمندتر باشد خاصه
مردم سودایی را واگر برگ مورد نخست اندر زیر خم دود کنند
پس عصیر اندر کنند خوش بوی تر آید واگر مورد دانه که بتازی
حب الآس گویند نیم کوفته کنند واندر مقدار صد من عصیر انگور
ازان دو من اندر افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال
کهن باشد سود دارد ومعده را قوی کند وهرگاه که اندر قرابه

خواهند کرد پاره‌ای گلاب اندر کنند و بگردانند تا به همه اندرون قرابه
برسد و سر قرابه سخت کنند و بنهند تا تری گلاب اندر وی خشک
شود پس شراب اندر کنند و سر قرابه بگل سخت کنند خوش بوی تر
و نافع‌تر باشد **باب هفدهم چهارم اندر مجلس شراب**
هوای مجلس شراب معتدل باید و اگر بخشکی گراید اندکی شاید از بهر
آنک مردم اندران هوا دیرتر مست شود و زودتر هشیار شود و
حرارت شراب شکسته‌تر باشد و خوش بوی باید از بوی میوها چون
سیب و آبی و گلاب و اندکی کافور و بنفشه و نیلوفر و ورد و شاهسفرغم
و هیچ بوی غریب و هیچ بوی ناخوش نباید که آنجا رسد و بوی عود
مکی باید و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتها نشاید که نظاره
آن اندر حال مستی ذهن را بشوراند محمد زکریا میگوید اندر صحرا
و زیر آسمان نشستن موافقتر از آنک اندر خانه و چون اندر صحرا نشینند
اندر آفتاب و گذر باد نشستن نشاید و روز باید اندر خانه نشستن

اولیتر

اولیتر از صحرا باشد **باب هشتم هم اندر تدبیر جلاب**
و سکنگبین و ماء العسل و فقاع و غیر آن جلاب معده را و سینه را
و حلق را موافق باشد و سرفه را و سوختن مثانه را سود دارد و آواز صافی
کند و هر کجا که بتبرید حاجت آید سود دارد و خداوند اسهال و زحیر
و خداوند بواسیر را زیان دارد **ماء العسل** جز مرطوبان را نشاید و جز
از بیماریهایی که از رطوبت تولد کنند بکار نشاید داشت خاصه
اگر افاویه اندر کرده باشند **سکنگبین** صفرا بنشاند خاصه
که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده و روده‌ها رطوبتی باشد آنرا
ببرد و باجابت طبع بیرون آرد و جگر را موافق باشد و سده
بگشاید خاصه اگر بزوری باشد لکن بزوری تسکین صفرا نکند
چنانک ساده کند لاجرم اندر گشادن سده بزوری قویتر باشد
و اندر تسکین صفرا ساده بهتر باشد پس اگر بزوری از تخم
کسنه و بیخ کسنه و گلاب و شکر سازند نافع بود و با این همه

معده را و رحم را و عصبها را سخت زیان دارد خاصه معدهٔ سرد را
و سینه را درشت کند و شهوت جماع ببرد و مثل کشتن و قی آرد
و تقطیر بول را زیان دارد اما فقاع خداوند معدهٔ ضعیف را و خداوند
نقرس را و خداوند اوجاع مفاصل را و خداوند زکام و نزله را و خداوند
دماغ سرد و تر را زیان دارد و معده را و عصبها را سخت بد باشد
ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون آورده است که عاج گری دیده
اند که از عاج دستها کارد و غیر آن تراشیدی و بر روی نقشها
کردی عاج را یک شب اندر فقاع بنهادی بامداد چنان نرم شده
بودی که هر نقشی که خواستی بر وی بزودی و آسانی بکردی هرگاه که
عاج از فقاع بدین نرمی شود باید دانست که معده از وی چگونه
سست شود و لکن محرور را ز فقاع نشکیبد از بهر او را مویز با شکر
اندر آب کنند مثلا سه من مویز کنند و یک من شکر و بگذارند
تا بجوشند و زفان کف شود پس بپالایند و آب ناردانگ یا آب

سیب

سیب ترش یا آب آبی ترش با وی بیامیزند بدان اندازه که آرزو
باشد اگر خواهند که میل به شیرینی دارد ترشی کمتر کنند و اگر خواهند
که میل به ترشی دارد ترشی بیشتر کنند و آنچ میل به ترشی دارد سداب
و پودنه و طرخون و اندکی سنبل و اندکی نمک خوش کنند و آنچ
میل به شیرینی دارد به دارچینی و عود و قرنفل و زنجبیل و اندکی
مشک خوش کنند اگر هر یکی چندانک بر فقاع غالب نشود و بوی
و مزه دهد که خوش آید و از جهت مرطوب شیرین صواب تر
باشد و بجای شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند معدهٔ ضعیف
سنبل و خیربوا زیادت کنند و اگر مردم محرور خواهد که بدین
فقاع طبع نرم کند بجای شکر ترنگبین کنند و بجای ناردانگ
آب زردالو کنند ابن ماسویه گوید فقاع که بر سر طعام خورده شود
طعام اندر معده خام کند و تباه گرداند و لیکن آن باشد که ناشتا
خورند و تا فقاع از معده فرو نگذرد طعام نخورند و فقاع که از آرد

جو و سداب و سنبل و بلبل و کرفس کنند عصبها را سخت بد باشد
لکن خاصیت فقاع آنست که خداوند جذام را سود دارد و اگر از
قرص کند میز و ناردانک و بوذینه و طرخون فقاع سازند و شکر چاشنی
دهند

باب پنجم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر حالات فصد و یاد کردن نشانهاء بسیاری خون اندر تن

نشانهای بسیاری
خون اندر تن هفت نوع است نخستین سرخی رنگ روی دوم
دمیدگی و تری رگها سوم غلیظی نبض چهارم حس گرانی و ماندگی
اندر همه اندامها پنجم حس حرارتی خوش اندر همه اندامها ششم سستی
هفتم آرزوی طعام ناکردن هرگاه که ازین نشانها بعضی اندر یک عضو
پدید آید و نشانی که خاصهٔ آن عضو بود با آن عضو پدید آید میل
خون بدان عضو باشد چنانک اگر میل بجانب سر دارد حرکت شریانهاء
سر قوی گردد و ضربان اندر سر پدید آید و آرزوی طعام بشود
و اگر میل بسوی معده دارد صنش کشتن و آرزوی چیزهاء بد پدید آید
و اگر

و اگر بجانب جگر باشد سوزش اندر جگر پدید آید و اگر جانب سپرز
میل دارد اندر روی گرانی و سوزشی پدید آید و بعضی مردمان باشند
که از بسیاری خون بسیار خنده بریشان غالب شود و طعم دهان
شیرین گردد و بعضی را سر گران شود و اندر چشم و روی خارش
پدید آید

باب ششم اندر یاد کردن نشان تباهی خون

نشانهاء تباه شدن خون اندر تن از سه جنس جویند یکی
از رنگ روی از بهر آنک رنگ روی بگردد دوم از غلیظی
نبض سوم از حس الم از بهر آنک هرگاه که خون تباه شود اندر
خویشتن المی یابند همچون الم ریشها اما رنگ روی اندر بیشتر
حالها بسبزی گراید لکن هرگاه که تباه شدن خون از جهت بلغم
باشد رنگ روی بسپیدی زند و اگر از جهت صفرا باشد
بزردی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی
گراید و اگر از جهت تیزی و حرارت صفرا باشد اندر تن الم ریشها

باید و هر گاه که دست بر نهند آن الم بیاید و اگر مدتی بر آید و استفراغی
کرده نشود تبی لازم تولد کند و ناسور باشد که بثرها و آماسها طاعون
بر آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک نکنند بخار تباه و گنده آن
بدل رسد و هلاک کند **باب ــــــ اندر شناختن حالهاء**
خون پس از آنکه از تن بیرون کنند شناختن حالهاء خون پس
از آنکه از تن بیرون کنند از چهار چیز جویند **یکی** از رنگ آن
دوم از قوام **سوم** از بوی آن **چهارم** آنکه یکساعت اندر طست که
خون اندر وی باشد بپوشند پس بنگرند حال آن چگونه باشد
گروهی طعم نیز یاد کرده اند لکن چون از رنگ و بوی و قوام
حال معلوم کردند یاد کردن طعم فزونی باشد اما خون معتدل
درست برنگ و قوام معتدل باشد و خون صفرائی از سرخی
بزردی زند و کف بسیار کند سخت گرم باشد و بوی او تیز باشد
و دیر بفسرد و طعم تلخ باشد و خون بلغمی تا از رگ بیرون آید رقیق

باشد

باشد و سخت گرم نباشد و زود غلیظ شود و زود بفسرد و
بوی ضعیف دهد لکن اگر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد
و پس از یکساعت آبی رقیق بر سر او بدید آید و بدان ماند که آب
نشاسته با آب معصفر بیامیزند و خون سودای سیاه و غلیظ
و ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر لختی
آب اندر وی کنند و بجنبانند رشته رشته شود چون لیف
و از وی آبی کبود جدا شود و هر گاه که این هر سه خون سوخته شود
قوام او غلیظ و بوی او ناخوش شود **باب ــــــ هفتم**
اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کند سببها که خون را تباه
کند سه نوع است **یکی** تدبیرها بد اندر غذا و چیزهاء گرم و تیز بسیار
خوردن چون تره‌ها و ابزارها و دیگ و شراب کهن و آنچ بدین ماند
دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سالهاء جوانی و فصل تابستان
سوم تباه گشتن بسبب تغیر نظام فصلها و سال و بسبب بسیاری

بارانها و بادها و بخارها باب نهم اندر شناختن رنگهاء
خون هر مزاجی و هر سالی از سالهاء عمر رنگهاء خون هر مزاجی
چنان باشد که مزاج مردم صفرایی گرم و خشک باشد و خون او
رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او
غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج مردم سودایی سرد و خشک
باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد و تر باشد
و سرخی او کمتر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ باشد
از بهر آنک رطوبت خون را غلیظ کند و اما اندر سالهاء عمر بباید دانست
که خون کودک رقیق و ضعیف رنگ بود و خون جوان غلیظ و
سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و غلیظ بود و خون پیر
رقیق و ضعیف رنگ باشد باب دهم اندر آنک رخصت
اندر فصد کرا شاید داد و کرا نشاید داد هر چه رنگهاء او ظاهر
تر و فراختر و بر تن او موی بیشتر بود و رنگ او بسرخی گراید یا

بسیاه

یا بسیاهی گراید و بسیار گوشت بود و بسیار پیه باشد و گوشت
او سخت بود وی را بفصد رخصت توان داد خاصه اندر سالهاء
کهلی و جوانی خاصه کسی را که گوشت و شیرینی و شراب پیوسته خورد
و کسی را که بثرها و دملها می براید و اما کودک تا بچهارده سالگی نرسد
نشاید از بهر آنک اندامهاء کودک گرم و تر باشد و بدین سبب
هر روز اندر تن ایشان تحلل بسیار باشد و چهارده ساله نیز حال
سخته نگاه باید کرد و اگر لاغر و صفرایی باشد و یا سخت مرطوب
باشد فصد نشاید کرد و گروهی دوازده ساله را رخصت داده اند
بفصد و اما حجامت اندر بیشتر حالها پس از شش سالگی فرموده
اند و گروهی بیش از آن رخصت داده اند و پیران را فصد نشاید
کرد و بعضی از پزشکان از پس هفت سالگی فصد فرموده اند
و اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال از بهر آنک بسیار کس باشد که
بهفتاد سالگی رسیده باشد و خون اندر تن او بسیار باشد

وهرکرا معده وجکر ضعیف باشذ وطعام دشوار کوارذ وطبع
شکسته وقوت ضعیف باشذ وکسانی که خطر آن باشذ که پس
از فصد بیماریهاء سرد تولد کنذ فصد نشایذ کرد ومردم مرطوب را
که رکهاء باریک ونرم باشذ اندر فصد کردن احتیاط تمام بایذ
کرد باب یازدهم اندر یاذکردن سببها که حاجت افکنذ
بفصد کردن وخون بیرون کردن چندانک غشی افتذ اندر
بیماریهاء خونی که ایمن نباشذ که مهلت دهذ تا بفصدی وخون
بیرون کردنی باندازه وبتدبیرهاء دیکر علاج کرده شوذ چون خناق
وکشاذن خون از بینی خاصه که بقوت بیرون می آیذ واندر
تدبیرهاء محرقه ودردهاء سخت که از غلبهٔ خون باشذ واجب
باشذ فصد کردن وخون بیرون چندانک غشی افتذ واندرین
باب اعتماد بر قوت بایذ کرد اکر ضعیف بوذ بدل غشی مرک
بوذ باب دوازدهم اندر آنک اندر حال فصد قوت
چند

چندنگاه بایذ داشت وخون چند بیرون بایذ کرد اندرین حال
اعتماد بر حال دل وقوت بایذ کرد وحال هر دو از حال نبض توان
دانست بذین سبب طریق نکاه داشتن قوت اندر حال فصد
آنست که طبیب دست بر نبض دارذ تا هرکاه که اثر ضعیف پدیذ
آیذ اندر حال ببندذ واندر رنک وقوام خون نکاه می بایذ کرد
تا رنک وقوام آن که کردذ وقوت بیرون آمذن خون نیز نگاه
بایذ کرد تا کی کمتر شوذ وهرکاه که سبب فصد تباه شذن
خون باشذ تا رنک وقوام آن نکردذ نبایذ بست مکر اندر نبض
اثر ضعیفی پدیذ آیذ وهرکاه که این ضعف پدیذ آیذ اندر حال
باز بایذ بست اکرچه هنوز قدر حاجت از خون بیرون کرده
نباشذ چه باقی را پس از پدیذ آمذن قوت بیرون توان کرد
وهرکاه که سبب بسیاری خون باشذ تا قوت آمذن او کمتر
نشوذ نشایذ بست لکن اکر در نبض اثر ضعف پدیذ آیذ اندر حال

ببایذ بشت جالینوس کویذ که هر کاه که سبب فصد اماسی کرم
باشذ اندر عضوی وآن رک که بکشایذ از بهر آن عضو کشایند
صواب آن باشذ که تا رنک و قوام خون نکردذ باز نکیرد از بهر آنک
هر خونی که بسبب اماسی اندر عضوی بماند خون طبیعی نباشذ و بقراط
از بهر آن میکویذ که اندر بیماری شوصه باسلیق بکشایند و تا رنک
خون نکردذ باز نکیرند که هر دو سبب یکی تولد ضعف دوم آنک
اماس قوی باشذ و رنک خون دیر بکردذ بسیار باشذ که ضعف
تولد کند باز نباید کرفت از بهر آنک اماس که سخت کرم باشذ
خون را اندر موضع خویش باز دارذ و بدشواری بیرون آیذ جالینوس
کویذ که مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد
نتوان کرد و حد آن نتوان نهاذ طبیب بحسب مشاهده تقدیر
آن تواند کرد و میکویذ من بسیار کس را مقدار شش رطل خون
بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد و بذان سبب اندر حال

تب

تب زایل شذ و بسیار کس را مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم و بیم
بوذ که ضعف و غشی تولد کند **باب سیزدهم اندر آنک**
قوت چکونه نکاه بایذ داشت تا غشی نیفتد ببایذ دانست که چهار
کروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محرور لاغر که اندر معده او صفرا
تولد کند و دوم کسی را که کوشت او لطیف باشذ و مسام او کشاده
باشذ سوم کسی که حس فم معده او قوی باشذ چهارم کسی که
معده او ضعیف باشذ و اندر یک حال خون آمدن غشی کم افتد
مکر که خون بسیار بیرون کنند بیشتری از پس آن افتد که رک
بسته باشند و قی کردن پیش از فصد از غشی باز دارذ بدین
سبب اندر حال فصد نافه مشک و دواء المسک و پر مرغ یا چیزی
که بذان قی افکنند حاضر بایذ داشت و اکر غشی افتد پر مرغ فرو
کنند و قی افکنند و نافه مشک ببویانند و دواء المسک حل
کرده بکلاب یا اندر آب انار اندک اندک اندر دهان او افکنند

وحلق و فروچکانند و هر گرا خواهند که از غشی نگاه دارند پیش
از فصد شراب انار ترش و شیرین گلاب بر زده لختی بفرمایند عزید
یا لقمهٔ چند نان اندر رب سیب ترش یا رب آبی ترش زنند
و بخورند و اگر سخت محرور باشد شراب بوذنه یا میبه که هر دو
بمشک قوی کرده باشند و جلاب که اندر افاویه پخته باشند
شربتی بدهند و اورا باز خوابانند پس فصد کنند و هم بران شکل
خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد بیک ساعت ماء
اللحم با زردهٔ خایهٔ نیم برشت یا شوربای مرغ فربه لختی بدهند
و اگر کباب هضم افتد روا باشد لکن اندک دهند و از بهر آنک
معده ضعیف شده باشد **باب چهاردهم اندر یاد کردن**
سببها که از فصد باز دارد سببها که از فصد باز دارد بیست و یکست
اول تب است **دوم** دلیل رقیق و ناری **سوم** لرز انیذن سرما صعب
بتازی نافض گویند **چهارم** مزاج سرد **پنجم** شهر ها سرد **ششم**
درد سر

درد سر صعب **هفتم** گرمابه **هشتم** جماع **نهم** کودکی و نازکی
دهم پیری **یازدهم** لاغری بافراط **دوازدهم** فربهی بافراط **سیزدهم**
نازکی گوشت و گشادگی مسام **چهاردهم** سپیدی رنگ و نرمی
گوشت **پانزدهم** زردی روی و کم خونی **شانزدهم** بیماری دراز
هفدهم گرسنگی و تهی معده **هژدهم** تخمه و پری معده از طعام
نوزدهم تیزی حس فم معده **بیستم** ضعیفی معده **بیست و یکم** تولد صفرا
اندر معده اما سبب باز داشتن تب و دلیل رقیق و ناری آنست
که اندر تبها صفراوی که سخت سوزان باشد نه اندر نوبت اول
و نه اندر میانهٔ نوبت و نه روز نوبت و اندر حال تب اخلاط
اندر حرکت باشد از بهر سه چیز یکی آنک اندر روز نوبت و اندر
حال تب اخلاط اندر حرکت باشد از حرکت خون حرکت آن
زیادت شود و شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و دوم
آنک لختی رطوبت که اندر تن بکار آیذ و با قوت صفرا باز کوشد بفصد

خرج شود و شوریده شود و صفرا قوی‌تر کردد سوم آنک لختی خون که
مایهٔ قوتست بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندرینجا که
تشنج با آن باشد اکرچه بفصد حاجت آید فصد نشاید کرد از بهر
آنک تشنج بی خوابی آرد و عرق آرد و قوت بدان سبب ضعیف
شود و اندرینجا که تب از عفونت باشد اکر فصد کنند خون اندکی
بیرون باید کرد و باقی نکاه باید داشت تا سبب تب بقوت آن
تحلیل و دفع شود و هرکاه که سبب تب عفونت باشد همه احوال
که اندر علاج تب کفته آید نکاه باید کرد دلیل رقیق و تاری باشد
واثر بیماری و کداختکی و فرو رفته شدن کوشت روی زود
بر پیدا آید بهیچ وجه فصد نشاید کرد پس اکر دلیل قوامی دارد
و رنک سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار بر حال خویش باشد
و کدازش نیکند فصد روا باشد واما سبب بازداشتن لرزانیدن
سرما و ضعف از فصد از دو وجه است یکی آنک اکر سبب این
سرما

١٨٩
سرما غلیظی خامی بلغمی باشد قوت خون اندر تن بکار باید تا باسرمای
آن بار کوشد و آنرا بزاند و اکر خون بیرون کرده شود مضرت آن
خلط زیادت کردد دوم آنک اکر سبب آن صفرا باشد چنانک
اندر کتاب علاج فصد سبب فرودن صفرا و ضعیفی قوت شود
و سبب بازداشتن مزاج سودا آنست که خون اندر تن خداوند مزاج
سرد دیکر تولد کند و تن و بدان حاجتمندی باشد و با حاجتمندی
خون فصد خطا باشد و سبب بازداشتن شهرهای سرد آنست
که اندرین شهرها خون اندر تن سخت بایست که باشد و اندر حمّامها
بدان کرم باشد و رطوبتها بدان پخته شود و با این حال
فصد سود ندارد و سبب بازداشتن دردهاء صعب آنست که
درد اخلاط را سوی خویش کشد و فصد اخلاط را بسوی بیرون
کشد و اندر حال درد سبب مخالفت و منازعت این دو کشیدن
کردد و تن شوریده شود و باقی ناطبیعی بسوی بیرون کشند

نشود وضعف آرد وبی فایده باشد وصواب آن باشد که نخست درد
ساکن کنند پس فصد کنند وسبب بازداشتن کرمابه آنست که
کرمابه اخلاط را بکدازد ومسام را بکشاید وسبب کشاده شدن
مسام تحلیل بسیار باشد وعرق بسیار آید وبا این حال فصد خطا باشد
یکی اکر کسی را بفصد حاجتی راستینی باشد وفصل زمستان بود
اکر اندر کرمابه شود وبیش از آنک حرکت نکند که خون اندر تن او
کشاده وروان تر شود وزودتر از آنک مسام کشاده شود وعرق
کند بیرون آید واندکی بیاساید وفصد کند روا باشد وسبب
بازداشتن جماع سخت ظاهرست وسبب بازداشتن کودکی
ونارسیدکی اندر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمدست وسبب
بازداشتن پیری آنست که پیران را خون اندر تن کمتر تولد کند
ورطوبت غریب بیشتر تولد کند وبدین فصد زیان دارد پس
اکر پیری باشد که رکها او فراخ وپر خون باشد ورنک روی او

سرخ

سرخ باشد وعضلهاء او کند باشد اکر بوقت حاجت فصد
کنند روا باشد وسبب بازداشتن لاغری بافراط آنست که مزاج
مردم لاغر اندر بیشتر حالها کرم باشد وصفراوی با غلبهٔ صفرا خون
با احتیاط بیرون باید کرد وسبب بازداشتن فربهی بافراط آنست
که مزاج مردم سخت فربه بسردی کراید واندر تن او رطوبت
بیشتر باشد وخون سخت اندر بایست باشد وسبب بازداشتن
نازکی کوشت وکشادکی مسام آنست که اندر سبب بازداشتن
کرمابه یاد کرده آمدست وسبب بازداشتن سپیدی ونرمی کوشت
آنست که اندر سبب بازداشتن فربهی یاد کرده آمدست وسبب باز
داشتن زردی روی وکرم خونی آنست که اندر سبب بازداشتن
لاغری بافراط یاد کرده آمدست وسبب بازداشتن بیمار دراز
آنست که هرکاه که بیماری دراز باشد وپرهیز واستفراغ اتفاق
افتاده باشد وتولد خون کمتر شده باشد اکر فصد کنند قوت

ساقط شود و سبب بازداشتن تخمه و تری معده آنست که بسبب
تخمه قوتها ضعیف شده باشد و بسبب فصد قوتها ضعیف تر
شود و قوت هاضمه فضلهاء ناگوارین چنانک باید هضم نتواند کرد
واگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلهاء خام بعرق اندر
اید و سبب بازداشتن تهی و گرسنگی آنست که فصد اندرین حال سبب
ضعیفی قوت غلبهٔ صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطهاء
دیگر که اندر تن باشد بجنبد و تن شوریده و مضرت آن بزرگ باشد
و سبب بازداشتن قوت حس فم معده آنست که فصد اندرین
حال سبب ضعیفی قوت و غلبهٔ صفرا گردد و خون نیک بیرون شود
و خلطهاء دیگر که اندر تن باشد بجنبد و تن شوریده شود و مضرت
آن بزرگ باشد و سبب بازداشتن قوت حس فم معده آنست که
فصد اندرین سبب غشی باشد چنانک اندر باب گذشته یاد
کرده آمده است واما علامت قوت حس فم معده آنست که از خوردن

چیزهاء

چیزهاء ترش سخت رنجور شود و علامت ضعیفی فم معده آنست
که آرزوی طعام کمتر باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفرا
اندر معده تلخی دهانست و منش گشتن پیوسته

باب پانزدهم
اندر یاد کردن منفعت آنک خون بدو یا بسه دفعت بیرون کنند

مقصود از فصد دو کارست یکی آنک لختی خون از همه تن یا از عضوی
کمتر شود دوم آنک خون تنها یا مادهٔ با او میل بعضوی کرده باشد
خواهند که آنرا باز گردانند و بجانب مخالف باز آرند و اندر تن
هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد
و منفعت آن دو نوعست یکی آنک کار طبیعت آنست که همیشه
میکوشد تا خون را یا خلط بد را بصلاح تواند آورد و اگر نشاید
بطریقی که باید و تواند دفع کند و هرگاه که خون یا خلطی دیگر اندر
همه رگهاء تن یا اندر عضوی ظاهر باشد و بر طبیعت گران شده
طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعت طریقی راست تی

و نزدیکتر بدید آرد و رگی بدان عضو پیوسته باشد و مادّه بدان رگ
زودتر و آسانتر بر آید بگشاید تا طبیعت آن خلط دفع کردن گیرد
پس هرگاه که خون که مرکب همه اخلاطست لختی بیرون آید طبیب
رگ بگیرد و ببندد و یکساعت بدارد تا طبیعت جهد خویش اندران
خلط بجای آرد و آنرا از موضع خویش بکند و بموضع فصد جمع کند
تا بار دوم که رگ بگشاید باقی خلط بیشتر و زودتر دفع شود و
منفعت فصد بیشتر باشد و چون بجانب مخالف یعنی باز آوردن
خون بجانبی دیگر تمامتر باشد از بهر آنک دفع و جذب هر دو بار
یکدیگر شوند بر مثال آنک فراشی خانه را بشوید نخست آبی بگسترد
و خشتها بمالد و آن آب تیره بجای فرو کند پس راه آب ببندد
و لختی آب دیگر بگیرد و نشیب خشتها بسر چاه باشد آب بسر
چاه آید فراش آبرا پیش باز می برد و خشتها می مالد تا باقی تیرگی
خشتها با آب بسر چاه آید پس راه آب بگشاید تا باقی تیرگی بچاه

فرو

فرو شود و خشت پاکیزه بماند و هر چندان صنعت بیشتر کنند
خشت پاکیزه‌تر شود و بیرون کردن خون بدو کرت یا بسه کرت
یا بیشتر هم برین مثال تن را پاک کند جالینوس از بهر این گفتست
که هرگاه که مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جانبی بجانبی
دیگر هر چند خون بتفاریق و بدفعتها بسیار بیرون کنند مقصود
تمامتر حاصل شود و منفعت دوم آنک قوت بر جای بماند و ضعف
تولد نکند جالینوس میگوید اولیتر آن باشد که آن قدر خون که
بیرون خواهد کرد بیشترین بدفعت نخستین کنند و بدفعت
دوم کمتر بیرون کنند از بهر آنک بسیار باشد که بدفعت دوم
غشی افتد و صوابتر آن باشد که اندر میان هر دو دفعت شیئی
بدهند و احتیاط آن بکنند چنانک اندر باب دوازدهم ازین
جزو یاد کرده آمدست و هرگاه که قوت قوی باشد اگر روزگار میان
دفعت نخستین و دومین کمتر باشد شاید و تمامترین یکساعت باشد

اگر ضعفی باشد روزگار میان هر دو دفعت بیشتر باید و اگر مقصود
از فصد بازگردانیدن مادّه باشد از جانبی بجانبی دیگر کمترین یک روز باید که
اندر میان افتد و جالینوس میگوید هرگاه که مقصود از دفعت دوم
بازگردانیدن مادّه باشد از جانبی بجانبی دیگر دفعت دوم پس از
دو روز فاضلتر و ازین درست‌تر حکایت کرده‌اند که وی گفته
است که میان دفعت نخستین و دومین هیچ اسفرم و عطر
نشاید بوییدن و اگر کسی نیت دارد که هم اندر روز دفعت
دوم سر رگ بگشاید رگ بوریب باید زد و اگر کسی پس از یکساعت
یا زودتر خواهد گشاد از دراز باید زد و اگر کسی را سر رگ زود
بسته شود خرقهٔ بروغن زیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر
رگ باید نهاد و ببست و اگر نیش را بروغن فرو برند و بستی نهند
پس بدو رگ زنند صواب باشد هم درد کمتر کند و هم سر رگ
دیر بسته شود و خواب اندر میانهٔ دفعت نخستین و دومین
نیک

نیک نباشد از بهر آنک مادّتها اندر خواب بر اندرون بازگردد و
منفعت دفعت دوم باطل شود و سر رگ زود بسته شود
و شرط آنست که رگ این کس سطبر باشد از بهر آنک رگ باریک و
بوریب و از پهنا فراخ نتوان گشاد و هرگاه که بدفعت دوم خون
دشوار بیرون آید رگ را نشاید فشارد و نشاید پیچید و اگر
بر سر رگ لختی خون باشد آنرا بسر نیش دور باید کرد و اگر
آن موضع بگذارد و برتر یا فروتر بزند صواب باشد و اگر سر رگ
آماسیده باشد همچنین باید و اگر سر تنگ‌تر شده باشد از بهر آنک
تا خون بر آید کاغذ فرو نشاید کرد برتر یا فروتر باید زد و اگر
اندر رگ باسلیق باذ اندر افتد آنرا از بهر دفعت دوم نشاید
گشاد و رفاده بگلاب و اندکی سرکه تر کرده بر سر رگ باید نهاد
و رگی دیگر یا از جای دیگر بباید گشاد

باب شانزدهم
اندر آنکه خون اگر بجانبی میل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانید

هر گاه که خواهند که خون از جانبی که بدو میل کند باز گردانند از انجانب
مخالف باید کشید و طریق این دو است یکی آنک بجانبی کشند که برابر
آن جانب باشد یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از
جانبی بجانب برابر او چنان باشد که اگر مثلا بجانب پیش سر میل کند
بر قفا و پس سر حجامت کنند و آنچ از عضوی بعضوی برابر او
کشند چنان باشد که اگر بدست راست میل کند از دست چپ
رگ بزنند و اگر بدست چپ میل کند از دست راست رگ
بزنند و طریق دوم آنک بعضوی کشند که برسو یا فروسوی
او باشد و برآستاء او باشد چنانک از بهر خون آمدن از بینی
بر سرتاء پهلوها محجمه بر نهند و از بهر افراط حیض بر فروسوی
پستانها بر نهند و محجمه شیشه حجام را گویند و فروسوی
سرتاء پهلوها را استازی شراسیف گویند و راستای عضو چنین
باشد که اگر خون از بینی راست می آید محجمه بر جانب راست

نهند

نهند و اگر از بینی چپ می آید محجمه بر جانب چپ نهند و از بهر
درد چشم و خناق و آماسهاء گرم که اندر حلق تولد کند همچنین
کنند اگر درد چشم راست باشد یا خناق از جانب راست باشد
محجمه بر جانب شراسیف از جانب راست نهند و اگر رگ زنند
از دست راست زنند و اگر از جانب چپ باشد محجمه بر جانب
چپ نهند و اگر رگ زنند از جانب چپ زنند و اگر امتلا
اندر گردهٔ راست بدید آید از دست راست رگ زنند و اندر گردهٔ
چپ بدید آید از دست چپ رگ زنند و از بهر علتهاء جگر
باسلیق راست زنند و از بهر سپرز اسیلم چپ زنند و باید دانست
که باز گردانیدن خون باندازهٔ میل کردن او شاید فاما
چون میل تمام کرد و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر
باشد و بدو منسوبتر و خون از وی بیشتر آرد چنانک از بهر
جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسیلم چپ و از بهر گرده و مثانه

رگها که بر پای زنند چون مابض و صافن و آنچ گفته اند که مادّه
از جانبی بجانب مخالف باز باید گردانید اگر کسی را صورت بندد
که بدین آن خواسته اند که مادّه هرگاه که سوی دست راست
میل کند آنرا بپای چپ باید کشید خطاست از بهر آنک نه بر
راستای عضو باشد و کشیدن از عضوی بعضوی که نه بر راستای
او باشد دشوار باشد لکن بدین آن خواسته اند که اگر مادّه اندر
دست راست باشد از دست چپ رگ زنند یا اگر اندر گرده
راست باشد باسلیق از دست راست زنند یا رگی از رگهاء
پای راست زنند و اگر مادّه بجانب سر میل میکند آنرا بجانب چپ باز
نشاید گردانید لکن از سر فرو باید کشید و بدست یا بپای راست
باید کشید و اگر بجانب چپ سر باشد بدست چپ یا بپای
چپ باید کشید و هرگاه که بسبب میل مادّه اندر عضوی دردی
صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد پس باز گردانیدن
مادّه

مادّه مشغول باید شد تا مزاحمت نیفتد چنانک اندر باب سیزدهم
ازین نوع یاد کرده آمده است و هرگاه که مادّه عسری کند بقهر باز نتوان
گردانید و الحاح نشاید کرد از بهر آنک بسبب الحاح رقیقتر
شود میل بیشتر کند و اندر باز گردانیدن مادّه از عضوی بعضوی
نگاه باید کرد تا گذرگاه آن بر عضو شریف باشد و بسیار باشد که
مجرد باز گردانیدن مادّه بیماری زایل گردد و باستفراغ
حاجت نیاید و بستن و مالیدن و محجمه و داروهاء گرم و تیز بر نهادن
و المی رسانیدن بعضوی که بر راستای عضو معلول باشد مادّه
را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز گرداند **اندر تعلیم فصد**
رگ زدن نخست بر برگ کرنب آموزند برگ را یکشب بنهند تا پژمرد
و دیگر روز این کس که بخواهد آموخت مبضع بگیرد و رگهاء آن
فرو می برد و میگشاید بر سان آنک فصاد فصد کند تا دست
راست کند و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار گشادن رگ بداند

پس دست بر رگ مرغان راست کند و رگ ایشان اندر زیر بالها
و بر را نها بدید آید برها از رگ دور میکند و فصد میکند تا دست
راست کند مقدار کشادن رگ و فرو بردن مبضع و چگونگی فرو
بردن آن و بر آوردن و چگونگی کشادن رگ نیک بداند پس دست را
بر بره و بزغاله راست کند و رگهاء ایشان اندر گوش پدید آید چون
دست بر آن راست کند و دلیر شود برگ کل بگیرد هفت عدد
و بر هم نهد و بکوبند تا بشی مبضع یک برگ یا دو یا سه یا بیشتر بردارد
تا دست بر کمتی و بیشتی فرو بردن مبضع راست کند و ماهر شود
بعد ازان بفرماید تا مردم را رگ زنند و نخست عرقهای استاد دست
آموزنده بگیرد تا بداند که مبضع برگ هر کسی درخورد سطبری و باریکی
پوست او فرو باید برد و اگر لاغر بود نیمی فرو باید برد والله اعلم

باب هفدهم اندر تدبیر کسی که رگ زند اندر تابستان

محرور را رگ روزی باید زد که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین

از روز باید زد و ساعت دومین را آسایش باید گزید و پیش از
رگ زدن و پس آن هیچ رنج نباید که بزور رسد و آن روز که رگ
زنند و دیگر طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشاند چون
زیربا و غوربا و مانند آن مگر که اندر سینه و حلق درشتی باشد آنگاه
خایهٔ مرغ نیمبرشت و شوربا مرغ خورد و از پس قی و از پس
جماع و از پس اسهال و از پس بی خوابی و رنج و از پس ناگواریدن
طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند تا بسبب
آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی را ضرورت
باشد میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نشاید
داد چه پیش از فصد و چه پس از فصد و بدین سبب است که
پس از فصد ریاضت و گرمابه که عرق آرد نشاید و اگر پس
از فصد یکساعت بقفا باز خفته آسایش یابد صواب باشد لکن
خفتن نشاید از بهر آنک پس فصد کسلانی آرد و سستی اندامها

و مانند آن و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که رگ زده باشد
اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت را بدو رگ بند ببندد
و هرگاه که بخسبد کسی باید که گوش بدو دارد از بهر آنک بسیار باشد
که مشت را خون بگشاید و ضعف آرد و بیم هلاک باشد و هرگاه
که کسی را از پس فصد اتفاق کاری افتد که بسبب آن ضعف و غشی
بدید آرد اندر حال بماء اللحم و شراب قوی ریحانی تدارک باید کرد
و ببویها خوش و اگر ماء اللحم با شراب میبه مشک بوی دهند
و مرغان بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی آن بدو رسد
و مرغان را پاک کنند و او را با استخوان و لختی گوشت بزغاله بکوبند
و با آب سیب و آب آبی ترش جزه بپزند و چون پخته شود
لختی شراب ریحانی اندر کنند و بدارچینی و زیره و نعنع و کشنیز
خشک خوش کنند و شوربا و ثریدان بدهند و حوالی او
شاهسپرغم و صندل و گلاب و میوها خوش بوی بنهند و اگر مرد
پیر باشد

مرد پیر باشد کنیزک نارسیده که بحد رسیدگی نزدیک باشد بفرماید
تا پشت او اندر کنار بگیرد و کف دست او بمالد تا حرارت برافروزد
و قوت بدو باز آید و گروهی گفته اند که بوی بنفشه اندر حال غشی ضعف
قوت زیان دارد و رگ را زود نشاید گشاد کی باشد که آماسی
تولد کند و بر سر رگ رفادهٔ سخت بزرگ نهاد و هیچ عطر و لخلخه
که بعضی مردمان عادت دارند نباید مالید و اگر جایگاه رگ گرم
باشد نباید گذاشت که رفاده بروی خشک شود لکن هر ساعت
بباید گشاد و رفاده بگلاب نرمی کردن و باز بستن و تا جراحت
سخت نشد اندر گرما به نرود و شراب نخورد و هیچ کار با رنج
نکند و اقام مردم مرطوب را بیش از فصد بیکساعت لختی ریاضت
باید کرد تا حرارت برافروزد و لختی اخلاط و رطوبتها گشاده
شود باب ——— اندر شناختن آنک اندر بیماریها رگ کی زند
جالینوس میگوید اندر رگ زدن بیما را اعتماد بر عدد روزهای بیماری

بباید کرد چنانک گفته اند دورترین حدی رگ زدن را اندر بیماری
روز سوم است و گفته اند نخست حال بیماری و سلامت و خطر اندر آن
معلوم باید کرد و گروهی دورترین حد روز چهارمین نهاده اند فاما
پیش ازین دو حد هر وقت که تب گسارده باشد روا داشته اند
و میگوید هرگاه من هرگاه که علت قوی یابم و قوت برجای
بینم و از فصل سال و از مزاج بیمار و از سن او مانع نباشد رگ فرمایم
زد اگر همه پس از بیست روز باشد و اندر تبها رگ پس از گساردن
تب باید زد یا پس از شکستن قوت آن که آخر نوبت باشد
و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت پری معده و ناگواریدگی
آن رگ نشاید زد مگر که طبیب را معلوم باشد که اگر رگ زدن تاخیر
کند خطر باشد و آن چون سختی ضیق النفس و خناق و خفقان
صعب که رنگ روی سرخ یا سیاه شود و خون آمدن را از بینی
یا از موضعی دیگر که چنان باز نتوان داشت اندرین حالها

وقت

وقت که باشد شب یا روز اندر حال رگ باید زد این آن وقت
باشد که مهلت نبرد و هرگاه که مهلت برد بهتر آن باشد که رگ
بامداد پس از یک ساعت دوم یا سوم زنند از بهر آنک وقت سلطان
خون آنست و پس از گواریدن طعام باید زد و پس از پرداخته
شدن روده ها از ثفل طعام و هرگاه خون میل سوی عضوی کند
و هنوز اندران عضو جمع شده نباشد بباید شتافت نخست
رگ باید زد تا ازان راه باز گردد از بهر آنک چون جمع شد باز پس
آوردن دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصلهای
سال فصل بهارست خاصه کسی را که بیماریهای خونی بسیار افتد
اندر اول بهار و اندر میان فصل خزان رگ زدن واجب باشد
از بهر نگاه داشتن تندرستی لکن رگ زدن مرطوب را اندر آخر
بهار صوابتر و رگ زدن معتدل مزاج اندر میانه بهار و رگ
زدن محرور اندر اول بهار و خداوند عرق النسا را رگ پای

اندر حزیران باید زد که آفتاب بسرطان آید باب
اندر مضرتها که افراط خون بیرون کردن تولد کند افراط کردن اندر
بیرون آوردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت
طعام بشود و اثر پیری زود پدید آید و مردم شکسته شود و معده
و دل و جگر ضعیف شود پس قوت طبیعی و هرگاه که قوت ضعیف
شود خلطهای بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کند و گرد آید
و بیم فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک ضعیفی قوتها بمای اللحم
توان کرد که بشراب ساخته باشد و بوی مشک و عطرهای
مشکین و هرگاه که خون سودایی شود حاجت افتد بفصد کردن
بسیار و هر بار که فصد کنند آسایشی یابد لکن در حال پیری خطر
بیماریهای صعب باشد چون فالج و سکته و مصلحت آن باشد که
بتدبیرهای دیگر خون را از خلط سودا می پالاید هر که اندر تن او
خلطها بسیار باشد هرگاه که رگ زند خلطها اندر تن او بجنبد

واندر

و اندر رگهای او روان گردد حاجتمند گردد برگ زدن متواتر
و اولیتر آن باشد که بنگرد تا در تن او کدام خلط فزونست تن از آن
خلط بداروهای مسهل پاک کنند باب اندر مضرتها که
از خون بیرون ناکردن تولد کند مضرتهای بیرون ناکردن خون
با حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشهای بزرگست و آماسهای
خونی و تبهای لازم و سرسام و آبله و طاعون و خون برآمدن از گلو
و سکته و خناق و جذام و مرگ مفاجا باب اندر شناختن
رگها که بگشایند و شریانها که بگشایند و سل کنند و ببرند و داغ
کنند و موضع هر یک رگها و شریانها که بزنند چهل و هشتست و ازین
جمله دوازده رگست که بیشتر زنند و از جمله دوازده دو رگست
قیفال و دیگر باسلیق و ده رگ باقی مرکبست از شاخهای این اصل
و از دوازده چهار باسلیقست اندر هر دستی دو و یکی باسلیق
ماذیان گویند و آن دو رگ بزرگ که از جگر برآمده است یکی

اصل باسلیقست و دوم اصل قیفال لکن قیفال برکران برست
و از دل دورترست و باسلیق بر میان ترست و بدل نزدیکترست
و از جگر بچنبر گردن فرود آمدست و آنجا بدو بخش گشتست یکی بدست
راست اندر آمدست و دیگر بدست چپ لکن هر بخشی پیش از آنک
بدست اندر آید بدو بخش دیگر گشتست یک بخش کوچکتر و دیگر
بزرگتر و بخش کوچکتر بسی اندر آمدست و بدماغ فرو رفته و چون
فرشی شدست اورا و باز جمع شدست و از دماغ فرود آمدست
و بسینه و کتف اندر آمدست و پراکنده شدست و بخش بزرگتر
که بدست اندر آمدست اندر بغل دست بدو بخش شدست
یکی باسلیق مادیانست و دیگر باسلیق ابطیست و از هر شاخی
بسینه و شش و دل و حوالی آن اندر آمدست و بفم معده و ثرب
و حجاب نیز اندر آمده و تا بنزدیک شرج و تا بساق و قدم فرو آمدست
و از بهر اینست که فصد باسلیق علتهاء جگر و سپرز و شش و علتهاء

حجاب را

حجاب را چون شوصه و ذات الجنب و همه دردهاء سرین و زانو
و ساق و قدم را سود دارد و باسلیق از بهر آن گویند که اصل او
از جگر بر آمدست رگی سخت بزرگست و باندامهاء شریف پیوستست
چون دل و دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونان باسلیق پادشاه
بزرگ را گویند و از بهر پیوستگی این رگ باندامهاء شریف اورا باسلیق
نام کردند و اندر تن بجای پادشاه بزرگ ساختند و باسلیق
ابطی را بدین نام از بهر آن گفتند که نزدیک بغل دست پدید
آید و ابط را بتازی بغل گویند و دو رگ دیگر قیفالست اندر
هر دستی و این قیفال رگ دومست که از جگر بسوی بالا بر آمدست
تا چنبر گردن و آنجا بدو بخش شدست و باز هر بخشی بدو بخش شدست
یکی کوچکتر و دیگر بزرگتر و آنچ بزرگترست هر یکی بجانبی از گردن
اندر آمده است و بسی بر آمده و بدماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ
چون فرشی گسترده شدست و اندر جایهاء دماغ پراکنده شدست

وغذا بذو میرساند و دماغ را خدمتی تمام میکند و دیگر جمع شده است
وهم برسان آنک باسلیق فروذ آمذست و اندر بعضی مردمان فرو
آمذن او پوشیده تر باشد از بهر آنک بر روی عضله باشد و بعضی
اصحاب تشریح گفته اند که ودجان هر دو شاخ باسلیقست که بر
سر می آیذ و قیفال که از سر فرو آیذ پوشیده فرو آیذ و بذین سبب
گفته اند که وداج غلیظ باسلیقست و وداج رقیق قیفالست
از بهر آنک چون پوشیده فرو آیذ باریک نمایذ و هر دو رگ یعنی
قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن بهر دو دست فرو آیذ و اندر
لغت یونان کرانهٔ چیزها را قیفال گویند و این را قیفال از بهر
آن گویند که بر کرانهٔ ذراعست و فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی
و کام و دهان و دندان و لب را سوذ دارذ و دو رگ دیگر اکحلست
اندر هر دستی یکی و این اکحل رگیست مرکب از قیفال و باسلیق آنجا
که هر دو اندر فرو آمذن از سر بهم دیگر چنبر کردن میرسذ از هر

دو

دو دو شاخ برخاسته از هر یکی و اندر هم پیوسته شذست و آمیخته
گشته و یک رگ شذه اکحل اینست که از هر دو برین گونه تولد کردست
و بدست اندر آمذست و میان قیفال بگذشته و تا بخردهٔ دست
و پشت دست و انگشتان شذست و اندر لغت یونان چیزهای
آمیخته را الحلاوس گویند و این را اکحل از بهر آن گفتند که از
قیفال و باسلیق آمیخته شذست و گروهی گفتند که اکحل از بهر
آن گویند که از بسیاری خون که اندر ویست رنگ او کحلیست
از بهر آنک رگی بزرگست و از دو رگ بزرگ خون همی ستاند
و فصد اکحل علتهای همه تن را سوذ دارذ و امتلا از سر تا پای کند
و دو رگ دیگر اسیلمست رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال
باسلیق ماذیانست و گروهی گفته اند دنبال باسلیق ابطیست
و بعضی از اوایل گفته اند که شاخیست از باسلیق که با شاخی
از اکحل آمیخته میگردذ و یک رگ میشوذ اسیلم آنست و گروهی

کفته اند که این دو شاخ آمیخته نمی کردذ لکن بیکجا می آیند تا بموضع
اسیلم علی الجمله یک شاخ از اسیلم بسپرز پیوستست و کفته اند که
این رک اسیلم بنصر صغیر از بهر آن کفته اند که او دنبال باسلیق ابطیست
و باسلیق ابطی از بهر آن کفته اند که اندر زیر او شریان نیست و
اندر زیر باسلیق ما ذبان شریانست کروهی کفته اند باسلیق اندر
دست بسه شاخ می شوذ یکی اندر کف دست بدیذ آیذ و دوم
بر پشت دست میان انکشت میانین و میان انکشت بنصر بدیذ
آیذ و سوم میان انکشت کوچک و انکشت بنصر بدیذ آیذ هم بر پشت
دست و کفته اند اسیلم اینست و فصد اسیلم از دست راست
درد جکر را سوذ دارذ و از دست چپ سپرز را و خارش و کر را
سوذ دارذ و بعضی از قدما کفته اند که از فصد این رک اندر علت
ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیذه ایم و درد کماء
و بواسیر را سوذ دارذ و دو رک دیکر حبل الذراعست و این رک

اندر

اندر بیشترین مردمان باسلیقست و اندر بعضی باکحل میکردذ
و حبل الذراع آنست و برزبر زند الاعلی نهاذ دست نزدیک خرده دست
و اکرچه میکویند که او باسلیقست اندر کتب چنین آورده اند که منفعت
فصد او منفعت قیفالست و قیاس برخلاف این واجب کند
مکر که این خلاف از خطاء ناسخ افتاذست این دوازده رکست
که یاذ کرده آمذ و هر دوازده از جکر رستست و بیرون ازین اندر
دست دو رک دیکر هست از رکها که از دل رستست که آنرا شریان
کویند و سبستر اندر جملهٔ شریانها یاذ کرده آیذ و اما رکهاء پای
شش رکست معروف اندر هر پای سه رک و ازین شش رک دو رک
صافنست یکی اندر پای راست و دیکر اندر پای چپ و جایکاه
بدیذ آمذن و فصد او نزدیک شتالنک است از بیرون سو و از بالاء
تن فرو می آیذ و تا اندر نیمهٔ بالاست باریکست چون فروتر
آیذ سطبی تر شوذ و صافن چنین را کویند که با سلامت و استوار باشذ

وآنرا اصلی استوار باشد واز بهر آنک اندر زیر او واندر پهلوی
او شریان نیست فصد او سهلتر وباسلامتتر اورا صافن گفتند
واصل او باسلیق مادیانست منفعت فصد او آنست که خون را از
نیمهٔ بالا فرو کشد وبدین سببست که از بهر بستگی حیض را زنند
واز بهر ریشها وخارش قضیب را که این جمله بفصد او زایل شود
ودو رگ دیگر عرق النساست یکی اندر پای راست ودیگر اندر
پای چپ واصل او باسلیق ابطیست ورگیست همچون رشتهٔ
کشیده که اندر وی تابی باشد وبدین سبب اورا النسا گویند
وطبیبان عرق النسا از بهر عوام گویند ونام او النساست و
قیاس واجب میکند که منفعت فصد صافن ومنفعت فصد
نسا بیکدیگر نزدیکست لکن بتجربه پدید آمدست که منفعت فصد
این اندر زایل شدن درد عرق النسا بیشترست بسبب
آنک راستای موضع دردست منفعت صافن اندر علتهاء دیگر گویاد

کرد

کرده آمدست بیشترست ودو رگ دیگر مابضست یکی اندر پای
راست ودیگر اندر پای چپ واندر زیر زانوست واصل او نزدیک
بقراط باسلیقست ورای جالینوس وغیر او آنست که شاخها از دنبال
رگها فراز هم آمدست ویک رگ شده وبدین سبب فصد او درد احشا را
ودرد پشت را زایل کند وهر دو عصب را که اندر زیر زانوست
مابضان گویند آن رگ را بنام این عصب یاد کردند اندر گشادن
حیض وزایل کردن درد مقعد وبواسیر ودرد رحم وگرده و
آماسهاء کهن که در گرده ومثانه بیشتر باشد ومنفعت او بیشتر
از منفعت صافنست وشاخی از صافن بر سر پای پاشنه پدید آید
گروهی آنرا نیز بزنند ومنفعت آن منفعت صافن نزدیکست از
بهر آنک شاخیست از وی این شش رگست که یاد کرده آمد وبباید دانست
که فصد رگهاء پای اندر علتهاء که بجانب بالا میل دارد واندر
علتهاء سودا سخت موافق وسودمند باشد لکن اثر آن رگها اندر

ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر قوتهاء دست باشد و اما رگهاء
سر و گردن هجده است یکی شاخیست از باسلیق که از پس پیشانی
فرو آمدست و اندر بعضی مردمان خون پیشانی فرو آید جمله میان
پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی بیک جانب میل دارد و اندر بعضی
بدو شاخ شود یکی میان پیشانی پدید آید و دیگر بسوی راست
شود و یکی بسوی چپ و منفعت فصد آنست که گرانی سر خاصه
گرانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن زایل شود و دو رگ دیگر
میان سر است آنرا عرق الیافوخ گویند و اندر نزدیکی او دو شریان است
این عرق الیافوخ را از بهر شقیقه و ریشهاء سر زنند و از شاخها
قیفالست و دو رگ دیگر هست بر پس سر نزدیک بنقرهٔ قفا و نقرهٔ
مغاک پس گردن را گویند و فصد آن از علت سدر و صداع
کهن زایل کند و سدر علتیست که هرگاه که مردم برپای خیزد چشم
او تاریک شود و ضعفی اندر آید و کشش پدید آید و زود بگذرد

و دو رگ

و دو رگ دیگر از سوی گوش است یکی از سوی راست و یکی از
سوی چپ و از شاخهاء قیفالست نزدیک گروهی از هر سوی
دو شاخست آنرا الناشطان گویند از بهر آنک اندر بیشتر مردمان
از هر دو رگ گرهی پدید آمدست برسان انشوطه و انشوطه بتازی
گرهی باشد که زود و آسان گشاده شود و از بیرون گره حلقه
باشد همچون حلقهٔ دوم که مردمان بر شلواربند زنند و این گره
و رگهاء پس سر مردم سخت ظاهر باشد و اندر بعضی مردمان از هر سوی
سه شاخست و از سه یکی ظاهر هست و جایگاه فصد او آنجا باشد
که سر گوش بپوست باز آید و اندر بعضی مردمان بمقدار یک انگشت
بالاتر ازین و منفعت فصد او باز داشتن فرو آمدن آبست بچشم
و باز داشتن بخارها از سر و زایل کردن ریشهاء قفا و پس
سر و دو رگ دیگر رگهاء صدغست از هر سوی یکی و از شاخهاء
قیفالست اندر پس شریان صدغ و پیش گوش پدید آید از آنجا

بکام فرو آید واندر سر زفان بدید آید واین رک اندر موضع صدغ
از بهر داشتن مادّتها آید از چشم واز بهر شقیقه وصداع کهن زنند
ورک دیکر رک سر بینی است واو شاخیست از قیفال وموضع فصد
او آنجایکاهست که انکشت بر سر بینی نهند شکافی اندر وی بتوان
یافت واندر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد وبی آنک انکشت
بر نهند واز وی خون اندک آید واورا از بهر کلف وتیرکی رنک
روی زنند واز بهر بواسیر وخارش که اندر بینی پدید آید ولکن
بسیار باشد که از فصد او سرخی بثرها بر روی وبینی پدید آید
وهمچنان بماند که بسبب آنک خون بفصد بدین جانب میل کند
وبیرون نیاید مضرت بیش از منفعت کرده ودو رک دیکر
زندرون بینیست وهم از شاخهای قیفالست وفصد او آماس
بینی را وصداع را ودرد چشم کهن را سود دارد ودو رک دیکر اندر
زیر زفانست هردو ظاهر وسطبر وفصد آن کرانی زفان را که از

خون

خون باشد وریشها که اندر دهان پدید آید ودرد کلو را وسعال
را وخناق را که بر سر کلو باشد وجرب را که اندر کوشهٔ چشم
باشد سود دارد وابو الحسین ترنجی کوید رکیست اندر زیر عنفقه
وعنفقه موی را کویند که اندر زیر لب زیرین باشد منفعت فصد
او آنست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد ودو رک
دیکر دو واجست یکی از سوی راست کردن ودیکر از سوی
چپ واین دو رک شاخهای باسلیقست که بر کردن برآید وبر دیک
حلق نهادست اندر پس شریان فصد هر دو رک اندر خناق
وضیق النفس صعب وکرفتکی آواز وعلت ذات الریه وعلت
سپرز وابتدای جذام را سود دارد وابو الحسن الترنجی میکوید
من یکی را از مردمی دیدم که اندر ابتدای جذام آواز کرفته شده بود
وبینی او فرو نشسته وبسته شده بود این هر دو رک بفرمودم
زدن خونی برنک سوسن آسمانکون بیرون آمد وبا خون همچون

رنگ درشتی می آمذ بعضو دم تا خون بسیار بیرون کردم مرد را غشی
افتاذ هفتاذ دو ساعت اندر غشی بماند بهوش باز می آمذ و باز غشی
می افتاذ پس بهوش آمذ و از بینی او قطرهٔ چند خون زرد خام متغیر
و ناخوش بوی بچکیذ و غشی زایل شذ چون باز آمذ آواز کشاده بوذ
و بینی بلند بر آمده و راست شذه و اندر پهلوی وداج دو رگ دیگر
است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ آنرا باطناق گویند
لکن وداج سطبرترست و جز وداج را نشاید زذ از بهر آنک
فرق نیست میان آنک این رگ را بزنند و میان آنک حلق ببرند
و دو رگ دیگر رگهاء گوشه چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر
اندر چشم چپ و هر دو شاخهاء قیفالست و منفعت فصد او
آنست که نگذارد که ظفره زیادت شوذ و هر که اندر چشم بر آیذ
باز دارد و مادهٔ ناصور که اندر گوشهٔ چشم باشد بریذه کند
و جرب پلک چشم را و شبکوری را و صداع را زایل کند بیرون از این
رگها

رگها که اندر دست و پای وسی و گردنست که یاذ کرده آمذ اندر بعضی
کتابها و دو رگ دیگر که بر پهلوی شکم نهاذست یاذ کرده اند یکی بر
جانب راست بر زیر جگر نهاذست و دیگر بر جانب چپ بر زیر
سپرز نهاذست آنرا که بر زیر جگر نهاذست از بهر علت استسقا
بزنند سوذ دارد و آنرا که بر زیر سپرز نهاذست از بهر علت سپرز
بزنند سوذ دارد و بباید دانست که از زدن هر کدام رگی از این
رگها که یاذ کرده آمذ هر گاه که بوقت حاجت زنند اندر تن سبکی
و راحت پدید آیذ و خون از جگر کشیذه شوذ از بهر آنک همه رگها را
اصل دو رگست که از جگر رستست لکن شفاء از عضو که بیماری
اندر وی باشد بدان زودی که چشم دارد نباشد از بهر آنک مدتی
باشد تا طبیعت خون را اندر تن قسمت کنذ و از آن عضو خون
بذین رگ باز آرد که زده آیذ بذین سبب شفاء آن عضو چنانک
چشم دارند ظاهر شوذ و هر گاه که از بهر عضوی آن رگ زنند که بذو

پیوستست و برابر و راستای اوست چون خونی فزونی از آن عضو
پرداخته شود و بروی شفا پدید آید اینست منفعت شناختن
این رگها و این بزرگ منفعتیست واما شریانها که آنرا بگشایند
و ببرند و سل کنند و داغ کنند دوازده است و از ین دوازده دو
شریانست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنرا ببرند و سل
کنند و داغ کنند از بهر داشتن مادتهای گرم را از فرود آمدن بچشم
و از بهر علت انتشار و دو رگ دیگر شریانهاء پس گوش یکی سوی
راست و دیگر سوی چپ فصد آن بهر باز داشتن فرود آمدن
آب و تاریکی چشم و شبکوری کنند و از بهر صداع و بخار که از بخارهای
گرم تولد کند و درد دندانها اندر میان دو کتف و اندر بن زفان
و اندر بن گردن پدید آید سود دارد و فصد آن از خطر خالی
نباشد و جراحت آن دیر بسته شود و بریدن و داغ کردن
صواب تر و گفته اند که این شریانها باوعیه منی پیوستست

حرارت

وحرارت و روح بدو میرساند و هرگاه که آنرا ببرند اندر مرد نقصان
مردی پدید آید بقراط میگوید که مردان صقلاب که بغزای باز
گردند و فرزند بر که بر جایگاه عبادت وقف کنند این شریانها اورا
ببرند تا قوت شهوت جماع از وی بریده شود و ترک کنند و گویند
دعاء او مستجاب باشد و جالینوس این معنی را منکر است و دو
رگ دیگر شریان یافوخست این شریانرا ببرند و بریدن شریانرا بتی
گویند و داغ نیز گویند و بریدن او بسبب سختی پوست سر
دشوار باشد و بریدن او ماده آب و سل و جرب باز دارد و شقیقه
کهن را زایل کند و قوت نور چشم را صافی کند و عصب مجوف را
که نور چشم اندر ویست و حفظ را زیادت کند و دو رگ دیگر شریانها
زیر زبانست و هم پهلوی هر دو رگ که بیشتر یاد کرده آمدست
پدید آید آنرا ببرند و داغ نیز کنند علتی که آنرا ضفدع گویند و درد را
که اندر بن زفان پدید آید سود دارد و چهار رگ شریانهار دستست

اندر هر دستی دو شریان یکی بر پشت دست و دیگر بر کف دست
اما آنک بر پشت دستست میان انگشت مسبحه و ابهام نهادست
و بریدن آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند
و جالینوس را اندر جگر دردی بود و مدتی علاج کرد پس اندر خواب
دید که او را فرمودند که این شریانها بر از دست ببرید شفا یافت و ابو
الحسین التریخی مقالتیست اندر فصد و اندر آن مقالت میگوید
شریانی دیگرست اندر کف دست هم اندر میان انگشت مسبحه
و ابهام آنجا که اصل ابهامست بدید آید و آن موضع را تازی
الیة الکف گویند منفعت او همچون منفعت شریان دیگرست و گفته
اند که بریدن او دمادمه را و درد پهلو را و درد سپرز را سود دارد
و ابو الحسین التریخی میگوید که بریدن این شریان که درد را که اندر
الیة الکف بدید آید سود دارد و میگوید جالینوس را این درد بود
و فصد کرد و دارو خورد و پرهیز کرد زایل نشد بهیکل زهره رفت
و دعا

و دعا کرد و نذر کرد و آنجا بخفت اندر خواب دید که او را فرمودند
این شریانها را ببرید ارشد شریان ببرید و شفا یافت جملهٔ این
رگها و شریانها که یاد کرده آمد چهل و هشتست و ابو الحسین التریخی
میگوید که اگر سوال کنند که چرا بسبب صداع دایم از فرود آمدن
آب بچشم و از علت انتشار بباید بریدن شریان صدغ از بهر
بازداشتن این علت چرا باید برید جواب دهیم گوییم هر فضله
که در شریان گرد آید بیشتر از فضل غذا آورده باشد و بعضی
از فضلهٔ آورده باشد از بهر آنک شاخهای آورده بشاخهای شریان
پیوستست و از بهر آنک این شاخها باریکست و گذرگاه آن تنگ
ترست فضلها که از آورده بشریانها رسد لطیف باشد و هر ماده که
اندر شریان جمع شود تحلیل آن دشوار باشد و بسبب قوت
حرارت دل که اندر شریانهاست بخارها از فضلها بدماغ بر آید و شریانها
که بچشم پیوستست شاخهای شریانهای صدغست و بخارها

و تریها که اندر شریان صدغ باشد آنجا بماند و شریانهای چشم از آن تریها آغشته شود و نرم تر و زبون تر شود و مادّه بخارا بیشتر و زبون تر پذیرد و چون آغشته شد فراخ تر شود و فضلهٔ غلیظ بدو فرو آید و بگذرد و بچشم اندر آید و چون حال این بود حکما دانستند که آن فضلها از شریانها پاک کردن دشوار باشد بریدن شریان صدغ و داغ کردن آن صواب دیدند تا آن فضلها را گذری نباشد که بچشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن شدی فصد کردندی لکن چون ممکن نشد بریدن و داغ کردن آن صوابتر دیدند و اندر آنک شریانها با ورده پیوستست و منفذها اندر هم کشاده خلاف نیست و اگر شریانها با ورده پیوسته نبودی و بسبب حرکت شریانها هوا تان بخون که اندر آورده است نرسیدی زود بودی که خون آورده عفن شدی و حسین بن اسحاق میگوید جالینوس را هیچ شک نیست اندر آنک شریانها با ورده پیوستست و این خلاف گروهی از پس

جالینوس

جالینوس کرده اند فامّا طریق بیرون کردن فضلها از شریانهای دیگر جز آن نیست که هم بدان طریق که بشریان اندر آمدست بیرون کنند و آنرا جز آنک نخست از شریانها بدل باز آید و از دل بدان رگ که از جگر بگرده فرو آمدست و نزدیک دل بر آمده و بدو پیوسته و غذا می رساند فرو آید و بجگر باز آید و از جگر بفصد رگهای دیگر خرج شود طریقی نیست

باب اندر فضیلت حجامت

پیشینگان چون دانستند که بعضی مردمانرا اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد بیرون کردن فضلهٔ خون از تن و دانستند که اندر فصلهای سال و اندر همه سالهای عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید کردن حجامت کردند تا بوقت حاجت بعوض فصد بکار دارند بدین سبب حجامت را فضیلتیست و بیرون از این پنج فضیلتست

یکی آنست که خون حجامت از رکهای خرد و شاخهای باریک آید
که اندر پوست و کوشت پراکنده باشد بدین سبب قوت را ضعیف
نکند چنانک فصد کند و دیکر آنک قوت را ضعیف نکند تن را
سبک کند و امتلا کم کند دوم آنک هر که حجامت کند بر نیمهٔ
بر سوی تن ایمن شود از آنک مادتها بفرو سوی تن فرو آید سوم
آنک بر هر عضوی که حجامت کند آن عضو را پاک کند چهارم
آنک با خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نشود و با خون
فصد بسیار خرج شود پنجم آنک اکر بر جایکاهی کنند از اعضاء
رئیسه هیچ استفراغ نکند **اندر یاد کردن نقصان حجامت**
از فصد حجامت نواحی پوست را پاک کند و فصد خون
از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید که اندر تن او خون
بسیار نباشد چون طفلان و خون حجامت بیشتر خونی باشد
که بنازکی بسته کشته باشد و کوشت کشته باشد بی تکلف

و مزیدن

و مزیدن از کوشت حاصل میشود بدین سبب از حجامت خونی
صافی تر و رقیق تر آید بر خلاف فصد و موضع حجامت بسبب
حجامت بسبب حجامت ضعیف شود **اندر آنک حجامت**
کی باید کرد تا اندر تن نشانهای بسیاری خون پدید
نیاید حجامت نباید کرد و عادت کردن که هر کاه که حجامت
کنند نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط حرکت نکرده باشد
و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کرد
لکن اندر میانهٔ ماه باید کرد که وقت غلبهٔ نور ماه باشد و
جنبیدن و فزودن اخلاط باشد چنانک اندر جویها که آنرا
مد و جزر است پیداست ابن ماسویه میکوید که از جالینوس
حکایت می کنند که نهی کردست از حجامت اندر روزکار غلبهٔ
ماه و کفتست که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و این
چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از ماه از بهر آنک روزکار

غلبهٔ بود ماه اخلاط وخون اندر تن بجنبند ومیل بجانب بیرون
نهند خون صافی روی باز گشتن وساکن شدن نهد وهنوز ساکن
نشده باشد واخلاط با خون حرکت کرده باشد بسبب غلیظی باز
پس ماند وبدان زودی که خون صافی باز گردد باز نتواند گشت بدین
سبب از حجامت اندر روزکار آغاز نقصان مادّه خلط بد بیشتر
آید وهمچنین از حجامت نهی کرده است کسی را که آماسی پدید
آید وداند که بخواهد پخت وریش خواهد کرد از بهر آنک خون
لطیف که آماسها بدان پخته شود بحجامت بیرون شود ومادّهٔ آماس
خام بماند وعسر گردد وطبیعت خنازیر گیرد دیگر اگر
آماس سرخ باشد وطبیعت داند که آنرا بباید پزانید مادّه باز
باید ستد حجامت روا باشد وبهترین وقتی حجامت را ساعت
دوم وسوم است از روز واز پس گرمابه حجامت نباید کرد
مگر کسی را که خون غلیظ باشد از گرمابه بیاید ویکساعت بیاساید

پس

پس حجامت کند اندر آنک حجامت کی را باید کرد بچگانرا تا
وقت آن نباشد که از شیر بطعام خوردن باز آیند حجامت نباید
کرد واین از پس دو سال بود لکن اگر پیش از دو سال علتی
خونی بدید آید یا با شیر طعامها داده باشند که ضرورت گردد
امّا بی سببی که واجب گردد نه پیش از دو سال ونه پس از
دو سال حجامت نشاید کرد اندر یاد کردن اوزان
ومکاییل یک من کیان بوزن سیم دویست وپنجاه
هفت درم سنگ وسبع یک درم سنگ بود وبوزن زر صد
وهشتاد مثقال برطل بغدادی دو رطل باستار چهل استار
باوقیه بیست وچهار اوقیه یک رطل بغدادی دوازده
اوقیه باشد بیست استار بود نود مثقال باشد صد وبیست
وهشت درم باشد وچهار سبع یک درم بود من رومی
بیست اوقیه بود من انطاکی ومصری شانزده اوقیه بود یک اوقیه

بوزن سیم ده درم و پنج سبع یک درم باشد و بوزن زر هفت
مثقال و نیم بود یک استار بوزن سیم شش درم و سه سبع یک درم
بود و بوزن زر چهار مثقال و نیم بود و بعضی گویند شش درم
و دو دانگ باشد و تحقیق آنست که شش درم و سه سبع یک درمست
النیاطل دو اوقیه است ابو الفرج هندواند در مفتاح الطب
میگوید النیطل هفت درمسنگست و نزدیک بعضی دو استارست
الهامین بیست پنج استارست و بعضی گویند هامین بیست
پنج درمست شابور شش درم و نیم باشد و در کناش ساهر قسط
انگبین دو رطل و نیمست دورق دو قسط است قسط چهار
رطلست بعضی گفته اند قسط بیست اوقیه است و گفته اند
اوقیه دوازده درمست قسط انگبین نزدیک اهل یونان یک
رطلست و نزدیک بعضی یک رطل و نیمست و رطل دوازده اوقیه
است دورق هشت هوجش است هوجش شش قسط و بیست

قفیز

قفیز بیست پنج من بزرگست و این هشت مکوک باشد و یک کیله
بیست و چهار کیله باشد کیله ششصد درم و کسری باشد ابریق
پنج رطلست قوطولی نه اوقیه است سکرهٔ بزرگ الاصدفه نیز
گویند نه اوقیه است سکرهٔ مطلق شش استار و چهار یک یک استار ست
سکرهٔ کوچک سه وقیه است جرهٔ مطلق بیست و چهار قسط
است قنطار صد و بیست رطلست الابریق دو منست طالیطون
صد بیست پنج رطلست با رطال که هر یک دوازده اوقیه است
طرطولون نه اوقیه است همچون قوطولی قوطیل هفتاد و دو
مثقالست الکوز شش قسط است الکوب سه رطلست درخمی
یک مثقالست و نزدیک بعضی یک درمست بندقه یک
درمست و نزدیک بعضی یک مثقالست الجوزة النبطیة
یک مثقالست النواة دو دانگست بوزن زر غرما دانگی
و نیمست تا دو دانگ ساونا یک غرما و نیم نزدیک بعضی

یک قیراطست اوقولو سه قیراطست خامآء الکبیر سه مثقالست
خامآء الصغیر دو مثقالست طلعقه از معجون و از انگبین چهار
مثقالست و از دارو یک مثقالست خرنوبهٔ شامیه یک قیراطست
و قیراط چهار جولست الباقلاة الیونانیة بیست و چهار جولست
الباقلاة المصریة چهل و هشت جوست الترمسیة دو قیراط
لست الجوزة المطلقة نه درخمیست نزدیک بعضی چهار مثقالست
الجوزة الملکیة شش درخمی بولوس و نولون دانگیست
بوزن زر کسونافی هم وزنست و هم پیمانه بوزن هشت قیراطست
و پیمانه هشت درمست بسطون الکبیر سه اوقیه است بسطون
الصغیر شش درخمیست کرمه دکناش اوطیوس میگویند
دانگی و نیمست باب اندر تفسیر نام داروها
که مشکلست حرف الالف اقاقیا هو عصارة القرظ
انیسون بزر الرازیانج الرومی اسقیل بصل الفارست بپارسی
ساز

پیاز موش گویند و این نام از بهر آن گویند که موش را بکشد
اصطرک نوعی از میعه است و گفته اند که صمغ زیتونست
اغالوجی چوبیست خوش بوی بوست وی همچون مفسی در
عطرها افتد آزاد درخت درختیست بزرگ آن زهرهٔ زمین گویند
و لشبه رنگ درخت هلیله گویند ایرسا بیخ سوسن آسمانگونست
ابوجلسا نبتیست بعضی مردمان آنرا اشنجار گویند و بتازی
خس الحمار گویند اندروبرند داروییست همچون پیاز شکافته
است از جانب سیستان آرند بواسیر را بدان علاج کنند
اوسند نوعیست از نیلوفر هندی اصابع هرمس نباتیست
همچون دست مردم گفته اند شکوفهٔ سورنجانست اسقوردیون
سیر دشتیست امروسیا زرشکست اوفاریقون دادی
رومیست انطونیا کسنه است انامیون روغن تربست
ابرکاکیا خانهٔ عنکبوتست افلاطون مقل ارپرون حی العالمست

اسطفلین کزرست اکلون نشاسته است اسقورون خبث
الحدیدست اراه مصطکی است افلون شیح کوهیست اناثا
مویزجست املست سعد هند ویست حرف الباء
برنجاسف قیصومست بلبوس بعضی گفته اند پیاز طلخست در
جمله پیازیست که بخورند برگ او همچون برگ گندناست رنگ شکوفه
او همچون بنفشه است بل خبازیست بهرامج ریحانیست
بهار گاوچشمست بوطانیقی گفته اند که بوستان افروزست
بوطا پنیرمایه است بشبولیون بزرقطوناست بطباط
عصا الراعی است البطم حبة الخضراست باله لبنی خشکست
بتبته شاهتره است بلون سادجست حرف الجیم
جبین نوعی سنگست توتوشقاف سپیذ حرف
الدال دهمست درخت غارست دیودار درختیست
از جنس ابهل و گفته اند صنوبر هندیست دوقو کزر دشتیست

دارشیشعان بیخ سپندان کردست دافنی گفته اند درخت
غارست دافنیدس حب الغارست دینارویه زوفرست
حرف الهاء هیل وهال خیربواست و گفته اند هزارجشان
خیربواست هشت دهان چوبیست هندی هیوفقسطیداس
عصارة لحیة التیس است هنک انکزدست حرف الواو
ودع صدفست حرف الحاء حب الفقد تخم پنجنکشت
است کماطوس شاذنجست حجر الدم شاذنجست حرف الطاء
طیوبسا خربقست حرف الیاء یبتون تفسیاست
یتبوع خرنوب نبطیست حرف الکاف کمافیطوس
گفته برگ شاخ درخت بارزدست حرف اللام لبنی
میعه است لعبه بربری چیزیست همچون سورنجان از جانب
افریقیه آرند حرف المیم مغره گل سرخست حرف
السین سراج القطرب نبتیست مانند زوفا سیسالیوس

انکذان رومی سمورنیون کرفس دشتیست سقولوفندریون
بیخ کبر رومیست وکفته اند داروییست که طبع او نزدیکست بطبع
کبر رومی حرف العین عرطنیثا بخور مریم است عشر درخت
اعرابیست و از جمله یتوعاتست حرف الفاء فو نباتیست
همچون کرفس بزرک برک و بیخ آن فوستروشهر من آنرا زوله
کویند فیل هرج درخت حضض است فغیلاسوس بخور
مریمست نوعیست از عرطنیثا حرف الصاد صمغ
شجرة الشوک فرفیونست حرف القاف قاتل الکلب
خربقست قاتل الذیب مازریونست قاتل ابیه درخت
بنکست که بتازی البنج کویند قرة العین کرفس آبیست قریص
انجره است قوقی حیوانیست بحری همچون حیوان جندبیدستر
قلت ماش هندیست قته بارزدست قصر قریش ثمرة خرنوبست
قطف سرمقست حرف الراء رجل الجراد نباتیست همچون
نبات

نبات بقلة الیمانیة حرف الشین شنجار خس الحمار است
شجرة مریم بخور مریمست شلاخه بول بز کوهی کشن است که
هنکام تهیج بول بر سنک کرده باشد و سنک از آن جرب
و سیاه شده حرف التاء ترسی اشقست حرف الثاء
ثیل بند بند کیاهیست حرف الخاء خسرودارو خولنجانست
خمسه اوراق بنطافیلونست حرف الذال الذو
کرفس کوهیست الذرفلدیفوس طامطیط است والله اعلم

باب — اندر ابدال داروها مفرد و مرکب از
ذخیرهٔ خوارزمشاهی و از کفایة الطب

الالف افسنتین بدل آن جعده است کرفس ارمنی و از
جهت تقویت معده مثل آن اسارون یا نیمهٔ وزن آن هلیله
اسقیل بدل آن مثل آن قردمانا است مثلی و ثلث آن وج
و ثلث آن حماما اسطوخودوس بدلش فراسیون اسارون

بدلش قردمانا ابهل بدلش سلیخه وجوز سرو دو چند انک او
بوذ اشنه بدل آن مثل آن قردماناست املد بدل آن مثل آن
سرب سوخته است آزاذ درخت بدل آن از بهر درازی موی
برگ شهدانج است اشق بدل آن شوخ خانهٔ مکس انگبینست
افیون بدل آن سه بار وزن آن تخم بنگست که بتازی بزر البنج
گویند و دو بار وزن آن تخم لفاح انجدان بدل آن بیخ اشتر
غازست اگر ثلث وزن آن انگرذ خوش اقاقیا بدل آن
عصارهٔ خرنوبست جوشانیذه و خشک کرده اسارون
بدل آن اندر مجی نها نیمه وزن آن خولنجانست افیمون بدلش
از بهر سودا تربد هم چند انک او بوذ و سیکش حاشا اصابع صفر
بدلش از بهر دیوانگی یک چند او و نیم چند او هزار کشان و سیکش
سعد امروسیا بدلش هم چند او حمرتا ارسطون بدلش هم چند او
آب تخمها حرف الباء بان مثل آن فولست و نیمه وزن

آن

آن سلیخه و ده یک وزن آن بسباسه بابونج بدل آن از
جهت صداع قیصومست باذآورد بدل آن اندر علاج تب
شاهتره است بهمن بدل آن مثل آن تودریست و نیمهٔ آن
لسان العصافیر بلادر بدل آن بیخ وزن آن فندقست با ربع
وزن آن بلسان و ثلث وزن آن نفط سپید باذرنجبویه
بدل آن اندر شاذ کردن دل مثل آن ابریشم است و ثلث
وزن آن پوست بیخ پرسیاوشان بدل آن از جهت
تنگی نفس و دردش مثل آن بنفشه است یا نیمهٔ آن رب سوس
بسفایج بدل آن افتیمونست و نیمهٔ وزن آن نمک هندی
بزر الجرجیر بدل آن بزر الرطبه است بوزیدان بدل
آن دو چند و بهمن سپیذست بوشکان بدلش هم چند او وزن
کرمانی و یک چند او و نیم درونه بلیله بدلش از بهر دردسر
گز سردی بوذ بابونه بربیون بدلش درم هم تا انگرذ بلبل سپید

بدلش زنجبیل **بلمویه** بدلش درعلتهاء نشی هم چندا و نار مشک
و نیم چندا و تخم معصفر پوست کندهٔ و سیکش سورنجان **بوبر**
بدلش هم چندا و جندر سرخ و چهار یکش تخم سنک **بکک غار** بدلش
بلک سیسنبر **باز** بدلش چندا و روغناس و نیم چندا و پوست
سلیخه و ده چند او بسباسه **بنجنکشت** هم چندا و افتیمون
و نمک هندی از هر یکی نیم چندا و **بذشغان** بدلش کشت بر کشت
بیروزنوز بدلش هم چندا و آب بنجها حرف الجیم
جوز بوا بدل آن یک چندان و نیم سنبل است **جند بیدستر**
بدل آن مثل آن وج است یا نیمهٔ آن بلبل بعضی کفته اند دو بار
مثل آن وج **جاوشیر** بدل آن انجیر است و اشق بنزد یکیست
جنطیانا رومی بدل آن یکبار و نیم آسارون است و نیمهٔ وزن
آن پوست بیخ کبر بعضی کفته اند بدل آن جنطیانا پارسیست
و بعضی دیکر کفته اند دو بار مثل آن زراوند مدحرج است

جعده

جعده بدل آن از جهت کرمان دراز و از جهت ادرار طمث
مثل آن پوست چوب انار ترست و چهار یک وزن آن
پوست سلیخه است **جلنار** بدل آن جفت بلوطست کر اقماع
رمان **جدوار** بدل آن اندر ترپا و سه بار مثل آن زرنباد است
چوب بلسان بدلش بیخ بک او پوست سلیخه حرف الدال
دارچینی بدل آن دو بار چندان پوست سلیخه است کر دو بار
چندان ابهل **درونج** بدل آن مثل آن زرنباد است کر دو ثلث
آن قرنفل **دار شیشعان** بدل آن دو ثلث آن ثمرهٔ ینبوتست
و از جهت منفعت عصبها مثل آن اسارون و نیم وزن آن
درونج **دم الاخوین** بدل آن کوکست **داذی** بدلش از بهر
تحلیل آماسها سیک او مغز جوز و نیم چندا و ابهل اما ابهل
زنان آبستن را نشاید خوردن **داروی قسط** بدلش داروی
لک **دحمرتا** بدلش کرکم دار و حرف الهاء **هیوفاریقون**

بدل آن مثل آن اذخر است کرمثل آن بیخ کبر هال بدل آن کبابه
وبدل کبابه هال هشت دهان بدلش از بهر نقرس هم چند
او قنطوریون باریک حرف الواو وج بدل آن از جهت
منفعت جگر و سپرز و شکستن بادها مثل آن زرنباد است یا ثلث
وزن آن ریوند چینی حرف الزاء زرنباد بدل آن
از جهت گزیدن جانوران زیان کار ریک وزن نیم آن درونج
است و ثلث وزن آن طرخشقوق و نیم وزن آن دانه
ترنج زعفران بدل آن مثل آن قسط است و ربع وزن آن
پوست سلیخه بعضی گفته اند ثلثی وزن آن صبر بدلست زراوند
مدحرج بدل آن وزن آن زرنباد است و ثلث آن بسباسه
و نیم وزن آن قسط و بدل آن طویل وزن آن زرنباد است
و نیمهٔ وزن آن بلبل زیت بدلش از بهر زهرها کشنده مسکه
زوفای تر بدلش مغز ساق گاو زرین درخت بدلش هم چند او

قنطوریون

قنطوریون باریک و نیم چند و تخم خیار باذرنگ زراسقون
بدلش از بهر قوت معده نیم چند او افسنتین زرنب بدلش هم
چند او سلیخه و کبابه زهرهٔ کلنگ بدلش زهرهٔ کبک زهرهٔ گوسفند
کوهی بدلش هم چند او زهرهٔ بز زهرهٔ افعی بدلش زهرهٔ خرس
حرف الحاء حضض بدل آن فوفل و صندلست نیمانیم حب
النیل بدل آن اندر اسهال سودا نیم وزن شحم حنظلست یا سدس
وزن آن حجر ارمنی حماما بقوت و بدل چون وج است حب
الصنوبر بدل آن مثل آن حب المحلب است و بدل حب
المحلب مغز بادام شیرین است حرمل بدلش اذخر حاشا بدلش
از بهر بلغم و سودا تربد و افتیمون دو چند انک او بود حب
اسطیخقوس بدلش هم چند او فیلغاروس حرف الطاء
طراثیث بدل آن نیمهٔ وزن آن پوست خایهٔ مرغ سوخته
و مغسول کرده و سدس وزن آن مازو و عشر وزن صمغ است

طباشیر بدل آن عصارهٔ لحیة التیس است یا مثل آن گل ارمنیست
و قرطاس شامی سوخته نیز بدل آنست طلی خربق بدلش [illegible]
و میان خرد و مرداسنگ از هر یکی بهری طریفل بزرگ بدلش
طریفل خرد طریفل خرد بدلش هلیلهٔ سیاه بروغن گاو برشته حرف
الیاء ینبوت ثمرهٔ خرنوب نبطیست بدل آن اندر قبض بلوط
است گزمازو و گلنار و غیر آن از قوابض یبروج بیخ لفاحست
بدل آن بزر البنج الابیض است یتوع بدل آن در اسهال بلغم
و آب زرد سه بار وزن آن ایرساست و ثلث وزن آن
سکبینج یارهٔ جالینوس بدلش یارهٔ لوغاذیا حرف الکاف
کاکنج بدل آن عنب الثعلب است کمافیطوس بدل آن وزن
آن سیسالیوس است و ربع وزن آن سلیخه کمادریوس گفته اند
بدل آن شلغم دشتیست و بعضی گفته اند بیخ حماض دشتیست
کندس بدل آن زنجبیل است قی مثل آن جوز القی است یا ثلث
آن

آن بلبل کیه مصطکی است بدل آن کندر است که بتازی
اللبان گویند کبد الذئب بدلش اندر اثنا ناسیا نیم جزو ریوند
چینیست و نیم جزو دار بلبل کرویا بدل آن زیرهٔ نبطیست
حرف اللام لبنی میعهٔ ترست بدل آن جندبیدستر است
یا دو وزن آن روغن یاسمین لسان العصافیر بدل آن مثل
آن گوز صغر است مقشر یا وزن آن تودری سرخ لاعیه
بدلش فراسیون لوغاذیا بدلش داروی انگدان لعوق مطیبا
بدلش لعوق کوکنار حرف المیم مر گفته اند بدل
آن نیمهٔ وزن آن بلبلست و این درست نیست ماميثا
بدل آن اندر طلاها اقاقیاست کرفیلزهرج مشکطرامشیع
بدل آن قردمانا است و بعضی گویند که بدلش طالیسفر و بعضی
گویند که بدلش هم چندا و جوزبویا میان خرد بدلش ابن ماسویه
گوید که هم چندا و و نیم چندا و بلبل سیاه مرزنگوش بدلش

همچندا و اذان الفار مطبوخ زوفا بدلش آب و راهرام مثرو
دیطوس بدلش تریاک غرنه ماميران بدلش از بهش کمر رفتن دو
چندان و زردچوبه حرف النون نارمشک بدل آن ربع
وزن آن زنجبیلست و نیمهٔ وزن آن فستق و سدس آن
سنبل نوشادر دو بار وزن آن نمکست نقیع صبر بدلش
سنامکی و صبر از هر یکی نهری نقیع افسنتین بدلش تخته افسنتین
حرف السین ساذج هندی بدل آن اندر معجون مثل
آن طالیسفرست یا سنبل سرو بدل آن نیمه وزن آن نار
بوست مثل آن عنزروت سرخ سورنجان بدل آن از جهت
اوجاع مفاصل مثل آن برگ حناست و نیمهٔ وزن آن مقل
سنبل بدل آن ساذج هندیست سلیخه بدل آن دارچینیست
سذاب بدل آن سیسنبرست نعنع سکبینج بدل آن اندر
مسهلات اشقست بعضی گفته اند نیم وزن صبر و نیم وزن

جاوشیر

جاوشیر شیمه بدلش ارزین سوخته سلمه بدلش همچندا و
عنزروت سرخ و نیم چندا و پوست انار سقولوفندریون
بدلش کمادریوس سسالیوس بدلش حاقر سجرنیا بدلش امر
و سیاه سغوف زرشک بدلش سغوف تیری سغوف خرنوب
بدلش سغوف دانه مویز حرف العین عود بلسان بدل
آن بیخ بنفشه سپیدست عصارهٔ غافث بدل آن برگ غافثست
سه بار مثل آن و همه ثمره درختان را بدل بیخ آن باشد دو بار
مثل آن و بدل و برگ درختان سبک وزن آن ثمره
باشد و بدل ثمره سه بار برگ باشد عفص جفت بلوط و کزمازو
و حب الآس قرظ انار پوست هلیله همه نزدیکند بیکدیگر
عاقرقرحا بدل آن از جهت حلق کبابه است و از جهت معده
راسنست و از جهت غرغره بیخ طرخون پارسیست و از جهت
جگر دار بلبل عطیثا بدلش از بهر زهرها همچندا و زراوند

ودانه ترنج و پودنیه از هر یکی بهری عوسه بدلش از بهر آماس مآو
گرم و هم چندا و دواله و هم چندا و بوبل علک شلخ بدلش
میان خرد و روغن یاسمین از هر یکی هم چندا و حرف الفاء
فرفیون بدل آن جندبیدستر است فلفل سپید بدل آن
نیم جز و زنجبیل است و نیم جز و پلپل سیاه فاشیر بدلش هم
چندا و درونه دو بهرا و بسباسه فلونیا بدلش پوست زوفا
فراسیون بدلش هم چندا و سنبل رومی و دو چندا و اسارون
و نیم چندا و تخم معصفر فوفل بدلش پلپل سیا فلنجه بدلش
هم چندا و فندق و نیم چندا و شقاقل حرف الصاد
صبر بدل آن دو بار مثل آن حضض است و از جهت معن
افسنتین صمغ آلو بدلش صمغ بادام صمغ اقاقیا بدلش صمغ
سداب صافان داروی بود مرکب بزیر زبان گیرند بدلش
کتیرا صمغ عربی بدلش سنجد حرف القاف

قردمانا

قردمانا بدل آن هزار اسفند است کراذخر قسط بدل آن نیم
وزن آن عاقرقرحا است قنه بدل آن سکبینج است قرنفل
بدل آن نیم جز و کبابه است و سه وزن آن فلنجمشک است کر
سادج هندی کرطالیسفر و اگر بدل آن نیم جز و خولنجان
کنند و نیم جز و کوز بوا صواب باشد قاقله کبار بدل آن
نیم جز و کبابه است و نیم جز و هیل قشور الکندر بدل آن
دو بار مثل آن کندر است قنطوریون باریک بدلش از بهر
نقرس هشت دهان قرص کل بدلش آب بادیانه و آب
کرفس فنداذیقون بدلش داروی نار مشک حرف الراء
ریوند بدلش از بهر منفعت جگر چندا و نیم چندا و پنج
یکش لسان العصافیر روغن خیری سرخ بدلش روغن بنفشه
و روغن سوسن و روغن شاهسفرم روغن بان بدلش روغن
مصطکی روغن فرفیون بدلش روغن دهمشت روغن بلسان

بدلش روغن ترب و روغن بادام تلخ از هر یکی بهری روغن بادام
تلخ بدلش روغن استخوان شفتالو روغن ترب بدلش روغن
گاو کهن روغن بخنکشت بدلش روغن سوسن آسمانگون روغن
زیت بدلش روغن جوز روغن بنفشه بدلش روغن نیلوفر
رب آبی بدلش رب انار رب غوره بدلش رب انار رب
خربق بدلش رب نیشو رب نیشو بدلش رب آلو رب ریواج
بدلش رب غوره **حرف الشین** شاهترج بدل آن اندر تبها
نیم وزن آن سنا مکیست و عصیر شاهتره بدل هلیله زرد است
شیطرج بدل آن فوة است کر بیخ کبر ز رنباد طویل را شلت
هندی گویند طویل بدل آن مدحرجست و مدحرج بدل طویل
و بدل هر دو راسن شقاقل بدلش بوزیدان شیر بز بدلش
شیر گاو شیر خر بدلش شیر بز شراب آلو بدلش شراب انار
شراب زرشک بدلش شراب ریواج شراب غوره بدلش

شراب

شراب آلو شلیثا بدلش قفطارغا **حرف التاء** ترنگبین
بدلش شکر طبرزد تخم مرو دشتی بدلش اسپیوش تریاک
غرزه بدلش تریاک چهار دارو **حرف الثاء** الثوم البری
بدل آن یکبار و نیم سیر بیست که الثوم الذکر گویند اندر میان
سبزه زاران یابند و اگر نیابند عنصل کوچک بدل آنست ثافسیا
بدلش هم چندا و تخم اسپندان و سیکبش کثیرا ثناسیای
بزرگ بدلش تخته افسنتین ثناسیای خرد بدلش نقیع
افسنتین ثاذریطوس بزرگ بدلش ثاذریطوس خرد است
حرف الخاء خربق بدل آن خربق سیاه نیم وزن
آن مازریون است و ثلث وزن آن غاریقون سپید
ابن ماسه میگوید بدل آن کندس است خولنجان بدل آن
قرنفل است و گفته اند نیم جزو قرفه خردل بدل آن تخم سپندان
سرخست دو وزن و گفته اند تخم شلغم بدل آنست

خراورد بدلش از بهر یرقان سیکا و زرنباد خسرو دارو
بدلش قرفه قرنفل خوش دارو بدلش از بهر گرده هم چند
او دارچینی و نیم چند او دارچینی و نیمه اش تخم انجره خیار شنبر
محمد بن زکریا گوید بدلش انگور روباه و زعفران ابن سینا گوید
بدلش هم چند او ترنگبین و سکش صوبرنی دانه و هشت یکش
تربد خون سیاوشان بهری از حکیمان گفته اند بدلش کاهو
بود بهمه فعلی

حرف الذال

زراوند زرد بدلش از
بهر خشکی آتش مرهم کافوریست ذیاس بدلش از بهر داء
الثعلب دانه بلسانست ذرور سپید بدلش شاف خلوقی

حرف الضاد

ضماد ملیطان بدلش ضماد سقوطاطن
ضماد هلیخیقون بدلش ضماد سیر

حرف الغین

غار
بدل آن برگ تمامست غافث بدل آن مثل آن اسارونست
ونیمه وزن آن افسنتین غاریقون بدلش از بهر بلغم

وسودا

وسودا هم چند او تربد وچند او صبر و سکش افتیمون
وده یکش خربق وبهری از حکیمان گویند که بدلش فرفیون بود
چون این رساله شریف که مجموعست از قول حکما ما تقدم
چون افلاطون، وبقراط، وجالینوس، وارجیجانس، وفولس،
وروفوس، واربیاسیوس، ودیوجانس، وتیاذوق، وحنین،
وماسرجویه، وعیسی، وابن ماسه، وابن ماسویه، وابو جریج،
ومسیح، واسحق، ویوسف، ومحمد زکریا، وثابت قره،
وابن سینا، وشرک هندی، وارسطالیس، ومحمد بن اسحق،
وکسانی که درین علم استاد وماهر ومعروف بودند کزین کلام جمله
را درین کتاب یاد کردیم بمبارکی وطالع سعد تمام شد پس واجب
ولازم آمد داروها مشکل را که هر یک را دو سه نام دارد درین رساله
تحریر کردن تا آسان گردد یافتن داروها مشکل آنچه بکار طبیبان می آید
که امروز بدان داروها علاج میکنند اینست که درین رساله

ذکر کردیم هرچه درین رساله مذکور نیست یا آنست که
فایده ندارد یا آنست که مجهول ونا یافتست

والله ولی التوفیق

والله اعلم بالصواب

والیه المرجع

تم

حرف الالف

ابنوباريس	بر باريس است وآن زرشكست در حرف با
السنة العصافير	لسان العصفورست در حرف لام
ايهقان	جرجيرست وآن تخم تره است در حرف جيم
اصطرك	ميعه است وآن درباب ميم
آذريون	بخور مريم است در حرف با
اكشوث	كشوثست در حرف كاف
اصابع هرمس	فقاح سورنجانست اعنى كلش در حرف سين
ابوجلسا	شنجارست در حرف شين
اشفند	خردل سپيد است در حرف الف
اشراش	خنثى است در حرف خا
اسفيوش	بزر قطوناست در حرف با
اهليلج	هليله است در حرف ها
انب	باذنجانست در حرف با
اوقان	حناست در حرف حا
آصف	كبرست در حرف كاف
اسطراطيقوس	حالبى است در حرف حا
اغاريقون	غاريقونست در حرف غين
انكارا راسته	قلعيست در حرف را
الوسن	حشيشة الكلب است در حرف حا
احريض	عصفر است در حرف عين
اغالوجى	عودست در حرف عين
اطبار الكلبه	سبستانست در حرف سين

منه كوارس — مسطور است

اسد الارض	مازريونست در حرف ميم
انقردبا	بلادرست در حرف با
اوفيلون	جعده است در حرف جيم
انجدان رومى	سساليوس است در حرف سين
اوفربيون	فربيونست در حرف با
انزرز	برباريس است در حرف با

حرف الباء

بازرد	قنه است در حرف قاف
بارنج	نارجيلست در حرف نون
برس	پنبه است در حرف قاف
بهش	مقلست در حرف ميم
بصل الزير	بلبوس است در حرف با
بصل الفار	اسقيلست در حرف الف
برنجاسف	قيصومست در حرف قاف
برشياندارو	بطباطست در حرف با
بستج	كندرست در حرف كاف
بلوط الارض	كماذريوس است در حرف كاف
بستان افروز	برطانيقيست در حرف با
بلسن	عدس است در حرف عين
بهرامج	خلافست در حرف خا
باقلای مصرى	ترمس است در حرف تا

منه كوارس

بشنام	بلسانست درحرف با
بادزهر	حجر الحيه است درحرف حا

مذكورست

حرف الجيم

جوز الدفع	جوز القى است درحرف جيم
جيلدرو	سرخس است درحرف سين
جفرى	طلعست درحرف طا
جلجلان	سمسم است درحرف سين
جوز المرج	كباكنج است درحرف كاف
جرمازج	عذبه است درحرف عين
جماز	قلب نخلست درحرف قاف ونون
جوزماثل	جوزيست كه زهرست وفايده دروى نيست درحرف جيم
جساد	زعفران است درحرف زا
جميز	انجير است درحرف تا
جرجر	باقلاست درحرف با
جلوز	فندقست درحرف با
جبسين	جص است درحرف جيم
جادى	زعفرانست درحرف زا

مذكورست

حرف الدال

دخن	جاورسست درحرف جيم
دبا	قرعست درحرف قاف

مذكورست

دواء الخطاطيف	ماميرانست درحرف ميم
دوم	مقلست درحرف ميم
دجر	لوبياست درحرف لام
دراقن	خوخست درحرف خا
دهمشت	حب الغارست درحرف حا
دارلسته	طاليسفرست درحرف طا
ديناروية	زوفرست درحرف زا

مذكورست

حرف الهاء

هيل بوا	قاقله است درحرف قاف
هبيد	حب حنظلست درحرف حا
هاض	عوسجست درحرف عين
هوفاقسطيداس	لحية التيس است درحرف لام
هزارجشان	فاشراست درحرف فا

مذكورست

حرف الواو

وسمه	برگ نيلست درحرف نون
ودع	صدفست درحرف صاد
وخشيزج	شيح ارمنيست درحرف شين
وتيد	گل سپيدست درحرف واو

مسطورست

حرف الزاء

زوان	شیلمست در حرف شین	مسطورست
زنبق	زنبق دهن یاسمین در حرف دال	
زنیب الجبل	مو برجست در حرف میم	
زقوم	فربیونست در حرف فا	

حرف الحاء

حبة خضرا	بطم است در حرف با	مذکورست
حرف	بزر الرشادست در حرف با	
حوجم	ورد احمر است در حرف واو	
حباقا	حندقوقاست در حرف حا	
حرض	اشنانست در حرف الف	
حمر	تمر هندیست در حرف تا	
حب العصفر	قرطمست در حرف قاف	
حول	بادروجست در حرف با	
حب الملوک	ماهودانه است در حرف میم	
حبق	فوتنجست در حرف فا	
حدق	باذنجانست در حرف با	
حرسا	خردلست در حرف خا	
حبن	دفلی است در حرف حا	
حفی	بردیست در حرف با	
حاحمر	برطانیقیست در حرف با	
حلقوس	روسختجست در حرف را	

حافظ الاطفال	فربیونست در حرف فا	مذکورست
حزاز	زوفرا است در حرف زا	
حص	ورس است در حرف واو	
حبة السودا	شونیز است در حرف شین	
حب الراس	مویزجست در حرف میم	

حرف الطاء

طاحک	ثمرهٔ آزاددرختست در حرف ثا	مسطورست
طیطان	کراث بریست در حرف کاف	

حرف الیاء

یلنجوج	عودست در حرف عین	مذکورست
یبتول	تافسیاست در حرف تا	
ینبوت	خرنوب نبطیست در حرف خا	
یرنا	حناست در حرف حا	

حرف الکاف

کتم	برگ نیلست در حرف واو	مذکورست
کزمانج	عذبه است در حرف عین	
کهنابا	فاوانیاست در حرف فا	

کمکام	ضروست درحرف ضاد	مذکورست
کلس	نوره است درحرف نون	
کواکب الارض	طلقست درحرف طا	
کیلدارو	سرخس است درحرف سین	
کبیره	نوعیست ازسورنجان درحرف سین	
کزبرة البیر	پرسیاوشان درحرف با	

حرف اللام

لبان	کندرست درحرف کاف	مسطورست
لزاق الذهب	اشقست درحرف الف	
لعبه	نوعیست ازسورنجان درحرف سین	
لفت	سلجم است درحرف سین	

حرف المیم

منثور	خیریست درحرف خا	مذکورست
ماقدونس	کرفس است درحرف میم	
مستعجله	بوزیدانست درحرف با	
مرتوک	غصقل است درحرف عین	
ملاخ	قاقله است درحرف میم	
معد	باذنجانست درحرف با	
مخاطه	سپستانست درحرف سین	
مرارة الصحرا	حنظلست درحرف حا	
کاموون	حاشاست درحرف حا	

حرف النون

ناردین	سنبل رومیست درحرف سین	مذکورست
نبات الرعد	کماتست درحرف کاف	
نجم	شیلمست درحرف شین	
نجا	فونجست درحرف فا	

حرف السین

سیستنبر	نمامست درحرف نون	مذکورست
سمسق	مرزنجوش است درحرف میم	
سقفی رغلا	یسبانجست درحرف با	
سجلاط	یاسمین است درحرف یا	
سقولوذیون	ثوم بریست درحرف ثا	
شوصرا	قیصومست درحرف قاف	
سیستان	فنجنکشتست درحرف فا	
سلیقون	اسرنجست درحرف الف	

حرف العین

عبید	زعفرانست درحرف زا	مسطورست
عندم	بقم است درحرف با	
علقم	حنظلست درحرف حا	
عصا الراعی	بطباطست درحرف با	
عطعاط	همان بطباطست درحرف با	

عود الصليب	فاوانياست در حرف فا
عبهد	نرجس است در حرف نون
عنصل	اسقيلست در حرف الف
عنقز	مرزنگوش است در حرف ميم
عرطنيثا	بخور مريمست در حرف عين
عظلم	نيلست در حرف نون

[illegible]

حرف الفاء

فرصاد	توتست در حرف تا
فرفخ	بقلة الحمقاست در حرف با
فصفصه	رطبه است در حرف را
فقد	فنجنكشست در حرف فا
فيلزهرج	شجر الحضض است در حرف حا
فربيون	حلبه است در حرف حا
فيجن	سذابست در حرف سين
فول	باقلاست در حرف با
فطر	منيتی است و در وی هيچ فايده نيست
فلفلموية	بيخ فلفلست در حرف فا

مسطور است

حرف الصاد

صفصاف	خلافست در حرف خا
صباغ	متر هندیست در حرف تا

[illegible]

حرف القاف

قطف	سرمقست در حرف سين
قت	آنچه از رطبه خشک شده است در حرف را
قرمز	دود قرمزست در حرف دال
قرطم هندی	حب النيلست در حرف حا
قطلب	قاتل ابيه است در حرف قاف
قريص	انجره است در حرف الف
قنزج	شونيزست در حرف شين
قند الحمار	گياهيست بعينه بخياری ماند فايده در وی نيست جهت آن ذکر نکردند
قلقونيا	راتينجست در حرف را
قاتل الذيب	گياهيست که در او هيچ منفعتی نيست
قسوس	درخت لاذنست در حرف لام

[illegible]

حرف الراء

ريهقان	زعفرانست در حرف زا
رانج	نارجيلست در حرف نون
رمان السعال	خشخاش است در حرف خا
ربد الغارقون	حناست در حرف حا
رجل الحمامه	سنجارست در حرف شين

مسطور است

حرف الشين

مذکور نیست

شاه اسفرم	ریحان صعتریست در حرف را
شاه صینی	گیاهیست که عصاره اش را این نام میگویند
شعر الخنازیر	پرسیاوشانست در حرف با
شماد	رازیانجست در حرف را
شوعره	زاج سپید است در حرف زا
شوکة مصریة	ام غیلانست در حرف را
شاه لوج	نوعیست از اجاص در حرف الف
شنبلید	زهر سورنجانست در حرف سین
شوکة بیضا	باذاوردست در حرف با
شیان	دم الاخوین است در حرف دال
شیب العجوز	اشنه است در حرف الف
شترک	قلی است در حرف قاف
شب العصفر	حنظلست در حرف حا

حرف التاء

مسطور نیست

تفاح الارض	بابونجست در حرف با
ترنجان	باذرنبویه است در حرف با
تاکوت	فو بیوست در حرف فا
تقده	کزبر است در حرف کاف
ترس	حشیشة الکلب است در حرف حا
تملول	قنابریست در حرف قاف
تراب القی	صمغ خرشف است در حرف خا

تفیرا	توتیاست در حرف تا

حرف الثاء

مذکور نیست

ثامر	لوبیاست در حرف لام
ثفسا	بزر الرشاد است در حرف با

حرف الخاء

مسطور نیست

خاما لاوان	نوعیست از مازریون در حرف میم
خس الحمار	شنجارست در حرف شین
خطر	ورق النیل است در حرف نون
خسفوج	حب القطن است در حرف قاف
خصی الکلب	خصی الثعلب است در حرف خا
خانق النمر	داروییست که هیچ منفعتی نیست در حرف خا
خرنوع	ثمر عشر است در حرف عین
خیربوا	قاقله است در حرف قاف
خلال مأمونی	اذخر است در حرف الف
خسف	جز است در حرف جیم

حرف الذال

ذره	جاورس است در حرف جیم

مذکور نیست

حرف الضاد

ادویهٔ مشکله با قیمة نبصره دینارورده

ضرم	اسطوخودوس است در حرف الف	مذکورست
ضیمران	نعنع است در حرف نون	

حرف الغین

غسا	ثلجست در حرف ثا	مسطورست
غلیان	جدوارست در حرف جیم	

اطریلال گیاهیست مانند انیسون در ولایت مغرب در شهر بربر پیدا باشد در ایام تموز بعوق الفرح شربت کرده بجذومان خورانند که مفید است

نبض حرکت شریانرا میگویند و شریان هر رگیست که می جهد
و نبض بر دو حرکت و دو سکون تمام میگردد مثلا چنان گیریم که حرکت
اول حرکت انبساطست و سکونی بعد از آن و دوم حرکت انقباضست
و سکونی بعد از آن زیرا که نمی شاید که متحرکی بجانبی حرکت کند
و بنهایت برسد و از آن جانب باز گردد بجانب مخالف آید و در میان
این دو حرکت سکونی نباشد زیرا که در حکمتها برهان قطعی ثابت
شده است که نمی شاید که دو حرکت مخالف بیکدیگر پیوسته باشد
بی واسطهٔ سکونی در میانه پس معلوم شد که میان آغاز زدن
حرکت انقباض و بنهایت رسیدن حرکت انبساط لابد است
از سکونی و همچنان در عکسش اعنی میان آغاز زدن حرکت انبساط
و بنهایت رسیدن حرکت انقباض لابد است از سکونی و چون
آن دو سکون محسوس نیست و حرکت انبساط ظاهرتر از

حرکت

حرکت انقباضست لاجرم بانگشت توان دریافتن الا در آن وقت
که قوتی سخت ضعیف باشد بانگشت نیز نتوان دریافتن و
جماعتی از طبیبان میگویند که همچنان سکون مخفیست حرکت
انقباض نیز مخفیست پس حرکت انقباض را نتوان دریافت و این
قول ضعیفست و حق و صواب نزد این ضعیف آنست که اندر
نبض صلب و عظیم و قوی و بطی حرکت انقباض را توان دریافت
زیرا که میان دو حرکت انبساط بسبب صلابت و عظیمی در رگ
نرمی و مقاومت ناکردن ظاهر میگردد حینئذ انگشت در رگ
تواند نشست و آن مقاومت ناکردن و نرمی باز گردیدن رگست
از حرکت انبساط اینست طریق دریافتن حرکت انقباض
دریابند و از نبض بطی همچنان زیرا که مصادمت انگشت دیر آید
حرکت انقباض اندر میان دو حرکت انبساطی یافته شود و حرکت
جمله شریانها با حرکت دل برابر باشد زیرا که هر شریانی شاخ دلست

وازدل رسته الا چون درعضوی بسبب جراحتی یا ریشی
گرمی باشد شریانی که بدان جراحت یا ریش نزدیک باشد حرکت
او از حرکت دل زودتر می باشد بسبب درد و حرکت شریانها
که المی ندارند با حرکت دل برابرست سرعت حرکت این عضو که
دروی المست دلیل روشن است برآنکه هر شریانی بطبع خود
حرکت میکند و تغیر حرکت شریان با الم دلیلست برآنکه حرکت
شریانها بطریق مد و جزر نیست زیراکه اجزاء مد و جزر مختلف
نمی گردد قطعا اگر کسی **سوال** کند که سرعت حرکت شریان
با درد چرا نشاید که از برای نفس الم و تفرق اتصال مخالف میان
حرکت شریان با الم بود و باقی شریانها نشده باشد و حرکت انقباضی
و انبساطی شریان بطریق مد و جزر باشد **جواب** اگر حرکت انقباضی
و انبساطی شریان بطریق مد و جزر بودی و مخالفت حرکت شریان
با الم بسبب درد و رنج بودی بایستی که بسبب الم و ورم رگها

درهم

درهم فشارده شدی و جای حرکت تنگ گشتی و بدین سبب
حرکت شریان با الم از جملهٔ شریانها دیرتر بودی ازین تقریر لطیف
معلوم شد که حرکات انقباضیه و انبساطیهٔ شریانها بطریق
مد و جزر نیست و بباید دانستن که دل مثل چون شریان
همه تنست و هر شریانی که در عضوی از اعضاست همچون دل
آن عضوست و روح را که در دلست افتقار کلیست بنفس
از راه شش و همچنان هر شریانرا که در عضویست همان احتیاجست
بنفس از راه مسام زیراکه هیچ شریانی از اجزاء روح خالی
نیست پس منفعت نبض نسیم تازه بروح رسانیدنست و بخار
دودناک شده از وی دور کردن و چون حرکت دل و شریان
بیکبارست و اول قوت حیوانی و حرارت غریزی از دلست
و تن بقوت حیوانی زنده است و بواسطهٔ حرارت غریزی
بجمله تن میرسد و قوام بدن انسانی بدین دو قوتست و هدن

ومبدأ هر دو قوت دلست پس احوال هر دو قوت تهارتن را از احوال
دل معلوم کنند وحال دل را از حرکت شریان توان دریافت پس
طبیبانرا احتیاج کلیست در معالجهٔ رنجوریها که احوال قوت
حیوانی را وحال روح وحال حرکت شریان ودل بدانند واین حالات
را نداند الا از شریان چنان فرض می باید کردن که قوت حیوانی
حیوانیست او نبض است وشریانات ودل آلت ویست ودر
تجویفات دل وشرایین روح وخونست پس دست بر شریان
نهادن را معنی آنست که از افعال قوت می جوید واز فعل بطو
وسرعت وناهمواری وهمواری وطول وزمان طول که اندکست
یا بسیار وحرارت وبرودت وصلابت ولین وازانچ در تجاویف
شرایینست قلت وکثرت می جوید هر وقت این احوال معلوم شان
کردد احوال جمله تن را دریافته باشند وبباید دانستن که نبض را
از آن شریان می باید یافتن که در ساعدست زیرا که ساعد آدمی

زود می تواند بیرون کردن ونی شرمی می تواند نمودن واین
شریان برابر دلست ودر کوشت اندرون نیست چون شریانهاء دیکر
واز انجهت بر نسبت طبیب می باید که چهار انکشت را بر نبض نهد انکشت
مسبحه ومیانین وانکشت استنجا وانکشت کوچک ودست را
دراز دارد رنجور وبدست طبیب رنجور ساعدش را وقتی دهد که
ساعدش آسوده باشد ودر آن حال کاری ناکرده وچیزی کران
بدست ناکرفته باشد وقت نبض قوی وضعیف را بیان نماید اکر
قوی باشد بقوت میانه کیرد واکر ضعیف باشد آهسته باید کرفت
اکر دست را بر شریان ساعد چندانی بدارند که سی نبض بکذرد
تغیر شدن احوال ورا حاذق تواند دریافتن. ودرین دریافتن
فایدهٔ بی شمار حاصل کردد وحال حاضر بیمار ظاهر کردد الا
درین قدر مدت نمی شاید که از نرمی بصلبی کردد اکر پر بوده
باشد نشاید که درین مدت تهی کردد یا بعکس ولیکن می شاید

که اندر گرمی و سردی و صغیری و عظیمی و تواتر و تفاوت متغیّر گردد
مثلا گرم بوده باشد درین مدّت سرد گردد و می باید که طبیب
بسر انگشتان کار نکند تا پوست سر انگشتانش سخت نگردد و حسّش
کم نگردد و نبض را وقتی گیرد که رنجور خشمناک و یا شاد و یا اندوهمند
نباشد و از ماندگی و انواع ریاضت و گرمابه و بی خوابی بسیار
دور باشد شیخ ابو علی میگوید از گرسنگی و سیری بری باشد و می
باید که طبیب دست بر شریان کسی نهد که بارها در حال صحت نبض
او را دیده باشد زیرا که بعضی را نبض در اصل خلقت ضعیف می
باشد و بعضی را قوی چون در حال صحت نبض را طبیب ندیده باشد
در حالت مرض دست بر شریان نهادن فایده نکند و باید دانستن
که نبض اجناس و انواعست اما جنس نبض هفتست جنس
اوّل آنست که از مسافت حرکت رگ دانند و انواع آن نُهست
اوّل طویلست دوم قصیرست سوم عریضست چهارم دقیقست

پنجم

پنجم عظیمست ششم صغیرست هفتم شاهقست هشتم منخفضست
نهم معتدلست طویل نبضی را گویند که از درازی که دارد از چهار
انگشت فزون آید قصیر ضدّ طویلست عریض نبضی باشد که انگشت
بپهنای آن نرسد و دقیق ضدّ عریضست و عظیم نبضیست که
اندر درازی و پهنای رگ تمام میشود و صغیر ضدّ عظیمست و شاهق
و مرتفع و عمیق نبضیست تمام افراشته و منخفض نبضیست افتاده
که هرگز افراشته نگردد و این ضعیف میگوید که ظاهر آنست که
منخفض ضدّ شاهقست و نبض معتدل نبضی را میگویند که میان دو
ضدّ باشد جنس دوم آنست که از قوّت حرکت رگ دانند و انواعش
سه است قوی و ضعیف و معتدلست اما قوی نبضیست
که انگشتان را بکوبد بقوّت و حرکت انبساطی او با قوّت انگشت مقاومت
کند و ضعیف ضدّ قویست معتدل را ذکر کردیم تکرار نکنیم جنس
سوم آنکه از کوتاهی و درازی زمان حرکت شریان دانند و انواع

آن سه است سریع وبطی ومعتدل امّا سریع نبض است که
زمان حرکت انبساط او سخت کوتاه باشد بطی ضدّ سریع است ومعتدل را
خود گفته‌ایم جنس چهارم را از زمان سکون رگ دانند وآن سکونیست که
درمیان دو حرکت انبساطی دریافته شود وانواع آن نیز سه است
متواتر ومتفاوت ومعتدل است امّا متواتر نبضیست که سکون آنرا
در نیابد الّا بزحمت واینست اختیار مجوسی وشیخ محمد بن زکریا را
نیز میل باینست ومتفاوت ضدّ متواتر است نبض گرم وسرد را
چون می‌توان دریافتن بشرح احتیاج نیست جنس پنجم آنست که
از کیفیت رگ دانند وانواع آن پنجست سرد وگرم وصلب ونرم
ومعتدل نرم نبضیست که قوت انگشت حرکت انبساط او را باندک
سببی دفع کند وفرو نشاند وقوی ضدّ اوست وبر بعضی وصلب ضدّ
قویست باجماع جنس ششم آنکه از روی دریابند که اندرمیان
رگهاست وخونی که مرکب اوست وانواع آن سه است ممتلی

حاوی

وحاوی ومعتدل امّا ممتلی نبضیست که چون انگشت بران نهند
گرمی وسردی وآنچه درمیان رگهاست دریابد حاوی ضدّ ممتلیست
ووقت می باشد که نبض صلب با قوی مشتبه گردد اگر بفرقی که درمیان
هر دو هست شروع رود ویا اشتباهی که درمیان صغیر ومتواتر است
بتقریر برداشته گردد این مختصر از حدّ اعتدال بیرون رود وموجب
اطناب مملّ واسهاب مخلّ گردد ومن امید میدارم که بذهن
روشن وخاطر پرنور خداوندگارم واز هر زیرکی مشتبه نگردد
وامّا نبض مستوی ومستولی آنست که حرکت آخرین بحرکت اوّلین
ماند بی تغیری ونبض مختلف آنست که آخرین حرکتش باوّلین ماند
امّا حرکات میانین باوّلین وآخرین نماند وبیان این سخن در آنست
که گفته‌ایم که هر جزوی که از شریان چون حرکت بطبع خویش میکند
واز برای مصلحت خود میکند ممکنست که حرکت یک جزو از شریان
مخالف حرکت جزوی دیگر باشد در یک ضربان که بانگشت کوبد

این قیاس مؤیدست بتجربه طبی پس اختلافی که طبیبان ذکر کرده‌اند
می باید که دو باشد اول اختلاف که میان دو نبض است دوم
اختلاف که میان یک نبضست و این چنان باشد که حرکت رگ که
زیر یک انگشت باشد مخالف آن حرکتست که زیر دیگر انگشتست
ازین سخن اختلاف نبض معلوم شد و آن اختلاف انواعست اول
آنکه حرکت آخرین مخالف اولینست دوم آنکه حرکت که زیر
انگشتیست مخالف حرکتیست که زیر انگشت دیگر باشد پس
آنچه استوا و اختلاف را ازان جویند نزد طبیبان چهار نوعست
اول مستوی و دوم و سوم و چهارم مختلف و آنچه از نظام و غیر
نظام دانند بمختلف راجعست و حد مستوی و مختلف را ذکر
کردیم اما خلاصه در بحث مختلف آنست که اندر میان چند
نبض راست یک نبض مختلف آید یا اندر پنج نبض دو نبض مختلف
آید ولیکن بر یک نسق می آید اینچنین نبض را نامنتظم میگویند

واختلاف

واختلاف و استوا وقت باشد که باعتبار ضربان شریان باشد
و وقت باشد که باعتبار عظیمی و صغیری یا اندر سرعت و بطوء یا
اندر تفاوت و تواتر یا اندر صلابت و نرمی باشد و هر وقت که همه
نبضها یا اجزاء یک نبض مانند یکدیگر باشد آنرا مستوی مطلق
میگویند و اگر از پنج نبض هر نبضی از طریق دیگر آید آنرا مختلف
مطلق گویند و اختلاف که اندر میان نبضها افتد بدو
طریقست یکی بتدریج دوم بی تدریج و بتدریج آنست که مثلا
اگر سریع آغاز کند و بعد ازان بتأنی بطیء تر میگردد از آن سرعت تا
بآخر رسد یعنی بجایی رسد که آن انتها باشد و از آنجا باز
گردد اگر جمله حرکات برین طریق باشد آنرا منتظم مختلف میگویند
و اگر برین نسق نباشد نامنتظم گویند و اختلاف که اندر اسباب
یک نبض افتد شش نوعست اول اندر وضع رگ و این آنچنان
باشد که اندر زیر انگشت طبیب چنان نماید که یک جزو حرکت

میل سوی راست دارد و یکی سوی چپ یا چنان نماید که یک جزو
میل ببالا دارد و جزو دیگر میل بطرف زیر دوم اندر عظیمی و صغیری
و این آنچنان باشد که حرکت بر یک انگشت آید بزرگتر باشد و آنچ
بانگشت دیگر آید کوچکتر باشد سوم اندر تفاوت و تواتر و این
آن چنان باشد که حرکت بر یک انگشت متواتر آید و بدیگر انگشت
متفاوت چهارم اندر تقدم و تأخر و این آنچنان باشد که حرکتی
که خواست طبیب آن حرکتست که اول آن بباید و نباید و یا
آنچ خواهد که آخر آید زود آید پنجم در قوت و ضعف ششم اندر
حرارت و رطوبت این اختلاف در نبض ممکنست الا کمتر واقع
میگردد و طبیب این تفاوت را بصعوبت تواند دریافت نبض
موزون آنست که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض
و زمان هر دو سکون که ذکر رفت متناسب باشند و این را نبض مستقیم
الوزن گویند و نبض موزون نبض را نیز میگویند تناسب میان

حرکات

حرکات و سکنات آن باشد ولی طبیعی نباشد بلک بالعرض باشد و
این را نبض ردی الوزن گویند و بباید دانستن که نبض را سببهاست
اصلی و ضروری و ذاتی و این را اسباب ماسکه میگویند اول دلست
و شرایین و آنرا آلت میگویند دوم قوت حیوانیست و آنرا فاعل
میگویند سوم اندر کشیدن دلست و شریانها یعنی نسیم تا از حرکت
انبساط و بیرون کردن هوای گرم را بحرکت انقباض و آنرا حاجت
گویند این هر سه اسباب نبض است و بدین سبب آنرا الاسباب
الماسکه گویند چون حاجت و آلت و فاعل دانسته شد بباید
دانست که می شاید که حاجت بیشتر و کمتر از معتدل باشد
یا آلت صلبتر یا نرمتر از معتدل باشد و قوت انسان بر جا
باشد زیرا که این حالها نا طبیعیست و با احوال غیر طبیعی قوت
بر حال خود بماند پس هر وقت نبض انسان از حال طبیعی بگردد
البته سبب آن یا زیادت حاجت باشد یا نقصان حاجت باشد

وگرمی ثابت لازم باشد و تا رنج زایل نگردد نرود شیخ رئیس
فرق دیگر گفته است و آن آنست که قوت بسبب گرمی عارضی
نرود و بسبب حرارت ثابت ضعیف گردد و زایل شود چون
این مباحث معلوم شد همچنان بحضرت معلوم گردد قویترین سببی
اندر عظیمی حاجتست بعد از حاجت نرمی آلت نبض عظیم و
حاجت و آلت را ذکر کرد دیگر دلیل برین مدعی آنست که چون
آلت نرم نباشد نبض البته سریع آید زیرا که چون قوت آلت
عظیم گردد نبض از آن باز ماند و سرعت آرد تا تدارک باز
ماندن کند و چون قوت قوی باشد و حاجت عظیم و آلت
نرم اندر عظیمی افزاید و اگر حاجت بافراط عظیم باشد نبض
عظیم و سریع آید و اگر حاجت زیادت تر باشد عظیم و متواتر آید
و اگر حاجت عظیم باشد و قوت ضعیف و آلت صلب از عظیمی
کم گردد و سرعت بجای عظیمی باشد پس معلوم شد که سبب سرعت

و یا زیادت قوت و یا نقصان یا صلابت آلت باشد یا نرمی آن
از برای آنک اسباب ماسکه همین این سه است و قویترین اسباب
حاجت سه قسمست قسم اول زیادت حرارتست دوم دریخت
یا ماندگی یا فراط سوم بسیاری دود و بخار عفونی که از عفونت ظاهر
شده و زودی نبض دلالت میکند برین سه نوع پس هر دو وقت
که حرکت انقباض سریع تر باشد و زمان حرکت سکون که از پس
حرکت انبساط باشد کوتاه شود معلوم شود که حاجت به بیرون
کردن هوای گرم دخانی بیشترست و هرگاه که حرکت انبساط
سریع تر باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد که سبب
ضعیفی قوتست بتحلیل روح و فرق میان زیادت حاجت
بسبب حرارت عارض همچون حرارت خشم و ریاضت و میان
حرارت ثابت مثل گرمی تب و سوء المزاج آنست که گرمی که
بالعرضست زود زایل گردد و نبض باز عود کند بحال طبیعی

نبض بسیاری حاجت بوده است و صلبی آلت و اگر قوت ضعیف
باشد و حاجت سخت بسیار نبض متواتر آید پس معلوم شد که
سبب تواتر ضعف قوتست و بسیاری حاجت و صلبی آلت
و چون قوت ضعیف باشد و آلت صلب و حاجت اندک نبض
متفاوت آید پس سبب تفاوت یکی حاجتست و دوم قوتی که
سخت ضعیف باشد و هر وقت که این اسباب قوی گردد نبض
بطی آید و سبب صلبی آلت نخست اول خشکی که از حرارت تبهاء
محرقه آید دوم از ضعیف شدن حرارت غریزی و فسرده شدن
اخلاط بسبب استعمال کردن چیزهاء ترشی که کنند و نشستن
در آب سرد ظاهر شده باشد سوم برکشیده شدن رگها بسبب
استفراغهاء مفرط چهارم آماس سخت اندر اندرون آدمی پنجم
بیخوابی و درنیامدن بگرمابه و غذاها خشک خوردن و اسباب
نرمی آلت دو نوعست طبیعی و غیر طبیعی اما طبیعی کار داشتن

طعامها

طعامها و شرابهاء تری فزاینده و گرمابهٔ معتدل و مانند آن
و ناطبیعی مثل استسقاء زقی و فالج و اسباب ضعف قوت سه
است یکی استفراغ و نا یافتن طعام و شراب دوم رنجیدگی و ریاضت
بافراط و تحلل مسام سوم بیماریها که غشا آرد و اصل این سه
نوع تحلیل بافراطست و اسباب باز آمدن قوت اندر بیماریها سخت
پخته شدن مادهاست و بحران نیک و اسباب نبض دراز سبب
نبض عظیمست بعینه لکن مانعی عارض گردد که از ارتفاع
باز دارد مانع اعراض دو چیز بود یکی عرضی و دیگر ذاتی اما عرضی
فربهی و اکندگی گوشت و مانع از ارتفاع گوشتست که بر سر
رگها نهاده باشد و ذاتی خود ذکر رفته است و سبب نبض
قصیر بعینه سبب نبض صغیرست و اسباب نبض عریض
دو است خالی شدن رگ و نرمی آن و اسباب دیگر نبضها گفته آمد
و می باید دانستن که هر نوعی از انواع سوء المزاج که اندر بیماریها

ودل ظاهر کردذ احوال قوت را بکرداند و نبض مختلف کردذ و هر وقت
که ممتلی کردذ یا سده ظاهر کردذ یا عرضی از اعراض نفسانی البته
نبض بر حال طبیعی نماند و مختلف کردذ و هر وقتی که نبض مختلف
کردذ و قوت قوی باشذ دلیل امتلاء همه تن باشذ یا کرانی معده
و نبض متشنج و متواتر و ملتوی از پس استفراغ افتذ و اندر بیماریهاء
جکر مثل دق و ذبول ظاهر کردذ و نبض مرتعش لرزان باشذ
و نشان کرانی باری قوت باشذ بسبب بسیاری اخلاط باشذ
و سبب ارتعاش صلابت آلتست و نبض کودک سریع و غیر متواتر
باشذ و اندر عظیمی میانه باشذ لکن بقیاس با تن بالغ عظیم باشذ
و سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجتست و نبض جوان قوی
باشذ زیرا که قوت دل و اندامها را و تمام شده باشذ و تر بهار
کودکی رفته نبض کهل بقیاس بنبض جوان صغیر و بطی باشذ
و اندر عظیمی قوت میانه باشذ نبض پیر صغیر و متفاوت
باشذ

باشذ و بسبب رطوبتهاء غریب نرم باشذ چنین نقل میکنند
رئیس از قدما و بباید دانستن آنجا که مزاج طبیعی کرم باشذ
اکر فاعل قوی باشذ نبض قوی و عظیم باشذ و هر وقت که کرمی
مزاج ناطبیعی باشذ هر چند قوی تر باشذ قوت ضعیفتر باشذ
چنانک اندر تبهاء محرقه محسوس است و نبض مزاج سرد یا
صغیر باشذ یا متفاوت یا بطی باندازه مزاج بحسب صلبی و نرمی
آلت و نبض مزاج تر یا موجی باشذ یا عریض و نبض مزاج خشک
اندر بیشتر وقتها دقیق باشذ و صلب و اکر قوی باشذ و حاجت
بسیار دارذ یا متشنج باشذ یا مرتعش محمد بن زکریا میکویذ
یا ذو الفرعتین باشذ و می باید دانستن که نبض مرد بقیاس
بنبض زن قوی و عظیم باشذ زیرا که مزاج مرد کرمتر باشذ
و اندامها صلبتر و حاجت بیشتر دارذ برای آنک نبض عظیم
اندر مسافتها بیشتر تمام کردذ و قطع مسافتها اندر زمان

درازتر واجبست که نبض مردان بقیاس بنبض زنان متفاوت باشد
یا بطی و همچنان بباید دانستن که نبض لاغری نسبت با نبض
فربهی عظیم و بطی باشد اما عظیم زیراکه حرکت او را اندر طول و عرض
و عمق مانعی نیست چون عظیم باشد لازمست که بطی باشد و نبض
لاغری بنسبت با فربهی چون معلوم شد می باید که نبض فربهی
بنسبت با لاغری صغیر و سریع و ضعیف باشد زیراکه میان لاغری
و فربهی تضاد مراجست و بباید دانستن که نبض بهاری اندر هم
حال معتدلست و قوت زیادت بسبب اعتدال فصل و نبض
در شخصهای معتدل که نی گرم باشد بافراط و نی سرد بافراط هم
معتدل باشد و نبض تابستان سریع و متواتر و یا صغیر باشد
و سبب اکثری درین تحلیل بسیارست و عرقست و نبض شهرهای
سخت گرم همچون نبض تابستانست و نبض پاییزی معتدلست
و مایل بضعف و آن میل بسبب اختلاف هوا و ضدیت فصلست

برطبیعت

بر طبیعت حیوانی و ضدیت موجب ضعفست و شهرها و دیهها
که مخالف الهوا باشد نبض مردمش چون نبض پاییز باشد و نبض
زمستان بطی باشد یا صغیر بسبب کمی حرارت لیکن نبض محروران
درین فصل قوی باشد و نبض شهرها و مسکنهای سخت همچون نبض
زمستان باشد و اطبا و حکما بکودکی و جوانی و کهلی و پیری و
محروری و مبرودی و نری و مادگی و فربهی و لاغری و فصلهای سال
و مسکنها الاسباب الطبیعیة اللازمة میگویند زیراکه آدمی از اینها
بیرون بود و هر چیزرا چون بکار دارند آنچنان بکار دارد
که باید و چندانک باید و دران وقت که باید آنرا الاسباب
المتوسطة میگویند و اینست سبب تندرستی و حرکت و
سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب و بیداری
والاسباب المنعشة میگویند و استفراغ و احتقان نیز ملحقست
باسباب منعشه و بعضی همچنانک احوال صحت و مرض

برین اسباب دایرست همچنان نبض نیز بگردد بعد ازین تغیر
نبضها انگویم بحضرت خداوندگار معلوم گردد که نبض کسی که ریاضت
کرده است اگر ریاضت معتدل کرده باشد بتدریج قویتر و عظیم‌تر
میشود از برای آنک حرارت غریزی بر می افروزد و قوت حیوانی
قویتر می شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر گردد از بهر آنک
حرارت تمام افروخته می باشد و چون ریاضت از اعتدال
بگذرد نبض صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت قوی باشد
سریع گردد و سبب صغیری و ضعف گشاده شدن مسام
باشد و تحلیل بسیار و رفتن قوت و اگر از حد بگذرد نبض نملی
گردد و یا دودی شود از تحلیل بسیار و ماندگی قوت چنین
میگوید شیخ ابو علی در کلیات قانون و باید دانستن که نبض
اندر اول خواب صغیر و ضعیف است یا متفاوت یا بطی زیراکه
حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم غذا آویختن

فضلها

فضلها مشغول شود و هرگاه که طعام هضم کرده و روح و حرارت
غریزی از غذا مدد گیرد و بظاهر تن میل کند نبض عظیم و قوی
گردد و چون خواب با فراط شود نبض صغیر و ضعیف گردد
بر بعضی از متأخران مثل استاد من مولانا اصیل الدین الاسکندرانی
باین قولست و ذکر دلیل این قول موجب اطناب می
باشد و باید دانستن که بسیاری خون سبب اختلاف نبض
است و آن اختلاف بفصد زایل گردد اگر غلیظ باشد
روح را اندر شریانها بکشد خاصه اگر امتلا در حوالی دل باشد
اگر فصد نکنند و قوام خون باعتدال نیاید خناق قلبی تولد کند
و حالی مانند سکته بدید آید و زود بکشد و این امتلا شراب
خوران و کسانی را که در خوردن طعام افراط کنند واقع شود و از
انواع نبضهاء مختلف که نام دارد نبضی هست که آنرا ذنب
الفار میگویند و آن گاه در یک نبض حادث گردد و گاه در نبضهاء

بسیار و آنچ از نبضها متحد افتد چنان باشد که اول نبض قوی
یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و آهسته آهسته بطی یا ضعیف
یا صغیر شود چون شکل مخروط و از دو حال بیرون نباشد یا بحدی
برسد که هیچ نماند و این قسم را نبض منقضی میگویند تا بحدی برسد
که اندکی ماند و باز آغاز کند و بثانی باز می آید عظیم تر یا سریع تر
یا قویتر میشود هم برسان مخروط و اندرین باز آمدن هم از دو
حال بیرون نباشد یا هم بدان حد که آغاز کرده باشد باز آید یا کمتر
از آن آید و آنرا الذنب الراجع گویند و اگر باز بهمان طریق آید که
اول آغاز کرده بود آنرا تام الرجوع گویند و اگر کم از آن بود ناقص
الرجوع گویند واما آنچ اندر یک نبض باشد چنان باشد که انگشت
خنصر نبض را قوی یابد و انگشت طهارت ضعیف یابد و میانه
و انگشت شهادت همچنان و سبب ذنب الفار ضعف قوت
باشد لیکن بدان قدر که تواند بکوشد بعد از کوشیدن یا بر قرار

سابق

سابق آمده است یا هلاک شدن و درین مختصر بیشتر ذکر کردیم
که همه انواع حرکتها را انبساطی اندر انواع نبضها از برای حاجتست
و هر وقتی که قوت ضعیف باشد از برای حاجت حرکت قوی
کند و دران حرکت قوی مانده شود و بسبب ماندگی بثانی
آسودن گیرد تا بحدش باز آید و باز حرکت قوی تواند کرد نبض
ذنب الفار در یک نبض سخت بد باشد و دلیل مرگ باشد غالبا
چنین میگوید شیخ رئیس و نبض مسلی نبضیست که اندر قوت
اول ناقص و کم باشد و بثانی اندر نوع خویش می افزاید یعنی
ناقص باشد ابتدا مثلا در عظیمی آغاز کند ولیکن کم باشد اما
بثانی تمام کرده و بحدش باز آید و از انجا باز گردد و بحد ذنب
الفار باز آید و بعضی گفته اند که باز گردد بتدریج بشکل ذنب
الفار که هر دو بجانب بلندتر یا بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشند
پس لازم باشد که قوت مسلی دو چند قوت ذنب الفار بوده باشد

ومیل رئیس باین قولست محمد بن زکریا میگوید که مسلی از ضعیفی
آغاز کند وروی بافزونی دارد ودیگر ذنب الفار ست بهم
پیوسته اما نبض منقطع در یک نبض باشد چنان باشد که حرکت
انقباض را دران خفا افزون باشد وانبساط نزدیک انگشت
میانین یا اندکی بیشتر یا اندکی پستر بگسلد وزیر انگشت مسبحه
تمام ظاهر گردد ونبضی دیگر هست که آنرا ذنب السرحان میگویند
ونام مشهورش که اطبا در کتب مشهور ذکر کرده اند ذو الفترة
لست وسببش سقوط قوت باشد واین چنان باشد که قوت
حرکتی آغاز کند وزود مانده شود یا عارضی از عوارض نفسانی که
منع باشد ظاهر گردد وبسبب آن بگسلد ونبض غزالی هم اندر
یک نبض باشد وهمچون نبض منقطع باشد بعینه لیکن تمامت
حرکت غزالی قویتر از ابتدا باشد میان آغاز این حرکت وتمام
کردن هیچ سکون نباشد اما نبض ذو القرعتین را سبب وغزالی را

نیز

نیز بسیاری حاجتست وتوانایی قوت وصلابت آلت قوت
می کوشد تا رگ را باندازه بجنباند وبسبب صلابت آلت آن
حرکت را بیکبار نتواند کردن اندرمیانه توقفی کند اندک
ودیگر باره حرکت کند چنانک یک حرکت را بدو دفعه کرده
باشند وشیخ رئیس ابو علی میگوید اندرمیان این دو دفعه
حرکت انقباض نباشد وذو القرعتین وغزالی هردو دلالت
میکنند بر فزونی حاجت اما نبض مختلف القرعه نبضی باشد
که آغاز حرکت انبساط او ضعیف باشد وآخرش قوی یا آغاز
او قوی باشد وآخر ضعیف وسبب اکثری آن مجاهدت
طبیعت باشد واین اختلاف اندر یک نبض باشد وآنچ آخر
او قویست بر بسیاری حاجت دلالت میکند وهم دلیل مجاهدت
طبیعت باشد اما نبض موجی نبضیست نرم وپهن واندر
بلندی معتدل وحرکت او اندر درازی وپهنای همچون موج

باشد چنانک یک نبض چند جزو از پس همدیگر آید و این نبض
بعد از گرمابه و نبیذ خوردن باشد و اندر علت استسقا و فالج شراب صح
و ذات الریه و سکته بود و امّا نبض محرور که چیزی گرم خورد ضعیف
گردد زیرا که دیگر گرمی میکند و سوء المزاج حادث گردد و سوء
المزاج موجب ضعفست و دلیلی دیگر آنست که سوء المزاج گرم
موجب زیادت حاجتست و زیادتی حاجت موجب سرعتست
با تواتر و اگر چیزی سرد خورد می باید که مزاج او معتدل گردد
و نبض او قوی باشد و همچنان سرد مزاج چون چیزی سرد خورد
سوء المزاج سرد تولّد کند و نبض او صغیر و ضعیف و یا متفاوت
و بطی گردد بهمان دلیل و اگر چیزی گرم خورد مزاج معتدل گردد
و نبض او قوی شود و همچنانست خوردن چیزهای نافع
ضدّ آن طبیب می باید که تصرّف کند و اختلافی را که در نبض
از طعام شده است و از شراب شده است هم بداند و فرق در

میان

میان دو اختلاف بداند زیرا که اگرچه که امتلا مطلقا موجب
اختلاف نبض است خواه از طعام خواه از شراب و لیکن اختلافی که
از شراب است سبکتر است از اختلافی که از طعامست از برای آنک
جوهر شراب لطیفست و سبک لیکن افراط در شراب رگها را
ممتلی میکند و بیم باشد که حرارت غریزی را فرو میراند و اندر میان
مستی هلاک کند و شراب گرم بفعل و شراب سرد بفعل همان کند
که طعام گرم و سرد کند لیکن شراب گرم از حرارت غریزی
بفعل چندانی دور نیست و طبیعت آنرا زود تحلیل کند لیکن
مضرت شراب سرد بیشترست از گرم بفعل زیرا که سرد با فراط
گرم ناشده از معده بیرون رود و ممکنست که بمعدن حرارت
غریزی رسد و حرارت غریزی را فرو میراند و فی الحال بکشد و امّا
آب از برای آنک غذا را بگذراند و قوّت را مدد کند و بدرقه شود
نبض قوی گردد و حکم بسیاری و اندکی آب خوردن همچون

بسیاری واندکی طعامست و باید دانستن که نبض احتقان و
استفراغ نبض احتقان ممتلی باشد واکر احتقان بافراط باشد
نبض مختلف باشد و نبض استفراغ تهی باشد و ضعیف و بطی واکر
استفراغ بافراط باشد نبض دودی ویا نملی و می باید دانستن که
اعراض نفسانی مثل شادی و غم و ترس و خشم و غیر آنرا میکویند
اما نبض شادی عظیم و متفاوت باشد و سبب عظیمی حرکت
روح وحرارت غریزی باشد بطرف ظاهر و سبب تفاوت
عظیمیست چنانک پیشتر ذکر کردیم و نبض غم ضعیف و صغیر باشد
و متفاوت یا بطی بسبب منهزم شدن روح از غم و میل کردن
بجانب باطن و نبض ترس سریعست و مرتعش و مختلف و مضطرب
و نبض خشم عظیمست شاهق و سریع و متواتر سبب آنک خشم حرارت
را برافروزد و در نبض خشم اختلاف نباشد واکر خشم بحالتی آمیخته
باشد یا تکلف کند تا خشم بنشاند مختلف کردد و نبض لذت عظیم

باشد

باشد از برای آنک لذت قوت را برفق و نرمی می جنباند نه بسرعت
و باید دانستن که آب کرم بر خود ریختن و در کرمابه در آمدن
نبض را عظیم میکند واکر بسیار نشیند حرارت غریزی تحلیل پذیرد
نبض ضعیف و متفاوت و بطی کردد واکر آب سرد بر خود
ریزد سردی بقعر تن رسد نبض صغیر ضعیف و متفاوت و بطی
کردد واکر ظاهر تن سرد کردد حرارت در اندرون آدمی جمع شود
و نبض قوی و عظیم و سریع شود و اما آبها معدنها آبی خشک
کننده مثل آب شب و زاج نبض را خشک کند و آبی کرم
کننده است چون آب کوکرد نبض سریع کند و سببها دیکر
هست که آنرا الاسباب الخارجة من الطبع کویند وان انواع
دردها و بیماریهاست که نبض را بکردانند پس واجب و لازم باشد
رم سخنی چند اند نبض دردها و رنجوریها کفتن که بحضرت خداوندکا
معلوم و مفهوم کردد که نبض دردها سریع و متواتر باشد واکر درد

عظیم باشد و بی طاقت کند نبض صغیر و ضعیف شود بلک بحسب
درد نملی و دودی گردد و چون سرعت در نبض بر جای باشد
دلیل آنست که قوت باقیست و چون درد بی طاقت کند قوت
ضعیف گردد و نبض املس و مرتعش و سریع و متواتر گردد از برای
آنک آماس کشیده شدن رگ را سبب است و کشیده شدن موجب
صلابت است و این عوارض موجب آنست که نبض منشاری
گردد و هرچند که آماس بیشتر است نبض منشاری تر است و
نبض آماس نرم موجی می باید که باشد بسبب نرمی آلت و نبض
آماس سخت متفاوت باشد و بطی از برای آنک سوء المزاج سرد
موجب صلابتست و نبض آماس پخته موجی باشد از برای آنک هر وقت
که آماس پخته گردد تمدد زایل گردد و آلت نرم شود ومحت
سبب تموج باشد و باید دانستن که نبض سرسام گرم صغیر و
ضعیف و فشارده باشد و با صلابت اگر باشد تموج کند و چون

تب

تب سرسام گرم می کند نبض عظیم سریع و متواتر گردد و یا عظیم
و سریع و مختلف و مرتعش باشد اما سبب صلابت آماس باشد
زیرا که آماس موجب کشیده شدنست و کشیده شدن موجب
صلابتست و نتیجهٔ صلابت تموجست زیرا که آماس اندر
غشایی باشد که مماس دماغست و آماس غشا موجب تموج نبضست
و اندر اول تب نبض صغیر و ضعیف باشد و افسرده بسبب
حرکت مادهٔ تب و اندر میانهٔ تب که وقت گرمیست نبض عظیم
و سریع گردد بسبب فزونی حاجت و بسبب مجاهدت قوت
و صلابت آلت مختلف و مرتعش گردد و آنجا که قوت
ضعیف باشد ارتعاش مقدمهٔ غشا باشد و نبض سرسام سرد
بسبب سوء المزاج سرد متفاوت و بطی باشد و بسبب مادهٔ
بلغمی موجی باشد و نفس نیز از بسیاری بلغم تنگ باشد و نبض
درد سر بسبب سوء المزاج خشک صلب و صغیر باشد و اول

قوی و صغیر و ضعیف شود نبض عاشق نامنتظم بود و چون معشوق را
بیند و یا نام او شنود عظیم و معتدل گردد بسبب خوش آمدن
دیدار او و نام او و نبض لقوه تمددی صلب باشد و نبض لقوه استرخائی
متفاوت باشد و نبض فالج ضعیف و متفاوت باشد و یا بطی
و اگر قوت ضعیف باشد نبض متفاوت و بطی باشد و آنچه از ماده
سوداوی باشد صلب و صغیر باشد و نبض سکته نزد محققان
موجی باشد و نبض حمی یوم میل بعظیمی دارد و اگر مختلف گردد
منتظم باشد اگر نامنتظم باشد حمی یوم نباشد نبض آن تب که
از عفونت باشد اول فشرده باشد یعنی غایب و سریع و صغیر و مختلف
و در میانه عظیم و قوی باشد و در آخر همچنان و نبض غب خالص
اول ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر عظیم و سریع گردد
و نبض غب غیر خالصه ضعیف و مختلف باشد و اندر میانه عظیم
شود و نبض شطر الغب اول بسبب گرانی طبیعت سخت مختلف

وفشرده

و فشرده باشد و اندر میانه بعظیمی مایل گردد بسبب حاجت
و نبض تب بلغمی اول منخفض باشد و صغیر و ضعیف و متواتر باشد پس
متواتر و مختلف گردد و نبض تب مطبقه خونی ممتلی و نرم و عظیم
و قوی باشد و باشد که عظیم و سریع و مختلف باشد و نبض تب
ربع اگر ماده اش بلغمیست نرم و بطی باشد و اگر صفراوی باشد
سریع و متواتر باشد و اگر خونی باشد نرم و عظیم باشد و اگر سوداوی
باشد صلب و صغیر باشد منفعت نفس همچون منفعت نبض همچنانک
در انقباض و انبساط ود و سکون ارواح شریانی بر نظامست
نفس زدن و کشیدن نیز موجب نظام دلست بعینه و تغیر در
نبض سبب عارضیست در شریان همچنان تغیر در نفس موجب
عارضیست در دل و تفصیل نفس بعینه همچون تفصیل نبضست
فافهم ایدک الله دولتک

فصل در ذکر تفسره

تفسره آبی را میگویند که بطبیب عرض کنند اطبا اتفاق و اجماع

کرده اند بر آنک بول واضح ترین دلیل است بر احوال اخلاط زیرا
که صحیح آنست که هضم سه است اول اندر معده است که طعام آنجا
هضم میکردد یعنی کیلوس میکردد و دوم اندر جگر است آن کیلوس
اندر جانب مقعر جگر خون میکردد و هضم سوم نزدیک اعضا دیگر است
چون آنجایگاه بتصرف قوت مغیره هر اندامی طعام غذای اعضا
کردد و معلوم است که قوام تن بغذاست و تولد خلط صفرا و خلط
سودا از لوازم هضم جگر است از برای آنک کیلوس بتقوی جگر
خون کردد و پخته شود و اندر حالت پخته شدن پاره کف
شود و پاره ثقل کردد و پاره صافی ماند آنج کفک کردد صفرا آنست
و آنج ثقل کردد سودا آنست و آنج صافی ماند خون آنست و صفرا
و سودا هم از جانب مقعر جگر از خون جدا کردد و آبی که آدمی آنرا
میخورد قوام خونرا رقیق میکند و اندر رکها باریک میکند و اندر از
جانب مقعر بجانب محدب جگر بر آرد و آنجا بیشتری آب

از خون

از خون جدا کردد و بجانب کرده و مثانه فرو آید و پاره غذا بکذراند
و در صحبت آن غذا نیز برود تا بآنجا رسید و چون رسید بعضی
بتحلیل و عرق برود و بعضی باز کردد و باز بمثانه اندر آید از اینست که
شیخ رئیس و باقی طبیبان میگویند آب که از مثانه بیرون آید
از علل همه تن و احوال هضم جگر و احوال اخلاط بتفصیل خبر
مید هد و درین بحث سوالی هست بحث مشهور میان
طبیبان و جواب دارد سخت شافی زیرا که هر سوالی که جواب
دارد در حکم ساقط می باشد و ساقط را درین کتاب که نامش
مقاصد است نشاید آوردن و الا تمامش مطابق آن نبوده
باشد و باید دانستن که آبی را که بطبیب خواهند عرض کرد
بعد از خواب تمام که دیگر آب نخواهند ریخت بعد از آن گیرند
و پیش از آنک بیمار شربتی یا غذایی بخورد باید کرفت و الا طبیعت
بدان چیز کند و بسبب توجه طبیعت بآن آبرا رنگ بکردد

وکسی که بطبیب آبش را عرض خواهد کرد از اکل مغیرات رنگ آب مثل
زعفران و سبزها و آب کامه و خیار شنبر و صبر و از خشم و از وجع با فراط
و بیخوابی دور می باید که باشد زیرا که این اعراض و گرسنگی و اندکی
نیز آب را متغیر کرداند کسی را که بیخوابی با فراط باشد آب او تیره کردد
و کم رنگ شود از برای آنک اندر بیخوابی در معده طعام هضم
نکردد و کیموس خام ظاهر کردد و آب از آن کیموس خام باز گشته
باشد و اثر تیرکی و خامی با وی و از پس جماع آب چرب کردد
و ثفل سپید پس بعد از حدوث چنین اعراض بر بول اعتماد
نشاید کرد و حیض رنگ آب را بکرداند و آب را بطبیب بعد از یک ساعت
عرض باید کرد تا آنچ بر سر آب آمدنی خواهد آمدن بیاید و آنچ
در بن آب خواهد نشستن بنشیند و پیش از آنک عرض
کنند شیشه را ساکن باید داشت و روشنایی هوا عرض باید
کرد و از آفتاب دور باید داشت و بعد از شش ساعت نشاید

بر طبیب آب را عرض کردن زیرا که لون و قوام درین مدت
میکردد و می باید که شیشه صافی و سپید باشد و بشکل مثانه
سازند بزرک تا آب آنچنانک در مثانه است در شیشه نیز همچنان
نماید و بوقت عرض کردن شیشه می باید که در دست چپ باشد
و از خود دور باشد تا وهم و خیال غریب نباشد و باید دانستن
طبیب از آب هفت چیز می باید که بجوید رنگ و قوام و روشنی
و تیرکی و بسیاری و اندکی و کفک و بوی و می باید دانستن که
حال تیرکی و روشنی در آب غیر حال قوامست از برای آنک
بسیار چیزهاست که قوامش غلیظ است ولیکن روشنست چون
سپیده خایه مرغ و صمغ و سندروس که ترکان آنرا صندلوس
میکویند و بسیار چیزهاست که قوام او رقیق ولیکن تیره است
مثل شیر و آب تیره و باید دانست که چون اخلاط چهارست
و آن صفرا و بلغم و خونست و سوداست رنکهاء اصلی آب نیز چهارست

سپید و سرخ و زرد و سیاه و این چهار جنس است و در تحت هر
جنسی انواعست در زیر سپید چهار نوعست اول سپید همچون
آب دوم همچون آب کاورس سوم همچون منی چهارم همچون شیر
و در زیر جنس زردی شش نوعست اول تبنی دوم ترنجی سوم
اشقر چهارم نارنجی پنجم زعفرانی ششم آتشی که بعربی ناری گویند
و در زیر جنس سرخ چهار نوعست کلگونست آنرا بعربی
الوردی گویند دوم سرخ بغایت و آنرا بعربی احمر قانی گویند
سوم سرخیست همچون خون و آنرا دموی گویند چهارم سرخیست
میانه رنگ که بعضی از مائیت دور باشد اینست اختیار محمد زکریا
درین قسم و در زیر جنس سیاه دو نوعست یکی سیاه مطلقست
دوم سیاهی که بزردی گراید چون آب صاحب یرقان و اندرین
انواع اختلافات جزوی بسیار افتد و رنگها مرکب بعضی از اصلی
و عارضی باشد و بعضی از ترکیب دو رنگ و بعضی از ترکیب سه رنگ

و بعضی

و بعضی از ترکیب چهار رنگ چون محصور نیست ترکیبات آب
لاجرم هر رنگی را نام خاص نیست و آنچ نام خاص دارد اینست
آسمانگون لعسی کراثی مخاطی رصاصی نیلگون ازرق
زنگاری ارغوانی غسالی زیتیست و این از زردی بسبزی زند
و رنگی دیگر هست سخت آمیخته و آنرا الوسخ گویند و باید دانستن
که سپیدی غالبا از خوردن میوه بسیار و تر می باشد مثل خیار
و خربزه و غیر آن تا از بر آمدن صفرا جانب دماغ و علامت
این آنست که بیماری گرم باشد و در آب رسوب نباشد یا اندک
باشد و هر چند قوام آب رقیق تر باشد و سپیدی خالص تر
مقدمه اختلاط ذهن باشد و سوم آنک چون دماغ سلیم باشد
اندر تب صفراوی و آب سپید گردد بسبب فرود آمدن صفرا
بروده بسیر سحج و اسهال صفراوی باشد و چهارم بلغم بسیار و علامت
سپیدی آب بسبب بلغم بسیار آنست قوامش ستبر باشد و رسوب

ورسوب بسیار وسپیدی آب همچون سپیدی آب گاورس واین
نوع دلیل سکته وفالجست وآنجا که آب چنین سپید باشد
ومرض ظاهر نباشد دلیل رفتن بلغم باشد بطریق ادرار بول پنجم
سپیدی آب دلیل گداختن پیه باشد ونشان آن آنست که با
سپیدی وسطبری چربی نیز باشد وزود فسرده شود در قاروره
واگر باین نوع تب باشد نشان رنج دقست تا نشان نزدیکی
مرگ اگر در آخر مرض ظاهر گردد ششم دلیل ریش مثانه والتهاب
بول باشد ورنگ آب همچون آب گاورس باشد ورقیق باشد
ودیر بهم باشد واگر دیر نباشد باز نشان بسیاری بلغم باشد
ولیکن بلغم خام یا نشان سنگ مثانه لیکن درین دگر خارش
وسوزش باشد هفتم بول سپید بحران بیماریها یا حمی باشد
وقتی که قوامش چون قوام آب غلیظ باشد وثقل بسیار وبیماری
بلغمی حاصل هشتم بول سپید وقت باشد که سبب سده باشد

وعلامات

وعلامات سده ظاهر باشد وبول رقیق باشد وعلامات سده را
در قسم معالجات ازین کتاب بتفصیل گفته آید ان شاء الله تعالی
نهم بول سپید وقت باشد که از سوء المزاج سرد باشد وآن وقتی
باشد که آب همچون آب ساده باشد وقوامش معتدل دهم بول
سپید نشان رنج ذیابطیس باشد وآن وقتی باشد که آب صافی
باشد وتشنگی غالب وهر آب که رنجور بخورد فی الحال بیرون آید یازدهم
وقتی باشد که بول سپید سبب آماس باشد در عضوی غیر اعضاء
آلت بول وآن وقتی باشد که بول که بدان عضو رسد واز حرارت
آن سپید گردد واین را رئیس نفی کرد در اکثر تصانیفش وذکر دلیل
آن موجب اسهالست وزود سپید شدن آب بعد از بحران
دلیل نکس باشد واگر اول روز که تب آمد آب سپید باشد
ودماغ بسلامت وآب بران سپیدی بماند نشان آنست که تب
بربع خواهد ادا کرد واگر در بیماری نیز بول سپید باشد ویا سپیدی

غلیظ و تیره باشد و تشنج نیز ظاهر کردد دلیل مرکست و اکر در زمانی
رقیق باشد و در رنک سپید و دماغ بسلامت باشد علامت انتقال
بحران باشد بخراج و امّا اماسی اندر عضوی که زبون باشد خاصه
اکر اندران عضو دردی باشد دلیلی ظاهرتر باشد بر خراج و اماس
و اکر آب سپید رقیق باشد و آنچ بر سر آن باشد زرد و کفناک
نشان مرکست کفک در آب نشان اضطراب باشد و زردی
نشان حرارت و بر سر آب بودن آن نشان آنست که کرمی بطرف
دماغ میل کرد و اکر با این نشانها از بینی خون آید نشان مرک باشد
زیرا که آن رعاف نشان تیزی خونست که دماغ را می سوزاند
و باید دانستن که سیاهی بول و سیاهی رسوب بول اکر زمانی
سیاه بماند و رنک خود با ز نیاید دلیل مرکست و رسوب سیاه
که آویخته باشد بهترست از آنچ در بن نشسته باشد یعنی سیاهی که
بر سر آب باشد بهتر از معلق باشد از برای آنک رسوب سیاه ضد

رسوب

رسوب سپید ست چون در رسوب سپید آنچ به بن فرو نشسته
باشد بهتر از رسوب معلّقست و رسوب معلق بهتر از آنست که
بر سر آب باشد پس رسوب سیاه بعکس سپید باشد بول سیاه
چندانک اندکتر باشد خطرناکترست و چندانک بسیارتر امید
وارترست خصوصا در بیماریهای تیزی از برای آنک بول سیاه
و اندک دلیل تمام شدن رطوبتست که قوام بدن انسان بآنست
و دیگر صعبتر آن باشد که در اول بیماری سیاه غلیظ باشد و آنچ
در آخر بیماری باشد بیشتر بطریق بحران باشد همچنان چندانک
بول سیاه غلیظ ترست با خطرناکترست زیرا که غلظ آن نشان
خامی خلطست و نشان عاجز شدن قوّت حیوانی از دفع
مادّه و نشان سختی رنج باشد رسوب سرخ فرو مرده بر سر
بول سیاه رقیق و بوی تیز اندر بحران تیز دلیل درد سر زو
و هرزه و هذیان کفتن باشد و بول سیاه که بوی آن تیز نباشد

اندر مرض تشنج علامت آنست که طبیعت مقهور شد واگر عرق کند
همچنان علامت مقهوری قوت حیوانی باشد از برای آنک عرق
تحلیلست ودر چنین حال با آن قطعا احتیاج نیست محمد بن زکریا
میگوید بول غلیظ واشقر بعد از بول سیاه رقیق نشان پخته شدن
مادهٔ رجعت اگر پس از آن راحتی یابد واگر راحت نیابد دلیل
خراج باشد اندر جگر باشد محکم بول سیاه ورقیق ورسوب
معلق وپراکنده باگرانی گوش دلیل رعاف باشد زیراکه این تب
محرقه از خون باشد وسیاهی بول نشان خشکی مادّه باشد
ومعلقی ثقل وبیخوابی نشان اضطراب باشد وگرانی گوش نشان
برآمدن مادّه باشد بدماغ ورعاف برای آنست که چون مادّه
بدماغ بالا رود وقوت برجا باشد طبیعت آن مادّه را از منفذ
نزدیکتر کند بول سیاه ورقیق اندر ذات الجنب وضیق النفس
دلیل مرگست چنین میگوید شیخ رئیس بول رقیق که میل بسیاهی

دارد

دارد نشان بیماری سخت باشد از برای آنک رقت نشان خامیست
وسیاهی نشان منهزم شدن حرارت غریزی باشد بول یرقانی که از سیاهی
بسرخی زند وبعکس نزد محققان علامت خیر وگشاده شدن سده
باشد وحق وصواب نزد این ضعیف آنست که بول زسرخی بسیاهی
زند واین معنی بتجربه بود دلیل واقعست اندر بیماری سپرز بول سیاه
ورقیق وسرخ وثقل اندک نیکو نیست زیراکه سرخی نشان گرمیست
وسیاهی نشان سوختگی مادّه وهزیمت یافتن طبیعتست وثقل اندک
علامت صعوبت سده است بول سیاه وبول زنگاری از پس
ماندگی نشان تمام شدن رطوبت اصلی ونشان تشنج است وبول
زنگاری بتی باشد اگر بول مرد تندرست سیاه گردد علامت
سنگ رستن باشد در گرده ومثانه وسبب سیاهی بول یا از غایت
حرارت وسوختگی مادّه یا از غایت سردی علت باشد یا سبب
فرو مردن حرارت غریزی باشد یا سبب بحران ودفع طبیعت

اخلاط سوداوی را باشد و بول سبز نشان ترکیب علت باشد از سودا
و بلغم زیرا که سبزی اندر زمین از ترکیب آب و زمین باشد و زمین
مثل سوداست و بلغم مثل آبست و بعضی از اطبا در تصانیف خود نشان
ذکر کرده اند که بول سبز علامت جذامست سبزی بول کودکان مقدمهٔ
تشنج است و کشنده است بول آسمانگون بول کسی باشد که او را زهر
داده اند و اگر اندر بول مسموم ثفل باشد محتمل که برید بول زیتی همچون
روغن زیت باشد خطرناک باشد و نشان اختلاط عقل باشد
از برای آنک از گدازش اخلاط و شحم آن باشد رسوب زیتی نشان
بیماری سل باشد اگرچه که بول چرب بدست الا آنچ از گدازش
پیه بود قابل علاجست و آن گدازش کم از گدازش گوشت باشد
علاج پذیر بود از بهر آنک دلیل حرارت مفرطست که رطوبت را
تمام کرد و آنچ از گدازش پیه کرده بود هم علاج پذیر بود بول
زیتی اندر روز چهارم بحران علامت عرق است چنین میگوید شیخ
رئیس

رئیس در کلیات قانون و اگر روز ششم بول اذکن باشد نشان خامی
مادّه و افراط حرارت غریب باشد بول سرخ لعل گون این رنگست
بول نیلی همچون بول اذکنست بول کبود در زنان نشان بارداری
باشد بول زعفرانی از صفرا و سودا باشد و دلیل مرگ باشد و بول
وسخ را رنگ همچون خمر بد باشد و یا همچو نخود آب یا همچون آب
باجه علامت آماس اندرون باشد و در اکثر اوقات بول زنان
حامله هم بدین رنگ باشد و بول مستسقی هم بدین رنگ باشد
محمد زکریا گوید بول مستسقی را بیشتر در قوام چون آب دیدم
و ازان بعضی را سرخ دیدم و بعضی را سبز خاکی دیدم و هر رنجوری را
که بولش رنگارنگ میگردد نشان اخلاط گوناگون باشد و باید
دانستن که قوام بول یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل و در اکثر اوقات
ضعفا اطبا تیره را غلیظ پندارند و فرق آنست که غلیظ خالص
باشد و شفاف و اندر تیره چیزی غیر گوهر او بوی آمیخته است

و بول رقیق را هشت سبب است اول ناگواریدن طعام دوم سده سوم مزاج
سرد و خشک است چهارم ضعف حرارت غریزی و اینست مختار
محمد بن زکریا پنجم آب خوردن بسیار ششم ضعف گرده هفتم حادث
شدن سنگ اندر مثانه و آن موجب ضعف مثانه است بر وجهی که
دفع کردنی را از خود نمی تواند دفع کردن هشتم تولد سنگ است
در گرده و یا در مجاری بول بغیر در آماس و عاجز شدن طبیعت و جمله
قوتها از تصرف اندر آب اما صافی بیرون آمدن بول با سوء المزاج
سرد باشد و ضعیفی قوت مغیره و نشان این قسم آنست که تشنگی
کمتر باشد با علامت ریح ذیابطس باشد تشنگی غالب باشد و آب که
بخورد درنگ نکند و زود بیرون آید و سبب آن حرارت گرده
و ضعف قوت ماسکه باشد بول طبیعی کودک باشد و اگر رقیق باشد
ناطبیعی باشد بول رقیق چون از تندرست آید اگر درد عضوی
از اعضا را و المی باشد نشان آماس آن عضو باشد خاصه که درد اندر

سپید غلیظ صح

کرده

کرده باشد و اگر رقیق باشد و در هیچ عضوی دردی نباشد لیکن
اندر پوست خارشی و اندر تن گرانی باشد نشان ظاهر شدن بثرها
باشد و می شاید که رقت بول علت برودت مزاج باشد در صحیح
مزاجان و در مرض دلیل خامی خلط باشد یا دلیل سده باشد یا
دلیل اختلاط عقل و باید دانستن که بول زرد و رقیق در بیماری
دلیل پخته شدن خلط و ماده مرض بود محمد بن زکریا میگوید
که نشان ابتدا نضجست و مختار نزد این ضعیف قول اوست
و اگر همی همان حال ماند سخت زشت و خطرناک باشد زیرا که علامت
نضج از قوام بول مطلوبست نی از لونش و صفرت در بول از اختلاط
صفرا می باشد پس بول بی علامت نضج قوام معتدل باشد لا غیر
آب حمر و رقیق از صحیح المزاج دلیل نا یافتن غذاست یا نشان
ماندگی و ریاضت یا دلیل خشم است و از بخور دلیل بسیاری
حرارت و خامی ماده باشد و ثقل متفرق و زرد و سرخ در آب رقیق

دلیل حرارت غریبست که بسبب رنج شده است و اگر ثفل همچون
سبوس باشد نشان سوخته شدن بلغمست و اگر صافی همچون آب
باشد دلیل بسیاری بلغم باشد و آمدن بول رقیق نه اندر وقت عادت
دلیل دردسر و ضیق النفس و درد گردنست و اگر بول سرخ و صافی و
رقیق باشد دلیل درازی بیماری باشد و اگر گاهی صافی و گاهی تیره دلیل
عجز طبیعت باشد از دفع مرض بول رقیق بعد از بحران دلیل نکس
بود و اگر بعد از آن که اثر نضج ظاهر شد بول رقیق شد و بهی و امارات
صحت در رنجور قطعا ظاهر نشد دلیل آنست که بیماری یک نوع نیست
بول رقیق با درد گرده و ضعف ساق پای دلیل آماس صلب باشد
اندر گرده و بول رقیق و بسیار از پس گرانی اندامها و سقوط شهوت
یعنی آرزوی طعام رفتن و سقوط قوت دلیل صحت و پاکی تن
باشد چنین میگوید محمد زکریا و اگر بول غلیظ بیاید از رنجور و در
پی آن استراحتی حاصل گردد دلیل پخته شدن مادهٔ رنجوری

ودرجای

درجای بودن قوت باشد و اگر بدفعات اندک اندک می آید دلیل
ضعف و بسیاری خلط باشد و چون آب اول رقیق باشد بعد از آن
قوام گیرد دلیل خیرست و اگر اول غلیظ و با رسوب بود و قوام آن
از تیرگی باشد حقیقی نه باشد آنچنان قوام و تیرگی دلیل کثرت
مادهٔ است و نشان پختگی آن و بول غلیظ که مثل بول خر باشد مقدمهٔ
دردسرست و دلیل تباه شدن اخلاط و درین معنی ابقراط میگوید
که مَنْ كانَ بَوْلُهُ خاثِرًا مِثْلَ بَوْلِ الْحَميرِ فَفيهِ صُداعٌ حاضِرٌ اَوْ
سَيَحْدُثُ بول غلیظ که پس از یکساعت رسوب نکند نشان
گرمی غالب باشد که مادهٔ غلیظ را بجوشاند و دلیل عجز طبیعتست
از دفع مادهٔ و غلبهٔ مادهٔ است و چون در اول بیماری آب تیره باشد
و پیش از وقت بحران صافی شود دلیل خامی و غلیظی مادهٔ باشد
و اگر اندر تبهاء محرقه بعد از آنکه بول رقیق بود غلیظ شد دلیل
آنست که اندر دل و حوالی جگر دردیست بول تیره اندر بیماریهاء

سوداوی و بیماری بهار سپری زد دلیل آنست که طبیعت غالب شد و بدفع مادّه
مشغولست بول غلیظ که در مقدار اندک و رسوبش چون چیزی افسرده
باشد دلیل نقصان حرارت غریزیست و چون غلیظ باشد دلیل
بسیار خوردن و ریاضت کردن است و تن بدان پاک کردد
و میشاید که در بول غلیظ رسوب چون ریم باشد بنابر آنک سدّه
کشاده است و چون در بول غلیظ رسوب بسیار باشد و همچون ریم
باشد دلیل آنست که در مثانه و گرده سنگ بر آمد ولکن فرق آنست که
درین قسم در حوالی کرده باد حوالی مثانه درد باشد و در قسم
پیشین نباشد و باشد که بعد از غلظ بول ران و ساق درد کند
دلیلست که سنگ اندر کرده است و اندر مثانه نیست و اگر بن
ذکر همی سوزد و می خارد دلیل آنست که سنگ اندر مثانه است
در کرده نیست و اگر بول تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان
خیر باشد امّا هنوز بقیه هست و اگر تیره بیرون آید و تیره بماند

دلیل

دلیل آنست که مرض نیک صعبست و اضطراب عظیمست و اگر صافی
بیرون آید و تیره کردد دلیل آنست که رنج هنوز در حرکتست و ثوران
خواهد بود محمّد زکریّا میکوید این بعینه بول دیوانگیست یعنی
صاحب این آب دیوانه خواهد شد و دیوانگیش نخواهد رفتن و بولی
که روشن و صافی باشد همچون آب روشن و رسوبش قطعا نباشد
و تیره نیز نشود دلیل آنست که مادّهٔ مرض ناپخته شدن سخت
دورست و طبیعت عاجزست از غالب شدن بر مرض
و بول غلیظ و سپید نشان بسیاری رطوبت باشد و غلیظ سرخ
نشان غلبهٔ خون باشد و اگر غلیظ و سرخ باشد و درد صعب و خارش
همه تن بهم باشد دلیل یرقانست و این بول در تب لازم دلیل خامی
مادّه باشد و اگر زمانی همچنان ماند و متغیر نگردد دلیل آماس جگر
باشد چنین میکوید شیخ رئیس و اگر آب تیره و لزج باشد و گرده
صاحب این آب درد کند دلیل زیادتی علّتست و اگر آب تیره

وگنده باشد دلیل ساقط شدن قوتست و بباید دانستن بسیاری بول
بی تشنگی دلیل رفتن رطوبتست و دلیلست بر بسیاری رطوبت در تن
و کسی را که قولنجست اگر بولش غلیظ و بسیارست دلیل خلاصست
از قولنج خصوصا که بی عسری بیاید بول بسیار و رنگین از مردم متنعم و بی
ریاضت سخت نشان نیکست اگر از کسانی که سپرز دارند بیاید هم
خیرست و از کسانی که نقرس دوی دارند اعنی خونی همچنان دلیل
خیر و عافیتست چنین نقل می کند محمد زکریا از قدماء متاخران
میگویند که اگر با این نشانها رسوب بسیار و لزج باشد در دلالت
مقصود اکدست و این ضعیف میگوید این بحث از ضمیمه متاخران
ناگزیرست بتجربه معلوم کردم ان شاء الله وحده و بول اندک از
مردمان متنعم و بی ریاضت و خداوندان سپرز سخت بدلست زیرا که
مقدمهٔ استسقاست بول بد رنگ چندانکه بیشترست نافع
ترست و محمد زکریا چنین گفتست و این ضعیف را درین

نظرست

نظرست و وجه نظر وجه دلالتست در بیماریهای تیز آب نخواست
و قطره قطره آمدن دلیل بفساد رفتن دماغست و دلیل اختلاط
عقل و هذیانست و گاه باشد که این آب مقدمهٔ خون از بینی آمدن
باشد و بول اندک از مرتاض دلیل ضعف قوتست بول سیاه اندک
و با زحمت و یا با دردی و گردن آید در بحرانهای تیز دلیل سوخته
شدن ماده باشد و دلیل کمی رطوبت و اختلاط عقل و هذیانست
بول اندک و رقیق و سرخ اندر یرقان دلیل محکم گشتن سده و آغاز
استسقا باشد و بباید دانست که بسیاری کف اندر آب بسیاری
نفخست و اگر بر سر آب قبها باشد و زود فرو ننشیند دلیل
آن باشد که خلط لزجست و اگر کسی را بیماری کرده بود و آب او
لزج باشد نشان عرقست و چون کف در آب موافق رنگ آب
باشد نشان یرقان باشد الا این موافقت که ذکر کردیم در دو
رنگست یکی زرد و یکی سیاه و در رنگهای دیگر موافقت رنگ کف

بارنگ آب ندارد کفی کم همچون شیر باشد در رنگ دلیل آنست که شش
معلول گشته است چنین گفته است جالینوس وابو علی درین
متابعت او کرده است وجمعی از متأخران و کفی کم برشان کف
دریا باشد دلیل کثرت سودا و خونست واز لوازمست که بدانند
که ظهور رسوب در بول همچون تولد ریمست در آماسها زیرا که اخلاطها
در رگها عفونت پذیرد و بعد از قبول کردن عفونت همچون مادّه
ریش گردد بی خلافی چنانک در ریشها ریم سپید دلیل پخته
شدن مادّه است همچنان رسوبها اندر رنجوریها چون سپید و هموار
گشت دلیل آنست که طبیعت مادّهٔ بیماریها را پخت واز خون جدا
کرد و چنانک ریم گنده و ناهموار نشان ضعف قوت آن اندامست
که ریش و جراحت در آنست همچنان رسوب بد و گنده نشان
مقهور گشتن طبیعتست و همچنانک در جراحتها و ریشها میان ریم
نضج یافته و نایافته فرقیست همچنانست در آب پخته و غیر پخته

همچنانک

وهمچنانک در جراحتها و ریشها آن روز سخت تر و قوی ترست که بنهایت
رسد همچنان مرضها نیز آن روز که بغایت رسند زحمت سخت
تر گردد این را طبیبان قیاس غایت بشاهد میگویند والحق قیاسیست
سخت متین و قایسان این قیاس مستحق محمدتند و این حال که ذکر
رفت مجاور بحران می باشد شیخ رئیس و محمد زکریا نقل
میکنند از بقراط که او گفته است الرُّسوبُ شَیٌ فاتَ عَنِ
الطَّبیعَةِ الحالَّةُ یعنی رسوب چیزرا میگویند که طبیعت انسانی
از گردانیدن و یا حل کردن عاجز شده است متأخران فوت را که
نص بقراطست بعجز تفسیر کرده اند و این را انداز الاحاذق و ماهر
در طب و این سخن را بقراط از برای آن گفت که هر وقت که
کیفیت و کمیت چیزی معتدل باشد یعنی آنچنان باشد که باید
و در وقتی که باید باشد البته طبیعت آنرا البته هضم میکند و چون
بخلاف آن باشد طبیعت از هضم آن عاجز گردد و سبب بیماری

گردد

اینست تحقیق در نص ابقراط و تفسیر سخن او و باین معنی بیشتر درین
مختصر اشارت کرده ایم و سبب باز گرفتن غذا از بیمار از همین معنی است
و چیزهاء لطیف برای آن فرمایند و از برای آنک طبیعت صحیح المزاج
غذاء معتدل را تمام هضم کند در بول رسوب نیست و رسوبی که در بول
فربهان و بسیار خواران که ریاضت کم کنند یافته شود مضر نیست
و اندر بول مردم لاغر و کم خور سحابه نباشد و سحابه املس علامت
صحت مزاجست چنین است نص ابقراط و معالج از رسوب
می باید که هفت چیز دریابد اول پختگی و همواری و ناهمواری رسوب
دوم حال کمی و بیشی آن سوم حال غلیظی و رقیقی رسوب چهارم رنگ
رسوب پنجم قرارگاه رسوب در قاروره ششم وقت پدید آمدن رسوب
هفتم آمیختگی رسوب با بول و جدا شدن آن از آب و فرق میان رسوب
نیک و بد آنست که رسوب نیک اندر بن قاروره باشد سپید و هموار
باشد و رویش رقیق باشد و اگر بجنبانند بشکل مخروطی می آید

و یا چون

و یا چون پراکنده شود زود مجتمع گردد و رسوب خام غلیظ باشد
و لعز اجزاء آن بهم نشسته باشد و اگر بجنبانند پاره پاره شود محمد زکریا
میگوید من بسیار دیدم که رسوب بغایت سپید بود و لیکن رویش
درشت بود و قوامش هموار نبود با آنک سپید بود و در بن قاروره
بود بیمار هلاک شد پس معلوم شد که اعتبار قوام رسوب راست
نه رنگ را غالب آنست که رسوب هم رنگ بول می باشد و چون
مخالفت باشد سرخ بهتر بعد از آن زرد بعد از آن ترنجی و رسوب
بد چندانک ناهموارتر و جزوهاش پراکنده تر و بدتر و رسوب نا طبیعی
پیش ابقراط و جماعتی از متأخران سیزده است اول عجینی دوم
مخاطی سوم صدیدی چهارم خراطی پنجم سویقی ششم نخالی هفتم
کرسنی هشتم لحمی نهم دسمی دهم رمادی یازدهم رملی دوازدهم
دموی سیزدهم شعری وجه حصر این استقرا و تتبعست نزد
متأخران اما عجینی همچون پارهاء خمیر گداخته باشد و مخاطی

سپید غلیظ باشد و رسوبش نخته باشد و دلیل سردی مزاج یا دلیل
رطوبت غلیظ باشد اندر بدن و یا اندر راه بول و در ریح عرق النسا
و وجع المفاصل اینچنین قاروره دلیل بحرانست و هم دلیل خوشیست
و مذی همچون ریم باشد و دلیل کشاده شدن ریش گرده و راه
بول باشد محمد بن زکریا میگوید که فرق میان خلطی که از رطوبت
گویند و میان ریم آنست که ریم گنده است و اگر بجنبانند جز و همه آن
متفرق گردد و باشد که ریم با آب آمیخته گردد و رنگ آب را سپید گرداند
خراطی همچون پارها پوست باشد سپید یا سرخ یا سپید دلیل قرحه
و گر باشد در مثانه و باشد که تیره باشد همچون فلوس پوست ماهی
محمد بن زکریا میگوید این نشان گرکست و باشد که خراطی سرخ یا
سپید باشد و در آن هیچ خطری نباشد و خبر دهد از پاک
شدن گرده و مثانه نخالی که چکیده از خراطی باشد و لی سستی تر از وی
و سپید باشد و آن دلیل جرب مثانه باشد گرسنی بزرگتر از

نخالی

نخالی و سرخست و از جگر می آید یا از گرده و آنچ از جگر می آید سیاه
باشد غالبا زیرا که از اجزا جگرست سوخته یا خونیست سوخته و آنچ
از گرده است چون گوشت پارها باشد و سخت باشد و رنگش از
سرخی بزردی گراید و در بار در بسیاهی نیز گراید و گرسنی شدن را
علت آنست که از دوری مسافت و درازی آن میگردد و گلد میشود
سویقی بزرگتر از نخالیست و هیئت اجزا آن مخالف باشد
و دلیل سوختن خون و گوشت باشد و شکل اجزا مختلف از بهرات
آن باشد که آن گوشتها را بعضی نازکتر اول آن نازک گداز دو زود
آب شود پس از سختی گرما خشک گردد و همچون پست
گردد و بعضی چون دانها کاورس گردد و برای آنک از جگر
دور می آید در راه درهم پیچیده میگردد و بعضی همچون خردها
باشد که از آهن بیفتد در وقت سوهان زدن و این قسم گران
و خاک رنگ باشد یا سپید باشد سویقی نشان گرکست و بول

لحمی بیشتر از کرده باشد و بول دسمی نشان حل شدن پیه باشد در اندرون
آدمی و وقت می باشد که همچون آب زر باشد و اگر بسیار باشد
و از آب جدا گردد از کرده باشد و اگر در آب بماند و جدا نگردد دلیل
آنست که از اندامها دورترست و در آبخ آب کسی که او را پیه در
گدازش است حرامی باید که همچون آب زر باشد محمد زکریا و شیخ
ابو علی تطویلات کرده اند و این مختصر جای شرح آن نیست و
بول شعری بعضی سپید می باشد و بعضی سپید سرخ و تولد آن
از رطوبتی باشد که اندر مجراها باریک خشک شده باشد غلیظ
گشته و بر هیئت موی بسته شده محمد بن زکریا میگوید که جای
ظاهر شدن آن کرده می باشد بقراط میگوید آمدن این
بول هیچ خطری نیست بول رمادی نشان بلغم غلیظست که اندر عضوی
بماند و محتقن شود و تری آن تحلیل پذیرد و باقی همچون اجزاء
خاک سوخته از هم جدا میشود و سبب درازی مدت رنگ آن

کشته

کشته باشد دموی هر وقت که دم با ما آمیخته آید و وقتی بیشتر
آید که و وقتی کمتر نشان آن باشد که کرده حل میشود یا نشان خارش
و جرب مثانه است و هر وقت که در بول کسی که سپرز دارد خون بسته
گردد معلوم میشود که سپرز پاک میگردد و خوش میشود رسوبی که
چون پاره ها خمیر باشد دلیل آنست که قوت معده ضعیف است و
طعام در معده نمی گوارد و محمد بن زکریا میگوید نزد من آن رسوب
در قاروره کسی باشد که پنیر تر و شیر بسیار میخورد و شارح کلیات
میگوید که ظاهر قول محمد زکریاست و باید دانستن که رسوب
اندر بول زنان بسیارتر باشد و رنگ اندکی و بسیاری رسوب پس
نضج دلیل ابل شدن رنج باشد رسوب نیک چون بسیارتر از آن
باشد که بدان شخص و بیماری لایق باشد دلیل بسیاری فضله باشد
و نشان احتیاج باستفراغ و باید دانستن که دلیلها و رنگ رسوب
همچون دلیلهاء رنگ بول باشد اما رسوب سیاه دلیلست بر بدی

حال بیمار جالینوس بسلامید خود میگوید که چون در آب رنجور رسوب
سیاه می بینند از معالجهٔ وی دست بدارید که وی نیک نمی شود متأخران
میگویند رسوب سیاه هیچ شکی نیست که نیکو نیست الا اگر بحران
مرض سوداوی باشد سخت بد نیست و رسوب سیاه یا دلیل
گرمی بافراط باشد یا دلیل فرو مردن حرارت غریزی باشد غالب
گشتن برودت و رسوب سبز مقدمهٔ رسوب سیاه باشد و رسوب
آسمانگون دلیل سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبهٔ خون نیست
و دلیل خامی مادّه و بدین سبب نشان دراز کشیدن بیماری باشد
لکن آخرش غالبا سلامت باشد و باید دانستن که چون روز چهارم
در آن غمامهٔ سرخ پدید گردد دلیل آنست که بحران خواهد شد و اگر
در پنجم و یا در ششم فصاعدا ظاهر گردد دلیل آنست که بحران نخواهد
بود و رنجوری بتحلیل تنها زایل خواهد شد و اگر روز ششم رسوب نیک
پدید آید محمد زکریا میگوید که روز هشتم بحران خواهد کرد و اگر

غمامه

غمامه و اما رسوب معلق پدید آید در اول رنجوری و همچنان بماند
دلیل بحران خراجی بود و باید دانستن که بی بوی بودن بول دلیل
سردی مزاجست و از خامی مادّه و بول کنند بعد از پخته شدن
مادّهٔ رنجوری دلیل گر و ریش است اندر مثانه و یا اندر گرده و می
شاید که نشان عفونت پذیرفتن مادّهٔ رنجوری باشد و بوی تیز و گنده
و اندر بیماریها مطلق و اندر بیماریهای تیز دلیل افراط باشد اندر طعام
و ترشی آب دلیل مستولی شدن اخلاط سرد است و متعفن گشتن
اخلاطست و بوی حادّ در رنجوری تیز دلیل مستولی شدن گرمی
غریبست و باطل شدن حرارت غریزیست بول رقیق و سپید و گنده
در تبها دلیل اختلاط عقلست و نشان خامی و عفونت و بدحالی
اگر در تبهاء تیز بول کنند پیه باشد بعد از آن ناگاه کند برود بر وجهی که
طبیعت بکلی مقهور شد و از مقاومت کردن ماند چنین میگوید شیخ
رئیس در کتب معتبرهٔ خویش و از اهم مهمات طبیب آنست که بداند   که

بول زنان مطلقا غلیظتر و سپیدتر است از بول مردان زیرا که فضول
در تن ایشان بیشتر است و گرمی کمتر و از برای آنک مزاج ایشان
گرم نباشد سپیدی بول ایشان بد نباشد و سرخی و زردی بول ایشان
نشان بد باشد و آب مرد را هر وقت که بجنبانند تیره شود و تیرگی را
میل ببالا باشد و بول زن تیره نگردد از برای آنک ثفل خود را
باب آمیخته است و اندکی تیره شود و آن تیره نیز میل ببالا ندارد
بلک زیر دارد بول آبستن صافی باشد و رسوب آن صاف باشد غالبا
برنگ آب نخود باشد و یا برنگ آب بانجه باشد و زردی بکبودی
زند و در میان آب ثفل رقیق می نماید و باشد که چیزی چون دانه
در آب فرو رود و باز بالا آید و اندر اول بارداری کبودی در بول
زن ظاهر تر باشد و اندر آخر بسرخی گراید خصوصا اگر بجنبانند و تیره
گردد دلیل قطعیست بارداری و طبیبان میگویند اگر بر سر آب
باردار غمامه باشد که جمله روی آب را بپوشاند نر زاید و اگر آن غمامه

نباشد

نباشد دختر خواهد زاییدن و اگر آن غمامه هموار نباشد آبستنست
خصوصا که دانه دانه باشد ولیکن دلیل غلبهٔ بادی نیز باشد و بول باردار
دو ماه و یا سه ماه رقیق باشد و صافی بعد از آن رقیق تر نمی گردد
و رسوب بول کف باشد و بعد از چهار پنج ماه بسرخی گراید و اندکی تیره
گردد و اگر تیرگی اندک باشد و اندر بن شیشه باشد بسلامت بچه
دلالت کند و اگر تیرگی بر سر شیشه باشد علامت بادهاء قوت
باشد محکم که بچه را در شکم باز دارد البته بکشد و می باید دانستن
که آب حمی یوم را اعنی بول کسی که او را حمی یوم باشد از آب صحیح
المزاج سخت دور نباشد الا حمایی که سببش غذاء گرم باشد آب
آن اندکمایه بتیرگی کشیست اگر آن تیرگی اندر میان قاروره باشد
حمی یوم حمای عفن گردد و اگر آن تیرگی زرد گردد غب
شود و اگر سرخ گردد دلیل حمای مطبقه باشد و اگر سپید باشد آن
حمی یوم بلغمی گردد بول تب صفراوی زرد باشد و قوام آن

اندر میان شیشه و ثقل میل بن شیشه دارد و این نشان خیر باشد
چنین میگوید محمد زکریا و بول تب مطبقه چون سرخ و غلیظ و تیره
باشد رنجوری زود بگذرد و اگر آن تیره باشد و سرخ نباشد رنجوری
دراز گردد آن تب بلغمی غلیظ و تیره باشد و مدتش دراز باشد و اگر
رنگش زرد باشد زود بگذرد و اگر بول صاحب تب ربع صافی
و ازرق باشد مدت آن دراز باشد و اگر میل بسرخی دارد زود
نیک شود و اگر بول صاحب دق صافی باشد و اندکی بسرخی زند و روی
آن چرب باشد دق تمامست و بخواهد رفت و اگر بول زرد باشد
بسیاهی زند یرقان خواهد بودن و لی یرقان زرد آب کسی که
سپرز دارد غالبا سیاه باشد و سخت تیره باشد بول کسی که درد
جگر دارد سرخ و غلیظ باشد و تیره باشد. بول کسی که درد سر دارد
سپید و اندکی بزردی زند بول کسی که سرفه دارد زرد باشد
و صافی محمد بن زکریا میگوید و نادر باشد که رسوبش نیز
باشد

باشد و رنگ آن رسوب سپید باشد و بول کسی که درد پشت
دارد و درد مفاصل غالبا سپید باشد و غلیظ و ثقل آن هم
سپید باشد اینست اگر ادویه مشکله با صمیمه نبض
و قاروره

والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب

تم

قول کلی در فصد فصد تفرق اتصال ارادیست که
واقع میشود در رگ بالمبضع یعنی بانیشتر تفرق اتصال اینجا بمنزله الجنس
یعنی تفرق اتصال ارادیست و غیر ارادیست آنک غیر ارادیست یا قسری
یا طبیعی باشد آنچ قسریست بر دو نوعست چنانک ضربه و سقطه ضربه
آنست که بر عضوی زخمی زده شود که بدان زخم پوست آن عضو شکافته
شود و سقطه آنست که بیفتد بر عضوی و آن عضو شکافته شود اما
آنک طبیعیست کشودن رگهای مقعد و رگهای رحم و بینیست از
جهت آنک وقتست که طبیعت دفع فضلات زاید و غیره میکند
و آنک گفت که واقع میشود در رگ از آن گفت تا حجامت داخل نباشد
و آنک نیشتر گفت تا تفرق اتصال غیر ارادی داخل نباشد و نیز تفتیح
عروق که بادویه مفتحه میشود هم داخل نباشد پس فصد شکافتن رگها باشد
بارادت بالمبضع یعنی بنیشتر **اول بدانیم** که خون سبب قویست در
قوام بدن چرا از جهت آنک خون ممد و معاون قوت حیوانیست
ونگاه

ونگاه داشتن همه قوت بدن بآنست و حسن و تازکی بدن بدانست
اما بدو شرط که شرط اعتدال کمیتست و شرط صلاح کیفیت
کمیت خود چیست کمیت صفتی باشد خاص بمقدار اشیا و اوزان
چیزها و اعداد چیزها آن کمیت بر دو نوعست کمیت منفصل
و کیفیت متصل **کمیت متصل** آنست که ممکن نیست که میانه
اجزا آن فاصله باشد همچنانک خط که اگر میانه خط فاصله شود
دو حرف باشد که معنی خط ازو مفهوم نشود پس انفصال در کمیت
متصل ممکن نیست **و کمیت منفصل** آنست که میان اجزا
آن توهم اتصال ممکن نیست همچنانک عدد و کلام جهت آنک هر یک
از اینها قایمند بنفس خود **اما کیفیت** صفتی موصوفی باشد که وجود
صفت بوجود موصوف باشد و عدمش بعدم او همچنانک نار که
اگر حرارت آتش معدوم شود از حرارتی آتش بیرون رود بخلاف
عرض که عرض صفت موضوعیست که اگر آن صفت نباشد فساد

آن موضوع نباشد همچنانک سپیدی جامه اگر سپیدی جامه برون
موضوع آنک جامه است بر جای باشد باز این کیفیت کیفیت ملموسه
باشد که آن بر دو وجه است اولش حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست دوم همچنانک صلابت و لینت و خفت و ثقل و لزوجت
و کثافت و لطافت و غلظ و کیفیت مبصره باشد همچون الوان
و اشکال و کیفیت مشمومه باشد همچون ارایح طیبه و منتنه و کیفیت
مذوقه باشد همچون طعوم حلاوات و مرارات آنک اعتدال کمیت
کفت و صلاح کیفیت اولش شرط اعتدال کمیتست یعنی مقدار
خون در بدن اگر زیادت از آن باشد که بدن محتاج باشد جهت
اعتدال مزاج انطفاء حرارت غریزی و قوت حیوانی و غیرهما باشد
چنانک حطب بسیار که بر آتش اندک نهند یا زیت بسیار در
چراغی که فتیله ضعیف دارد دوم که شرط صلاح کیفیتست اگر
از اعتدال قوت کیفیت که حرارت و رطوبتست بیرون رود زیان
دارد

دارد بدن را و قوی و افعال بدن را یا از نقصانی کیفیت قوت یا از
زیادتی کیفیت قوت باشد اگر نقصانی کیفیت قوت یا نقصان
مقدار کمیتست تدبیر و تعدیل با غذیه که مولد دم باشد کنند یا
نقصانی در افعال و قوی بدن بدید نشود و اگر زیادت از کمیت
و کیفیت خون در بدن باشد بدو وجه تدبیر توان کرد یا
بتقلیل و تخفیف غذا یا باخراج دم و اخراج دم یا بفصد توان
کرد یا بغیر فصد که آن رعافست اما فایده فصد آنست که
اخلاطی دیگر با خون بدر می رود ازین روی گفته اند که فصد
استفراغ کلیست و استفراغ جزئی استفراغ کلی بدان معنی
میگویند که از همه بدن اخراج خون میشود استفراغ جزئی آنست
که مستفرغ میشود از عضوی مخصوص همچنانک سعوطات و عطوسات
که خاص از سر استفراغ میشود یا بخلطی از اخلاط چنانک اسهال
صفرا یا اسهال بلغم و همچنین فصد تارة از امتلاء مقدار اوعیه میکنند و تارة

از امتلاء مقدار و قوّت همه بدن میکنند خونی که بفصد بیرون
می آید از ان خون چیزی همچون رغوه می باشد و چیزی فجّ یعنی
خام باشد و چیزی رسوب یعنی در بن خون غلیظ باشد و باقی
خون صافی باشد از بهر این گفته اند که اگر در وقت فصد نظری در نضج
اخلاط کنند اولی باشد اگر خوفی از امراض صعبه نباشد همچنانک
خوانیق و سکته و اورام اعضاء رئیسه و شریفه که اگر در فصد تاخیری
کنند ازین امراض مرضی صعب پیدا شود و محلّ خطر باشد و همچنین
در مرضی که در ان مرض بحرانات باشد جهت نضج موادّ خون بسیار
نگیرند اگر ممکن باشد تسکین خون کنند و اگر تسکین ممکن نشود فصد
ضیّق کنند تا خون اندک بیرون رود و بسیار باشد که قولنجی را فصد
کنند و زنان آبستن را هم فصد کنند و واجب نیست که هرگاه که
علامات امتلا پیدا شود فصد کنند جهت آنک وقت باشد که اخلاط خام
باشد و چون اخلاط نیّه باشد قوّت ضعیف کنند و نضج قادر
نباشد

نباشد فصد ضیّق احفظ است مر بدن را لیکن خون لطیف بیرون
رود و کثیف بماند و فصد واسع یعنی فراخ شکافد در تنقیه بدن اعلست
و نیکوتر امّا بغشی اسرع است و فصد فراخ جهت فربهان نیکوتر است
و فصد در تبها سخت سوزان واجب نیست از بهر آنک زایل
میکنند حرارت و تأمل کن در قاروره اگر رقیق و ناری باشد پس
پرهیز از فصد و در فصد تأمل لون خون کنند نزدیک بیرون
آمدن خون اگر رقیق و سپید رنگ باشد فی الحال ببندد و
نگذارد که خون برود و چون واجب شود فصد در تب التهاب
بقول آنکس که گوید که بعد از چهارم روز تب نباید کرد فصد کنند
یعنی نشنود اگر خود چهل روز تب باشد فصد اولی باشد کردن
و واجبست که توقف کنند در فصد صاحب تخمه تا آنگاه که مادّه
تخمه هضم شود آن وقت فصد کنند و اندک باشد که کسی را خون
نزف شده و را فصد کنند از جهت مخالفت خون بالا و بیشتر

فصد ضیق کنند البته در تابستان روز شمالی فصد کنند یعنی که هوا
از طرف شمال وزد و در زمستان روز جنوبی کنند دیگر در فصد
تثنیه قوت نگاه دارند اگرچه واجب استفراغ باقصی الغایه باشد
اگر ضعفی در مزاج باشد غایتی توقف ساعتی باشد بعد از آن تثنیه کنند
و بهترین تثنیه آنست که دو روز یا سه روز تأخیر کنند و وقت اختیار
فصد صبح روز کنند بعد تمام هضم غذا و وقت ضرورت فصد
یعنی آن وقت که فصد باید کرد بسیار تأخیر نکنند دیگر اوردهٔ که
مفصود ند از دست شش اند یکی قیفالست و آن وریدیست که
بر اعلاء ساعد و انسی ساعد ظاهر میشود دوم اکحلست و آن میل
دارد باسفل ساعد و حر آن ظاهر میشود بر وسط انسی ساعد سوم
حبل الذراعست و آن وریدیست که کشیده است از انسی ساعد
باعلاء ساعد تا بوحشی ساعد چهارم اسیلمست و او میانهٔ خنصر و
بنصر است خنصر انگشت آخر دستست و بنصر پهلوی خنصر است

پنجم

پنجم وریدابطیست و او شعبه ایست از باسلیق از برای آن
او را باسلیق ابطی گویند ششم باسلیقست و فصد باسلیق پاک
میکند تنور بدن را و نواحی بدن را و اسفل بدن را و مراد بتنور بدن
جزویست که مشتملست بر احشاء بدن یعنی رودکانها بدن
و همچنین سود دارد علل اسفل بدن را و از طرف جگر سود دارد
سدهٔ جگر و اورام جگر و اورام حجاب جگر و وجع معده و شوصه
و ذات الجنب و از چپ بدرد سپرز و امراض سپرز قیفال و حبل
الذراع از برای رقبه است و آنچ بالاء رقبه است یعنی مادهٔ که در
گردن و بالاء گردنست مستفرغ میشود اما چیزی اندک مستفرغ
میشود و آن استفراغ بناحیه جگر جایز نیست و اکحل مشترکست
یعنی متوسطست میانهٔ قیفال و حبل الذراع و باسلیق و اسیلم
از راست سود دارد بدرد جگر و از چپ سود دارد بدرد سپرز
و آنکس که محتاجست بفصد اسیلم می باید که دست بنهد در آب

گرم از جهت آنک ما محتاج غلیظست و عرق اسیلم دقیق تا آسان
بیرون آید و اگر تابستان باشد و خون رقیق باشد با آب گرم احتیاج
نیست اورده مقصوده از دست اینند که گفته شد **وفصد**
عرق النسا آن عرقیست که ممتدست بر فخذ از جانب وحشی
تا بکعب و از کعب فصد میکنند چرا از بهر آنک آنجا اظهرست
سبب آن اندکی گوشتست بر کعب و واجبست صاحب این
فصد را حمام را از برای آنک ماده بیرون آید رطوبی و بلغمی یا هوای حمام
و آب گرم تلطیف ماده کنند و باسان بیرون آید و واجبست که
از ورک تا بکعب بعصابه پیچان پیچان ببندد از بهر وجع عرق النسا
و از بهر دوالی یعنی رگهایی که بر ساق پای غلیظ و سطبر شوند و از بهر
نقرس فصد عرق النسا عظیم نفعست از بهر آنک ماده که آنجا
قرار گرفته باشد و بزیر آید یعنی منصب نشود اشتی آن ماده جذب
کند و لطیفش استفراغ کند **و عرق صافن** و آن عرقیست

برساق

بر ساق بر جانب انسی تا بکعب و فصد او عظیم الفن و النفع است
جهت ادرار حیض و منفعت عرق النسا اما منفعتش در ادرار حیض
بیشترست **قول فی الحجامة** حجامت بر دو نوعست شرطی
و غیر شرطی آنک غیر شرطیست بنار و بغیر نار منقسم میشود آنک
بغیر نارست مراد جذب موادست دون الاستفراغ از جهت
ضعف شخص و آنک بنارست مراد استفراغ دم است و ماده غلیظ
است و چون ماده غلیظ باشد بکوبانند پیه آن و در محجمه نهند
همچنین منقسم میشود حجامت بضروری و اختیاری حجامت
ضروری آنست که وقتی که محتاج باشند بآن استعمال آن کنند
اما حجامت اختیاری او را شرطهاست **اول** آنست که استعمال
او در وسط شهر باشد و آنکه در اول شهر مواد منجمد و ساکن باشند
تا در آخر شهر باشد اگر گوییم در آخر شهر همچون حال فصد است اگر
چه واجبست اعتبار شهر در فصد اما در حجامت اعتبار شهر

اولی باشد بدو وجه یکی آنک استفراغ حجامت از ظاهر بدنست و
مواد نزدیک زیادتی نور قمر در ظاهر و باطن بدن در تزاید اند دوم
آنک مسام بدن در زیادتی نور قمر رقیق و گشوده اند و در نقصان
نور قمر متکاثف و غلیظ و نزدیک نقصان نور قمر مواد ساکنند
در باطن بدن استفراغ فصد بیشتر از باطن بدنست و از آن
حجامت از ظاهر و باطن بدنست پس در نقصان ماه فصد اولی
باشد **دوم از شروط** آنست که حجامت در وقتی کنند که آن
وقت مایل باشد بحرارت تا مواد مطیع باشند باخراج آن **سوم
از شروط** آنست که در کسی که خون او رقیق باشد و ضعیف قوت
و غلیظ خون نباشد در استعمال حجامت او بتقلیل اولی باشد از
برای آنک اخراج دم بحجامت و بفصد بیشتر هر دو متساوی اند
اما اصح آنست که قوت بر زاید در فصد بیشترست که در حجامت
و در حجامت دو چندان ضعفست که در فصد از جهت آنک خون

حجامت

حجامت که بیرون می آید رقیق ترست و خونی که بدان روح سیران
میکند خون لطیف و رقیقست و افضل اوقات حجامت ساعت
دوم روز یا ساعت سوم روزست **وحجامت بر ساقین نزدیکست
بفصد باسلیق** از آنک عضوی سفلیست و مادهٔ باسلیق زیران
باسفل و دیگر جذب میکند از عالی باسفل و چون حجامت میکند
مادهٔ بسیار بحجامت بیرون میرود بیشتر آنست که زیان میدارد
و همچنین ادرار طمث میکند و پاک میکند دم طمث را **وحجامت
بر پس سر** رمد و بخر دفع می کند بخر بسبب خلطی که در معده
متعفن شده باشد و بقلاع و صداعی که خاصه در پیش سر باشد
هم سود دارد اما نفع آن در پس سر بیشتر باشد لیکن نسیان
می آورد همچنانک قال النبی العربی علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات که موخر دماغ موضع حفظ است حجامت ضعیف
میکند آن موضع را از جهت آنک چیزی که بحجامت بیرون می آید

آن خونیست که ارواح بر وی غالبست هیچ شکی نیست که قوت
قریبه ضعیف میکند و رد آیت فکر می آورد واکثر الناس
کراهیت میدارند حجامت را در پیش سر یعنی در مقدم الرأس
لانها یضعف الحس از برای آنک مبدء حس اکثری در مقدم
راس است حجامت بر کاهل سود دارد بامراض صدر و درد رو
بامراض صدری که دموی باشد و همچنین حنین بامراض ح بر
دموی سود دارد و بوحلق و خفقان دموی سود دارد
لجذب الدم الی الخالف القریب الا آنک معده را ضعیف
کند و حجامت زیر زنخ دندانرا و روی را و حلقوم را سود
دارد و پاک کند سر را و فایده حجامت یکی آنست که نفس
آن عضو که محجمه نهند پاک کند آن وقت که جذب خون
کند از ظاهر آن عضو دوم قلت اخراج خون از بهر جوهر
روح بخلاف فصد که در فصد خون بسیار می رود اما در حجامت

رقت

رقت خون بیشترست و در فصد غلظ سوم آنک اندک چیزی
عارض میشود اعضاء رئیسه را چون استفراغ آن مخصوصست
بظاهر بدن آنگاه که متعفن نشود نمکیدن

والله اعلم بالصواب
والیه المرجع
والمآب
تم

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم

اندر شناختن قوتها کی چندست بر طریق کلی اندامهای مردم را یعنی مخصوص

قوتهاست و فعلها و هر دو بیکدیگر بتوان شناخت از بهر آنک هر
فعلی را قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی
اول قوت طبیعیست **دوم** حیوانی **سوم** نفسانی جالینوس و دیگر
حکما چنین گفته اند که این قوتهاء اندامهاء خاصه است هر یکی
معدن قوتی دیگرست و آن اندامها را اعضاء رئیسه گویند
و قوت طبیعی دو نوعست یک نوع غایت کار او آنست که اندر
غذا تصرف کند و تن را بغذا پروراند چندانک ممکن بود
و معدن این قوت جگرست و نوع دوم غایت کار او آنست که
جوهر منی را از اخلاط جدا کند و بپزاند و شایستهٔ تولد فرزند کرداند
و معدن این قوت هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندرین
هر دو کار رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده
شده

شده است و قوت حیوانی یک نوعست و کار او آنست که قوت
زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکبست از حس و حرکت بهمه تن
میرساند و آنچ ازین قوت بدماغ رسد اندر وی برای حس و حرکت شود
و از وی بهمه تن رسد و معدن این قوت دلست و آلت او شریانهاست
که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است **قوت
نفسانی سه نوعست** قوت حس است و قوت حرکت و قوت
تمیز و معدن او دماغست و آلت او عصبهاست که از وی رسته است
و از نخاع که خلیفهٔ اوست و اندر همه تن پراکنده شده است
مغز مهرهای پشت
و ارسطاطالیس میگوید که معدن این همه قوتها دلست لیکن فعلهاء
او اندر اندامها پدید آید همچنانک طبیبان میگویند که معدن
حس دماغست لیکن حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن
و بسودن هر یکی اندر اندامی پدید آید درست اینست که ارسطاطالیس
میگوید **اندر باز کردن قوت طبیعی** قوتهاء طبیعی

بعضی خادمه‌اند و بعضی مخدومه یعنی بعضی آنست که کار از بهر
قوتهاء دیگر کند و قوت خادمه این باشد و بعضی آنست که دیگر
قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد **و قوت مخدومه**
دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقاء شخص بدانست و این
دو نوعست یکی را قوت غاذیه گویند و دوم را قوت نامیه
غذا دهنده   رویاننده
و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقاء نوع
بدانست **و این نیز دو نوعست** یکی را قوت مولده گویند و یکی را
زاینده
قوت مصوره و امّا قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتیست
که غذا را از حال خویش بگرداند و مانندهٔ اندامها کند تا بعوض
آنچ از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد و قوت نامیه یعنی
قوت فزاینده قوتیست که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی
بدان اندازه که می باید ببالد و فزونی اندر دراز و پهناء ان پدید
آید تا چندانک خواهد ببالید ببالد و تمام شود و این بالیدن
وفزون

و فزودن را ببالیدن نشو و نما گویند و قوت غاذیه قوت نامیه را
خدمت کند و غذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش بکند
و غاذیه گاهی غذاء راست برابر آنچ تحلیل پذیرفته باشد باز
رساند و هرگاه که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید و لیکن
از پس آنک شخص تمام شده باشد اگرچه زیادت باز میرساند نشو
و نما نباشد لیکن فربهی باشد و هرگاه که کمتر باز رساند ذبول
پدید آید یعنی کاهش و هرگاه که غاذیه برانک تحلیل پذیرفته
باشد باز رساند شخص بر جای بماند و کار قوت غاذیه
سه نوعست یکی آنک جوهر غذا حاصل کند و آن خونست که
تولد آن از جگر باشد و دوم آنک غذا را باندامها پیوسته کند و
سوم آنک چون باندامها پیوسته کرده باشد آنرا مانندهٔ آن اندام کند
و چهار قوت اندر زیر این قوت غاذیه است و کار هر چهار
بباید تا سه نوع کار او تمام شود و این چهار قوت یکی جاذبه است

یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی که غذا را نگاه دارد و
سوم قوت مغیره است که غذا را از صورت بگرداند و کیلوس کند
و چهارم قوت دافعه است یعنی که فزونیها را از تن بیرون کند
و هر اندام را اندامها یکسان این چهار قوت هست و جاذبه
هر چه بابت او باشد از غذا بسوی خویش کشد و ماسکه آنرا نگاه
دارد چندانک مغیره آنرا بگرداند و دافعه فزونی را از اندامها بیرون
کند هر گاه این قوت کارها تمام کنند کارهاء قوت غاذیه هر سه
نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است
و آن خوشت وقت باشد که اندرین کار تقصیری افتد و آن
تقصیری از سه جای باشد یکی از قوت مغیره معده که طعام را
نتواند گردانیدن و کیلوس چنانک باید نتواند کرد و دوم از قوت
مغیره جگر که کیموس نتواند کرد و این هر دو کار آنند و چون
چنانک باید و چندانک باید نتواند ازین هر دو اندام کار رست

علم

عام از بهر همه اندامها و سوم از قوت جاذبه یک اندام از اندامها
که غذا بدو نمی رسد و بدین سبب علتی پدید آید که آنرا ابتازی
عدم الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا را که با اندامها رسیده
باشد بدو پیوندد و هر گاه که این کار بر نسق واجب نرود استسقاء
لحمی پدید آید و تقصیری اندرین کار از قوت مغیره باشد و از دافعه
از بهر آنرا اندرین اغلب حاصل آمدن غذا است با اندامها رسیده است
لیکن پیوستن و مانند آن گشتن نیست و بیرون کردن نیز نیست
نوع سوم غذا که با اندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند هر گاه
که اندرین خلل افتد علت برص و بهق پدید آید و این هم از تقصیر
قوت مغیره باشد از بهر آنرا که اندرین علت غذا هست و
با اندام پیوسته لیکن مانند آن نشده است و باید دانست که
نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانک
حیوانی که از مادر بزاید یا درختی که بنشانند و فزودن و بالیدن

کیرد هر روز اندامها را و همی فزاید و این فزودن هم اندر دراز او
پهنا باشد و هم اندر سطبرا و این جز عنایت الهی نیست که طبیعت
را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را برین کونه می پرورد
نه بینی صناع زر را هر گاه که خواهد که پاره زر یا سیم را بزرگ کند
آنرا بر سندان بکوبند تا دراز تر و پهن تر شود لیکن سطبری آن
کم میشود و هیچ صناع را این قوت نیست که فزودنی
اندر چیزی از همه سوی بدید آرند و جز طبیعت نیست که
بعنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد
و همچنین باید دانست که قوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره
و دافعه را که یاد کرده آمده است قوت چهار کیفیت می باید
تا کار ایشان تمام شود یعنی قوت سردی و گرمی و تری و خشکی
رای بعضی متقدمان چنانست که قوت جاذبه را گرمی و خشکی
یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری

ودافعه

۲۷۹

و دافعه را سردی و تری **و رای جالینوس** چنانست که این رای باطلست
از بهر آنک طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد و از سردی افعال
طبیعی نیاید میکوید که قوت جاذبه جذب بگرمی و خشکی کند و
قوت ماسکه امساک بگرمی و خشکی کند لیکن ماسکه را حاجت بیش
از انست که جاذبه را تا امساک تواند کرد و جاذبه را حاجت بگرمی
بیش است تا جذب تواند کرد و هاضمه را و دافعه را حاجت
بگرمی و تری نیست لیکن هاضمه را بگرمی حاجت بیش است و دافعه را
حاجت بتری بیش است و تلخیص این رایها آنست که بدانی
گرمی کیفیتیست که همه قوتها را یاری دهد و سردی بعضی
قوتها را یاری دهد نه بقصد از بهر آنک کار سردی آنست که
همه قوتها از کار باز دارد چه و ضد همه قوتها ست و از بهر
آنرا که کار همه قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود و این اندر قوت
جاذبه و دافعه سخت پیداست و اندر قوتهای هاضمه که آنرا

مغیرو گویند و کار او آنست که هرچه غلیظ ترست از غذا آنرا لطیف
کند و جزوهای او از هم جدا کند و بلچیزی که لطیفه ست بیامیزد
و بپزد و قوام دهد و این همکار آنست که جز بجنبانیدن غذاء
راست نباید و ماسکه غذا را یکچندی نگاه دارد کار او نیز جنبانیدن
لیفهاییست که بر دیب نهاده است آن لیفها را بجنباند و گرد
غذا اندر آرد تا وی را نگاه دارد و سردی کیفیتست که عضوی را
خدر کند یعنی حس ببرد و قوت را بمیراند و از همکاران هاضمه حرکتها
باز دارد الا آنست که اندر ماسکه وی را فعلیست بعرض و آن آنست
که چون لیفهاء ویبی که آلت ماسکه است که غذا اندر آید اندکمایه
سردی وی را یاری دهد تا آن لیفها بدان هیئت بایستند و این
فعلی نیست که اندر جمله فعلی قوت ماسکه اندر آید لیکن آلت او را
بر هیئت نگاه داشتن غذا بدارد و آلت دافعه را نیز از سردی
یاری باشد هم بعرض و از آنست که سردی بادها را از تحلیل
باز دارد

باز دارد و بادها اندر بیرون کردن افزونها یار باشد و نیز لیفها را
که از پهنا نهاده است و آلت دافعه آنست که آنرا فراهم گیرد
و کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتست که جاذبه را و دافعه را
و ماسکه را بکار آرد و اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار
جاذبه کشیدنست و کار دافعه بیرون سپوختن و این هر دو کار
بدین قوت تمام شود پس خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید
از بهر آنک از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض هر لختی
خشکی بکار آید و تری بیش باید و سردی خشکی هیچ نباید از اینجا
معلوم گردد که ماسکه را خشکی بیش تر بکار آید از گرمی از بهر آنک
مدت حرکت لیفها کوتاه هست و حرارت از بهر حرکت باید و
مدت بماندن لیفها را و بر هیئت امساک سخت درازست و خشکی
از بهر امساک باید و از بهر آنک مزاج اطفال تری غالبست ماسکه
ایشان ضعیف باشد و جاذبه را حرارت بیشتر باید و جذب طبعی

نه گونه است یکی بقوت جذبست چنانک اندر مقناطیس و دوم
از بهر ضرورت خلاست چنانک اندر آب در دو وغیر آن ظاهرست
وسوم بقوت حرارتست چنانک فروغ پلیته چراغ روغن را
جذب همی کند و بنزدیک اهل تحقیق این نیز هم از بهر ضرورت خلاست
وحرارت یاری دهنده است لاجرم هرگاه که قوت جاذبه را از
حرارت یاری باشد جذب قویتر و تمامتر باشد و دافعه را خشکی
باید لیکن کمتر ازان باید که جاذبه را و ماسکه را و جاذبه را کمتر ازان
باید که ماسکه را واما مولده از جنس دوم از قوتهاء مخدومه که
اندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوعست یک نوع
قوتیست که آب فرزند ازان باشد اندر مردان و زنان فی الجمله
اندر و ماده و نر پدید آرد نوع دوم مزاجهاء اندامهاء یکسان که اندر
منیست پدید آرد وجدا کند با مزاج اندامهاء یکسان چون دل
و دماغ و گوشتها و عضلها و رکها و شریانها و غیر آن هر یکی جای

خویش

خویش بگیرد تا هرگاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد که آن اندام
پدید آید چنانک یاد کرده شود بشرح واین قوت اندر منی
است واین قوت را طبیبان مغیره اولی گویند یعنی مغیره
نخستین از بهر آنک مغیره دو نوعست یک نوع این مغیره
نخستینست که یاد کرده آمد و دوم آنک با دیگر قوتها
یاد کرده آمده است و آنرا مغیره دوم گویند و هرگاه که قوت
مغیره نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم و ترست
و گرمی فزون از تریست گوشت دل پدید آید و هرگاه
که بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدلست گوشت جگر
پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که سرد و ترست دماغ
پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشکست
خشکی اندک باشد عصب و رباط و شریان و عروق
و غشا پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت

باشد غضروف پدید آید و هرگاه که بدان حرور شد که خشکی
فزون از همه باشد استخوان پدید آید و از کار مغیره نخستین
این اندامها پدید آید پس از آنک نبود و از کار مغیره دوم غذا
که بدین اندامها می پیوندد بدانک تری کمتر باشد نخاع پدید آید
و هرگاه که بدان حرور شد ماسکه شود و قوت مصوره قوتیست
که از وی اندامها شکلها از واکنده کی پهنی و خردی و بزرگی
آن پدید آید بفرمان ایزد تعالی ازین جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد
که قوت غاذیه اگرچه از قوتهاء مخدومه است وی نیز از
وجهی خادمه است و خدمت قوت دوم همچنین باشد و هم
برین قیاس باشد الا آنک از کار مغیره نامیه کند قوت نامیه
نیز از وجهی خادمه است از بهر خدمت آنک غاذیه و نامیه هر دو
قوت مولده کنند و قوت مولده نیز قوت مصوره کنند
این قوتها را مادتها ساخته می کنند تا مصوره کار خویش

اندر وی

اندر وی پدید آرد پس ازین قوتها قوت مصوره مخدومه است
مطلق و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه و قوت
جاذبه و ماسکه و دافعه هر سه خادمند لیکن جاذبه و دافعه
هر دو خادمه اند مطلق و ماسکه از وجهی خادمه است و از
وجهی مخدومه از بهر آنک جاذبه خدمت او میکند و او خدمت
مغیره کند و از جمله قوتهاء طبیعی سه قوتست که معلومست که
کار ایشان چند گاه باشد و کی از کار بایستد و ازین سه
یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره که منیست
هرگاه که کار هر دو آنچ یاد کرده آمد است تمام شود از کار
بایستد و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجهاء گرم اندر سی
روز تمام شود و اگر بدان گرمی نباشد اندر سی پنج روز تمام
شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود این مدت
کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر آنک

هر گاه پذیرای شکلها اند ماده بدید آید مصور اندر ساعت
کار خویش بکند بفرمان خدای تعالی بباید دانست که کارهای
طبیعت کاری اتفاقی نیست لیکن بعنایت ایزد است که طبیعت را
این قوتها که یاد کرده شد بداده است وارزانی داشته و قوتها
را برین داشته است که این کار بر نسق راست همی رانند و دلیل
بدانک این قوتها هست آنست که چون نر و ماده بهم نزدیک
شوند و کار هر دو بر آید ولذت هر دو حاصل آید و نر و ماده را
ازان کار جز شهوت راندن قصد و غرضی دیگر نه و هیچ اندیشه
آن نه که تا آب ایشان کجا شود وازان آب چیزی حاصل
کردد یا نه اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستاده
است که بعنایت ایزدی آب مادر حال بگیرد و نگاه دارد آن
آب ضایع شدی واگر نه قوت جاذبه استی که خونی باندازه
وشایستهٔ غذاء او جذب میکند غذا از کجا یافتی و چگونه

پرورده

پرورده شدی واگر نه قوت مدبره استی که این قوت را بدین
کار دارد تا غذا باندازه جذب کند بودی که بیشتر جذب
کردی ونطفه اندروی غرق شدی یا کمتر جذب کردی پرورده
نشدی یا که غذاء غلیظ تر جذب کردی و شایسته نیامدی
یا لطیف تر جذب کردی و بدو پیوسته نشدی وهمانا نگشتی
واگر نه قوتیست که او را مغیرهٔ اولی گویند ازیک منی یکسان
چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و عصب و رگ و استخوان
وعروق وجز این چگونه بدید آمدی واگر نه قوت مصوره استی
که تدبیر قوت مدبره شکلهاء اندامها و تهی و پری و خردی و
بزرگی و سختی و نرمی آن بدید می آوردی از منی یکسان چندین
گونه ترکیب چگونه بدید آمدی واگر نه قوت غاذیه استی و دیگر
نامیه همی واجب کردی که خون طمث (حیض) او غذاء او شدی
واندر رحم بپالیدی و بزرگ شدی این همه بتقدیر و تدبیر

وعنایت آفریدگار است ودلیل دیگر بر آنک این قوتها هست
آنست که هر طعام وشراب وهر دارو که خورده شود نخست طبیعت
مردم وقوتها واندامهارا وبدان مستولی کردد واورا از حال بکردانند
وآن از طبیعت مردم واز قوتها واندامهارا ومنفعل شود پس
کرمی وسردی آن در تن پدید آید تا که معلوم کردد که طعام وغذا
کردانند ودارو را درکار ارند طبیعت مردمست وقوتهاء
اندامهارا ونه بینی هرگاه که طبیعت ضعیف کردد وقوتها
از کار خویش باز ماند نه تن از طعام غذا یابد ونه دارو منفعت
کند ونه موضع رسانند ومنفعت آن پدید آرند وازبهر اینست
که مثلا عنزروت از جراحت مردم مرده کوشت بر نیاورد
وسقمونیا مرده را اسهال نکند وبباید دانست که منی کو اندر رحم
حاصل کردد آنرا بتازی نطفه کویند وچون روزی چند بر آید
همچنانک خمیر نرم را که یکساعت بنهند برروی خمیر چون

پوستی

پوستی پدید آید سخت تر از میان او وبر روی نطفه هم بران
سان پوستی پدید آید آنرا غشا کویند ونطفه را پس از آنک غشا
بروی پدید آید چون علقه کویند وچون چند روز بر آید
خون بسته
خون کوشت کردد پس از آن ویرا مضغه کویند حمل نیز
خونی که کوشت کردد
کویند وچون شکل اندامها وخطهاء آن پدید آید ویرا جنین
کویند وچون حس وحرکت پدید آید حیوان کویند وحرکت
انبساط حرکتست که دل وشریانها بسوی بیرون جنبد وحرکت
انقباض حرکتست که دل بسوی خویش جنبد وفراهم آید و
قوت حیوانی قوتیست که این هر دو حرکت بدو باشد وهر
اندامی کو این قوت برسد آنرا پذیرای حس وحرکت کند و
حرکتهاء خشمناکی وترسناکی را بدین قوت بازخوانند از بهر
آنک روح را در حال خشمناک حرکت انبساط واندر حال ترس
حرکت انقباض پدید آید نه بینی کو رنک روی در حال خشم بسبب

انبساط سرخ کردد واندر حال ترس بسبب انقباض زرد
شود وبباید دانست که چنانک لطیف ترین جزوی باشد
از طعام که اندر جکر خون کردد لطیفترین جزوی از خون
اندر دل روح کردد وقیاس با خون همچون قیاس خونست با
طعام پس همچنانک خون از لطافت طعام بدید آید روح
از لطافت خون بدید آید وهرکاه که روح تولد کند در حال
پذیرای قوت کردد که بدان قوت همه اندامها پذیرای
قوتهاء نفسانی وغیر آن شود وروح واندامها پذیرای قوت
نفسانی نشود تا نخست آن قوت نباشد واکر قوتهاء
نفسانی از عضوی برخیزد وآن قوت برنخاسته باشد عضوی
زنده باشد نه بینی که عضوی مفلوج را حس وحرکت نباشد
وعضوی زنده باشد وتباه نشود وعضوی مرده را با آنک حس
وحرکت نباشد زود تباه شود پس بدید آمد که اندر عضوی

مفلوج

مفلوج قوتیست که زندکی اندر وی نکاه دارد تا هرکاه که علت
زایل کردد حس وحرکت باز آید اندر حال مفلوجی بسبب
آنک قوت باوی باشد شایستهٔ قبول حس وحرکت اختیاری
باشد واین قوت غاذیه آن قوت نیست از بهر آنک اکر
قوت غاذیه عضوی را شایستهٔ قبول حس وحرکت اختیاری
کردانیدی بایستی که نبات را حس وحرکت اختیاری بودی
پس بدید آمد که آن قوتی دیکرست هرکاه که مزاجی بدید آید
که شایستهٔ قبول او باشد اندر وی این قوت بدید آید و
این قوت را قوت حیوانی کویند وهرکاه که روح بدید
آید قوت قبول حس وحرکت اختیاری نخستین قوتست که
اندر وی بدید آید پس روح بدین قوت پذیرای قوتهاء
نفس کردد که همه قوتها از وی خیزد الا آنست که فعلهاء قوتها
با قوا حال از روح بدید آید همچنانک نزدیک طبیبان از قوت

نفسانی که محل او دماغست حاجتها اندر دماغ بدید بیاید تا
[دریافتها]
قوتهاء آن دماغ بمحل حاجتها نرسد چون چشم و گوش و زبان
و غیر آن هرگاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل
[بردارند]
بدید آید انجایکه مزاجی بپذیرد که شایستهٔ آن گردد که فعلهاء
آن قوت نخستین یعنی قوت حیوانی که اندرویست ازوی
بدید آید و آنچ اندر دل باشد همچنین و آنچ اندر اعضاء تناسل
باشد همچنین هر جزوی که اندر ان عضوی بود مزاجی بپذیرد
و آنجا فعل آن قوت اولین بدید آید و نزدیک طبیبان
تا روح اندر دماغ مزاجی دیگر نشود شایستهٔ قبول قوت
نفسانی که مبدأ حس و حرکتست نگردد و اگرچه آن مزاج نخستین
را که قوت حیوانیست قبول کرده است و همچنین اندر جگر و دیگر
اندامها هر جنس را افعال نزدیک طبیبان نفسی دیگرست و یک
نفس نیست که همه قوتها ازوی بدید آید لیکن مجموع همه را نفس
گویند

گویند و اگرچه روح مزاج نخستین قوت نخستین قبول
کرده است و یافته تنها بدین قوت قوتهاء دیگر را قبول نتواند
کرد تا اندر هر عضوی و برا مزاج خاصه بدید نیاید و اطبا
گفته اند که قوت حیوانی با آنک شخص را و اندامها را شایسته
قبول حیوة کرده است آغاز رسیدن روح بهمه اعضا ازوست
و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم ازوست تا پنداری که این
قوت حیوانی بقیاس زندگی اندامها را فعل بدین میکند یعنی
پذیرای زندگانی و این معنی را بتازی انفعال گویند و بقیاس
با جنبیدن شریانها و دم زدن اندامها این دو کار را بکار
همی آرد تا کار خویش بکنند و این معنی را فعل گویند و این
قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنک
کارها او نه بقصد او بدید آید و از وجهی قوت نفسانی را ماند
از بهر آنک ازوی کارها و حرکتهاء متضاد بدید همی آید چون

حرکت انبساط و انقباض الا آنست که فیلسوف هرگاه که گوید
نفس ارضی معنی آن خواهد که قوتیست که آغاز قوتها و
حرکتها و گوناگون ازوست پس قوت این حیوانی اولین
بدین مذهب قوت نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی آنرا
گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت از وی باشد
این قوت نفسانی باشد بلک طبیعی باشد لیکن در درجه آواز
درجه آن قوت باشد که طبیبان آنرا طبیعت گویند و اگر
طبیعت قوتی را گویند که اندر آغاز تصرف کند از بهر بقاء
شخص یا از بهر بقاء نوع این قوت را نشاید گفت لیکن جنس
سوم باشد تحقیق این همه بر فیلسفی است و بر طبیب نیست

باب چهارم اندر یاد کردن قوتهای نفسانی

قوت نفسانی دو نوعست یکی قوت حس است و دوم قوت
حرکت و قوت حس نیز دو نوعست یکی را حس ظاهر گویند

ودوم را

ودوم را حس باطن و حس ظاهر پنجست حس دیدن و حس شنیدن
و حس بوییدن و حس چشیدن و حس بسودن بتازی آنرا
لمس گویند یعنی حس آگاهی یافتنست و بتازی آنرا ادراک
گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته اند که حس ظاهر هشتست
از بهر آنک نزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی
سردی و گرمی و درشتی و نرمی هر یکی را قوتی دیگر اندر یابد
لیکن قوتهاء هر چهار با یکدیگر اندر همه پوست مردم سرشتست
حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتیست که صورت
چیزها را با معنی اندر یابد چنانک گوسپند صورت گرگ
و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی درندگی
و دشمنی که محسوس نیست اندر یابد و این حس باطن نیز
پنجست یکی حس مشترکست و بلغت یونانیان آن قوت را
بنطاسیا گویند و دوم قوت متخیله است و نزد طبیبان

معنی بنطا استیخیا

این دو قوت یکیست و نزدیک حکما هر یکی را قوتی دیگر است
اما حس مشترک قوتیست که همه محسوسات را اندریابد و همه نزدیک
او جمع شوند و قوت متخیله قوتیست که هرچه حس مشترک اندر
یابد این قوت آنرا نگاه دارد و از پس غایبی آنرا باز آرد چنانک
گوئی دیگر باره آن حس ادراک میکند و معدن این هر دو قوت
تجویف نخستین است از دماغ لیکن نیمهٔ پیشین ازین تجویف
معدن حس مشترکست و نیمهٔ پسین معدن قوت متخیله است
و اعتبار اندر درستی آنک حس مشترک دیگرست و قوت
متخیله که آنرا نگاه میدارد دیگر از آب توان کرد از بهر آنک آبرا
قوت پذیرفتن همه نقشها هست و قوت نگاه داشتن نیست
و سوم قوتیست که آنرا مفکره گویند و معدن او یک نیمهٔ
پیشینست از تجویف میانگین از دماغ و فرق میان قوت
مفکره و متخیله آنست که صورتی که از حس مشترک بدو رسید

باشد

باشد نگاه دارد و مفکره اندر آنچ متخیله نگاه داشته باشد
تصرف کند و گاهی بعضی از آنچ اندر صورت دیگر باشد
یا بعضی از آنچ اندر صورت دیگر دیگر باشد بر هم آمیزد و ترکیبهاء
عجب کند مثلا چون مرغ که سر گاو دارد و پر مرغ دارد و تن
پیل و مانند این ترکیبهاء گوناگون و گاهی صورت تمام را که دیده
باشد از هم فروگشاید و این متخیله کند چون سری بی تن
و تنی بی سر و مانند این و قوت متخیله دیگر جانوران از جای
قوت مفکره است و ایشانرا مفکره نیست و مخیله ایشان هم ضعیف
است و صورتهای محسوسات را چندان نگاه ندارد که مخیله مردم نگاه
دارد و چهارم قوت واهمست و قوت مفکره آلت اوست و حیوان
بدین قوت حکم کند که گرگ دشمنست و بچه دوستست
و کسی کو بعلف تعهد کند هم دوستست و از وی نباید گریخت
و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لیکن

نه چندان که نگاه داشتن چیزی
و چندان نگاه کردن

این قوت حکم نکند و دشمنی در گرگ نادیذ از گرگ بشناسذ
و این شناختن نطقی و عقلی نیست و لیکن این قوت از شخص
محسوس شناسذ چنانک دشمنی گرگ بشناسذ و مردم بسیار
جایگاه این قوت را بکار دارذ و معدن این قوت نیمهٔ پسین
است از تجویف میانگین از دماغ و بعضی مردمان این قوت
را مخیله گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال آنست
که قوت خیال صورت محسوس نگاه دارذ و این قوت از
شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسذ و پس از آن قوتها
شناخته آیذ و کار هر یکی را شناخته آیذ و در نام هیچ خلاف
نیست و طبیب را از راه طب با تحقیق این کار نیست لیکن
طبیب قوتها را باید شناخت و کار هر یکی باید دانست
تا اندر کار قوتی از قوتها خللی پدید آید بعلاج آن عضو که معدن
اوست مشغول گردذ و قوت پنجم قوت حافظه است

و مذکره

و مذکره نیز گویند و معدن او نیمهٔ پیشین است از تجویف بازپسین
از دماغ و او چون خزینه ایست معنی صورتها را که قوتها آن را بقوت
وهم گزارده باشند پس قوت وهم بدو گزارده باشد همچنانک
قوت خیال خزینه است صورت چیزها را که حس مشترک
بدو رسانیده باشد اما قوت حرکت قوتیست که پیش روی
وهم کند و گفته ایم که وهم از چیزهای محسوس معنی نامحسوس
بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان زیان
مند است هرگاه وهم این حکم بکند اندر نفس قصد جستن
سودمند و دور کردن زیانمند پدید آید قوت محرکه حال
عصبها و وترها آن را بجنباند گاهی بران گونه که سودمند
را بجویذ و گاهی بران گونه که زیانمند را دور کند یا از آن
بگریزد و دور شود و معدن این قوت نیمهٔ پسین است از
تجویف بازپسین از دماغ و آلت این قوت عصبهاست که

بعضلها پیوسته است وگذرا واندرین عصبهاست از عصب
بعضله رسند وآنرا بجنبانند باب اندر یاد کردن
فعلهاء اندامها که هر فعلی بچند قوت تمام شود نخستین فعلی
فعل معده است اندر آرزوی طعام واین فعل بدو قوت تمام
شود از بهر آنک اندرین فعل قوت جاذبهٔ طبیعی بکار باید وقوت
حس معده را تا هرگاه که قوت جاذبه لیفها را که آلت اوست
بتقاضاء چیزی که جذب کند بجنباند ونیز هرگاه که لختی سودا
از سپرز بفم معده رسد شهوت را تنبیه کند وبجنباند شهوت
قوی گردد چنانک اندر شناختن حالهاء سودا شرح
کرده آمده است لیکن بیان آنک این کار بدین دو قوت تمام
شود آن آنست که اگر گذر این قدر سودا که یاد کرده آمد بسته
شود وازان چیز بفم معده نرسد اگر چه بطعام حاجت باشد مردم
گذشته نشود وآرزوی طعام پدید نیاید چو طعام که خاییده شود

بگذر

بگذرد طعام فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبهٔ
طبیعی ودیگر قوت اختیاری وکار قوت جاذبه بلیفهای بیست
که از درازا نهاده است وکار قوت اختیاری بعضلهٔ حلقوم است
هرگاه که یک آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشوار باشد
نه بینی که چیزی که مزهٔ ناخوش دارد چون دارو وغیر آن
اگر چه قوت اختیاری کار می کند چون قوت جاذبهٔ
طبیعی ازان می گریزد فرو بردن دشوار باشد واگر چه آلت
جذب معده لیفهاء درازست اندر مری لیفهاء دیگرست
از پهنا تا آنچ لیف درازا جذب کند لیف پهنا آنرا دفع
میکند وبدیگری میدهد پس چون نیک نگاه کرده آید این
کار بسه قوت تمام شود یکی قوت لیفهاء درازا ودوم لیفهاء
پهنا وسوم قوت عضلهٔ حلقوم که آلت قوت اختیارست
وبدین سببست که قی کردن وچیزی از معده بر آوردن

کار طبیعی نیست بر طبیعت قهر کردن نیست مگر وقتی که خلطی بد
اندر معده باشد و معده را بر نجاند آن وقت دافعه بستاند
و آنرا گاهی بقی دفع کند و گاهی فرو برد و گذشتن غذا اندر
رگها بدو قوت تمام شود یکی قوت دافعه این عضوی که از
وی بیرون میشود و دیگر قوت جاذبه آن عضو که بوی میرود
و بیرون رفتن ثفل اندر رودها و بول اندر رگها هم از هر
بدین قوت باشد بعضی فعلها باشد که بقوتی و کیفیتی تمام
شود چنانک سردی قوت دافعه را یاری کند بدانک خلطی
را ببندد و روی وی باز ایستد و این یاری بدان تواند
کرد که خلط بسردی غلیظ گردد و رگها و مسامها تنک شود
و حرارت نیز از قوت سردی آهسته تر شود و جذب نکند و گرمی
بر خلاف این باشد که خلط را رقیق کند و مسام گشاده کند و بقوت
او جذب تمامتر باشد و گرمی بضرورت خلای هر دو نخست

خلطی

خلطی رقیق جذب کند پس آنک غلیظ تر باشد قوت جاذبه
طبیعی از هر عضوی آن خلط جذب کند که غذای او را شاید
و بباید دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده درازتر
از آنست که اندر جگر از بهر آنک روزگار نخستین گواریدن
طعام اندر معده درازتر است و مدت درازترین کار قوت
ماسکه را اندر رحم است از بهر آنک بچه بنه ماه تمام شود
و همچنانک اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه
کار کند و بوقت گواریدن ماسکه و مغیره کار کند و چون
گواریده شد دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت
قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کند
و چون تمام شد دافعه کار کند و آنچ گفته آمده است که از
شش رگ یک رگ از نزدیک باب بجانب معده بر آمده است
و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست تا ظاهر

اورا غذا دهذ از بهر آنک باطن معده خوذ از آنچ اندر ویست غذا
همی یابذ **این فصل** چنانک اندر بیشتر کتابها آورده اند یاذ
کرده اند لیکن تحقیق آنست که کیلوس که از معده بیرون آیذ و
بجگر اندر آیذ و نیم پخته باشذ و اندر جگر تمام پخته شوذ و خون
گردذ و تا کیلوس خون نگردذ غذاء هیچ عضوی را نشایذ و اگر
ممکن بوذی که کیلوس اندر معده غذا را بشایذی بذان حاجت
نبوذی که جگر آنرا خون کردی و چند عضوی دیگر را خدمت
جگر نبایستی کرد چنانک نخستین خدمت آنست که معده طعام
را کیلوس کند بذو فرستذ و دوم زهره است که صفراء افزونی
ازوی بستاند و سپرزست که سوداء افزونی ازوی بستاند
چهارم گرده است که آب ازوی بستاند تا غذاء شایسته
ازوی بهمه اندامها روذ و همه اندامها بقوتهاء جاذبه و ماسکه
و مغیره و دافعه که همه راهست کار خویش میکنند و معده

و جگر

و جگر که این هر دو کار همه تن کنند هیچ کار خویش نمی کنند
نه بینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه
نگاه دارذ و مغیره آنرا کیلوس گرداند و دافعه کیلوس را
بجگر فرستذ و جگر بقوت جاذبه کیلوس را جذب کنذ و ماسکه
نگاه دارذ و مغیره آنرا خون کنذ و دافعه خون را بهمه اندامها فرستذ
پس تحقیق آنست که معده را و جگر را این قوتها هر یکی دو نوعست
چنین که بعدد هشت قوت باشذ یکی قوت جاذبهٔ معده
که غذا را از بیرون جذب کنذ از بهر همه تن و دوم جاذبهٔ
خاصه او که غذا را از رگهاء جگر جذب کنذ از بهر خوذ و قوت
ماسکه همچنین دو نوعست یک نوع آنست که از بهر همه تن
طعام را اندر معده نگاه دارذ تا کیلوس گردذ و نوع دوم
ماسکهٔ خاصهٔ او که غذا نگاه دارذ تا مانند او گردذ و قوت
مغیره نیز دو نوعست یک نوع انست که طعام را کیلوس گرداند

از بهر همه تن دوم نوع مغیّره خاصهٔ اوست که غذا را که از جگر
بدو رسد آنرا مانند معده کند و قوّت دافعه هم دو نوعست
یکی آنک کیلوس را از معده دفع کند بجگر فرستد و نوع دوم
دافعه خاصهٔ اوست که فضلهاء ویرا دفع کند حال جگر همچنین
وبرین قیاس از بهر آنک این دو عضو کار همه تن میکنند
و اعضاء دیگر را بیش از کار خویش دیگر نیست و بباید دانست
که کار اندامها بعضی مرکبست از قوت حسّی و طبیعی و بعضی
طبیعی مجردست و بعضی مرکّبست از اختیاری و طبیعی و بعضی
اختیاری مجردست امّا آنک کار او مرکبست از حسی و طبیعی
معده است و رحم از بهر آنک هرگاه که قعر معده حسّ گرسنگی
بیابد لیفهاء جاذبه اندر حرکت آید و بطبع چیزی درخورد بجوید
نه بینی که هرگاه که مردم چیزی خورد که آرزو کرده باشد گویی که
معده آنرا همی برباید و بهتی گوارد و بوقت بدی هرگاه که
گرانی

گرانی آن بیابد و دافعه بجنبد و کار خود بکند و بطبع و رحم
هم برین قیاس هرگاه که حسّ مباشرت بیابد لیفهاء جاذبه
بطبع اندر حرکت آید و چون تمام شود حسّ گرانی بیابد دافعه
بدفع مشغول شود و آنک کار او طبیعی مجردست زهره است
و سپرزست و گرده است و همه اندامها یکسانست این اندامها
اگرچه گرسنه شوند بعضی حاجتمند گردند ببدل آنچ از ایشان
خرج شده باشد حسّ گرسنگی نیابند لیکن بوقت حاجت
قوتهاء هر یکی کار خود بطبع بکنند و بطبع چیزی درخورد
بجویند مثلا استخوان تا خلطی سرد و خشک نیابد که مزاج او را
شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی گرم و تر نیابد که مزاج
او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها بدین قیاس و زهره
همچنین جز از صفرا جذب نکند با اندکی خون که غذاء او را
شاید و گرده از آب جذب نکند تا اندکی خون که با این

سه مادّه جذب کرده باشد بغذای خود بکار برند و مادّهٔ آنچ
که باید خرج میکنند بطبع و آنک کار او مرکبست از اختیاری و طبیعی
مریست که طعام و شراب ازوی بگذرد نه بینی که مردم اندر روزگار
های گرم که تشنگی بروی غلبه کرده باشد و سببی اندر پیش
باشد که آب خوردن مصلحت نباشد بآب سرد غرغره کند
و آنرا تواند که نگذارد که معده فرو شود اگرچه قوّت جاذبه
بکار خویش برخاسته باشد و آنک کار او اختیاری محض است
عضلهاء همه اندامهاست مثل مقعدتان دفع مثانه را و دفع
معاء مستقیم را نیز اندرین باب یاد کرده اند و دفع هرد و
بعضلاتست و هرگاه که عضلهاء اندامها که یاد کرده آمدست آن
نیز اندران جمله باشد و کار ماسکهٔ معده آن وقت تمام شود که
معده گرد طعام اندر آید و آنرا نیک بگیرد چنانک هیچ جزو از معده
از طعام دور نباشد میان معده و طعام هیچ تهی نباشد و هرگاه

که قوّت

که قوّت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگرچه طعام اندک
باشد معده آنرا نیک بگیرد و لیفهاء وربی که آلت او است بران
بر پیچد تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام بدان
سبب نیک گوارد و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد لیفهاء
او گرد طعام اندر نیاید معده و طعام جای تهی ماند و بادها
و قراقر اندر معده بدید آید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکه
و رحم هم برین قیاس باشد هرگاه که لیفهاء ماسکه گرد نطفه
اندر نیاید و آنرا نیک نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوّت دافعهٔ
رحم آن وقت تمام باشد که فم رحم را بگشاید و فرزند نزدیک
فم رحم آرد و بوقت کردن کار دافعه هم برین قیاس باشد
و چیزی که اندر معده مدتی بماند تا بگوارد نه از بهر آن بماند که
چیزی غلیظ است چون کباب و غیر آن تا اگر چیزی رقیق
اندر معده شدی چون شراب و آشامیدنی زود بیرون

آمدی و چیزی که آید نه از بهر بیرون آید که آن چیز رقیقست
تا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لیکن از بهر آن بماند که قوت
ماسکه آنرا نگاه دارد چنانک مغیره کار خویش بکند نه بینی که
چیزهاء غلیظ و رقیق هر یکی مدتی بماند پس هر یکی بوقت
خویش از معده بیرون شود ازینجا معلوم شود که اندرو قوت
ماسکه ست که چیزهاء رقیق را مدتی نگاه دارد و قوت
دافعه ست که چیزهاء غلیظ را دفع کند و قوت مغیره
ست که هر دو را بگوارد والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله ایست مشتمل بر معرفت حفظ صحت و معرفت امزجه
و غلبهٔ اخلاط و ذکر منفعت و مضرت اغذیه و اشربه و ادویه
کی در جمیع اوقات متداول و مستعمل است و این رساله ترجمه
کرده شده است از رساله که محمد بن زکریا جمع کرده و آنرا
قانون حفظ الصحة نام نهاده است و چیزهای دیگر از کتابها
الحاق کرده شد بدانکه طب منقسمست بدو قسم
یکی حفظ صحت موجود دوم رد صحت مفقود پس طبیب
محتاجست بحفظ صحت گاهی که موجود بود و تعدیل آن
و این مقصود حاصل نشود الا بتعدیل اسباب ستهٔ ضروریه
که هر بدنی ازان ناگزیرست اول هوا که محیطست بابدان دوم
مأکول و مشروب سوم حرکت و سکون چهارم نوم و یقظه
پنجم آنچه از بدن مستفرغ شود و یا در بدن محتقن بماند ششم

انفعالات

انفعالات نفسانی پس هر وقت که این اسباب در کمیت و
کیفیت و ترتیب نگاه دارند دایما صحت محفوظ ماند و اگر استعمال
بضد آن کنند احداث مرض کنند پس باعتدال این اسباب ستة
صحت دایم باشد و بدوام صحت دوام لذات بدنی و این
مختصر را از اقاویل اکابر علما جمع کردیم مشتمل بر پنج باب

باب اول در حفظ صحت بمأکول و مشروب و استعمال
ریاضت و ترتیب آن باب دوم در شراب خوردن
و منفعت آن و ذکر خمار و چیزهایی که مستی زود یا دیر آید

باب سوم در ذکر جماع کردن و منفعت و مضرت
آن و در ذکر اغذیه و ادویه که در آن باب معین باشد

باب چهارم در ذکر اغذیه و اشربه و ادویهٔ مفرده و منفعت
و مضرت و حرارت و برودت آن باب پنجم
در ذکر علامات امزجه و علامات اخلاط که بر امزجه غالب شود

باب اوّل در حفظ صحت ابقراط گوید هر که
خواهد که صحت او دایم محفوظ باشد از طعام ممتلی نشود و اوقات
ریاضت را مرعی دارد و از تخمه شدن اجتناب نماید زیرا فضلات
حاصل شود و آن موجب احداث مرض باشد خاصه که اغذیه
بد خورده باشد توقع شر بیش باید داشت و خواب طعام را
هضم کند و تخمگی و خمار را زایل کند و هر که خواهد که صحت
او دایم محفوظ ماند غذای محمود خورد و صبر کند که نیک
منهضم شود اگر برین حال مداومت کند بیمار نشود و اگر کسی را
تخمگی متواتر شده باشد مسهل خوردن او را انفع چیزهاست
و هر که استعمال اغذیهٔ ملین طبیعت بیش کند صحت او
دایم باشد خاصه که استعمال آن اغذیه با وقات معین کند
و آن اوقات را تغییر نکند و ترک فواکه و بقول صحت جسم را
محفوظ دارد و غذای محمود معتدل گوشت گوسفند و بز

بود

بود و گوساله و گندم پاکیزه و شراب خوش طعم و خوش بوی
و از حلواها آنچه موافق مزاج آن شخص بود و این تدبیر حفظ
صحت کند مادام که بقدر اعتدال استعمال کند و باید که انسان را
همت مصروف باشد در استعمال اغذیه تا کدام غذا او را نافع
و کدام مضر است زیرا میان ابدان و اغذیه منافرت و ملایمت است
چنانک غذای واحد شخصی را موافق و شخصی را ناموافق می
افتد و این بتجربه معلوم میشود و اطبا از معرفت این حالت
عاجزند اما آن شخص را بتجربه معلوم میشود و در مثل
گفته اند که اَلْعَاقِلُ طَبِیبُ نَفْسِهِ و چون انسان این
حالت را ضبط کرده باشد احوال بدن خود را از طبیب بهتر
داند و اگر کسی در اکل و شرب عادتی تغییر کرده است
و صحت او بر استعمال آن عادت محفوظ است تغییر آن عادت
نکند زیرا عادت چون طبیعت ثانیست و اگر کسی خواهد که

تغییر آن عادت کند بتدریج کند زیرا انتقال از ضد بضد دفعةً
واحدةً مضرّ لیست وترک اکل غذا ردی بکلی نشاید کردن
زیرا در بعضی اوقات بدان احتیاج افتد و مضرت بسیار کند
بلک در بعضی اوقات استعمال کند و تدارک ضرر آنرا بجای آرد
و رسول علیه السلام میفرماید المعدة بیت الداء والحمیة
رأس الدواء وعودوا کل بدن ما اعتاد پس هر که معتاد است
بعادتی که صحت او بران عادت محفوظست از آن عادت نقل
نکند و انسان باید که ادمان نکند بر اخذ غذاء واحد تا خلطی که
از آن غذا متولد شود بر بدن مسلط نشود مثلا چنانک کسی
ماهی و ماست و غذاهاء رطب بسیار خورد و از آن بلغم متولد
شود و چون بسیار شود بر بدن مسلط شود یا کسی که نمکسود
و پنیر کهن و طریخ و ماهی شور و باذنجان و کوشت بز بسیار
خورد و از آن اخلاط سوداوی بر بدن او مستولی شود و غذاء

تابستان

تابستان باید که سرد و تر بود هم بفعل هم بقوت و غذاء بهار
و پاییز معتدل بود میان غذاء تابستان و زمستان و غذاء
غلیظ کسانی خورند که صاحب ریاضت باشند و حرکات بسیار
و قوی کنند و اما کسانی که اکثر اوقات آسوده باشند و اگر
حرکت کنند اندک کنند غذاء لطیف و سریع الهضم خورند و افضل
اغذیه برای حفظ صحت اغذیهٔ متوسط بود میان غلظ و لطافت
و اکثار از اغذیه و از آن تخمه شدن و اوجاع مفاصل و ربو
و طحال و سعال تولد کند و هر که خواهد که در بدن او
خون صحیح معتدل متولد شود غذاء او باید که از کوشت
بره و بزغاله و مرغ خانکی و ماهی خرد و کوشت کوساله
بود و آنچ طعام را در بدن بفساد می آورد غضب و هم و
حزنست زیرا این حالات دل را بیمار کند و هر گاه که کسی طعام
لذیذ خورد نمی باید که بحکایت و لاغ مشغول شود بسبب آنک

شاید که از مقدار واجب زیاده خورد و طبیعت احتمال هضم آن
نتواند کرد و تخمه شود و هرگاه که طعامی خورده باشند تا از
معده نزول نکند طعامی دیگر نخورد تا ادخال نباشد

دستوری در استعمال اغذیه و ریاضت واجب که
طالب حفظ صحت آنست که چون از خواب بیدار شود برخیزد
دست و روی و پا را بشوید و اگر تابستان بود باب سرد
و اگر زمستان بود باب گرم و موی سر و ریش را شانه کند
و سنونی که حفظ صحت اسنان و لثه کند بکار برد و از اول
روز بریاضت آغاز کند تا آنگاه که اثر خستگی در اعضا پیدا
کند و فضلات در بدن متحلل شود و آب دهان کم شود و
بول بزردی میل کند و طعم دهان خوش شود و احساس کند
بجوع و علامت جوع آن بود اگر آروغ آید هیچ طعمی و بوئی در و
نبود و فرجی در دل ظاهر گردد و کسل و ثقل از اعضا و احشا

زایل

زایل شود و چون این علامات ظاهر شود بغذا خوردن میل کند
و تأخیر نکند و الا معده از کبد جذب اخلاط ردی میکند
و علامت این حال آن بود که جوع ساکن شود و چون غذا
خواهد خوردن اول فواکه رطب و بقول سریع الهضم خورد
چون زردالو و خربزه و انگور و آنچه بدین ماند و بعد از آن طعام
سریع الهضم خورد چون دراج و کبک و مرغ خانگی و گوشت
بزغاله و بعد از آن گوشت بره و بعد از آن اگر میل باشد گوشتی
که از آن غلیظتر بود و بعد از همه حلاوات خورد و بعد از
طعام آب کمتر خورد و حرکت نکند تا معده بر طعام مشتمل شود و
هضم کند و خواب کند بر جانب دست راست و چون طعام
بعد از نماز شام خورد مقدار چهل گام حرکت کند تا طعام از
فم معده بقعر معده نزول کند و از سهر اجتناب کند مفسد
هضمست خاصه اگر فکر با سهر منضم گردد و اما آنکس که مزاج

گرم و خشک دارد ریاضت او را نشاید و همان که اثر جوع ظاهر
شد غذا بخورد و بر گرسنگی صبر نکند و اول طعامهاء سرد و تر
خورد چون آلو و شفتالو و بقول سرد و تر و غذا مثل دوغبا
و زیرباج و سکباج بگوشت بره و بزغاله و ماهی تازه و از
غذاهاء گرم و تیز و شور اجتناب کند و کسی را که مزاج سرد
و تر و بلغمی بود ریاضت و جوع او را عظیم سود دارد و میوهاء
تر نخورد و اگر صبر نتواند کردن اندکی بخورد و غذاء او قلیه
و بریان و مطجنات بود بقدر غلبهٔ بلغم و پیش از طعام گلشکر
و مصطکی و انیسون خورد و هر ماه یکبار روا اما دو بار روا اما
سه بار بقدر غلبهٔ بلغم قی کند چندان مبالغه کند که چیزی
ترش بیاید زیرا که آن دلالت میکند بر تنقیهٔ معده و پیش
از قی کردن ماهی شور و ترب خورد و بعد از قی بگلاب
و سرکه مضمضه کند و امرود و به بخاید و آب آنرا فرو برد

وثقل را

وثقل را بیندازد و آن شب گرسنه نخسبد و اگر خواهد که تلیین
طبع کند بامداد گلشکر و اما اطریفل کوچک یا تربد و سورنجان
بخورد بقدر حاجت و صاحب مزاج حار و یابس اگر خواهد
که تلیین طبع کند بلعاب بزرقطونا و تمر هندی و شکر
و آب آلو و زردآلو کند و کسی را که مزاج سرد و خشک
و سوداوی بود ریاضت اندک کند و غذاء لطیف
از گوشتهاء چرب سازد و روغنهاء خوش طعم و جوذاب
بشکر و خشخاش خورد و نقل از گوشت سینهٔ مرغ دراج بود
و حلواء شکری با بادام و خشخاش بود و شراب صافی که میل بحلا وت
دارد و هر که را مزاج گرم و تر بود غذاهاء معتدل خورد و در
فصد کردن تاخیر نکند خاصه اگر شراب و گوشت بسیار
خورده باشد و در فصل بهار شراب شیرین کمتر خورد و صاحب
مزاج صفراوی در تابستان از شراب حذر کند و اگر از خوردن

ناگزیر بود اندک خورد و ممزوج بسیار کند و غذاهای ترش خورد
چون غوره و سماق و حب الرمان و کسی را که در معده شحم بسیار
بود در شبانروزی یکبار خورد و آنکس که نحیف بود در شبانروز
دوبار خورد بامداد اندک خورد و نماز دیگر غذای تمام خورد
و بهترین اوقات در غذا خوردن اوقات سرد بود و اگر اینچنین
اوقات میسر نشود در موضعی خورد که هوای سرد وزد زیرا حرارت
خارجی طعام را بفساد می برد و اگر کسی طعام و شراب بسیار
خورد و هر وقتی مسهل بخورد تا فضلاتی که در اعضا روی
محتبس مانده باشد مستفرغ شود مسهل نخورد زیرا چون
در بدن بسیار بماند متعفن میشود و خواب باعتدال طعام
را هضم کند و از قوی آنچ در بیداری تحلیل یافته باشد بدل
ما یتحلل بجای آید و اگر در اعضا اعیای بود زایل کند و
خواب بعد از جماع و غضب نفع بلیغ کند و ریاضت
کردن

کردن و استحمام بآب گرم خواب آورد و بدانک هوای شمالی
سرد بود و هوای شرقی معتدل بود و هوای غربی و جنوبی هردو
بغایت بد اند و هوای نیک آن بود که ابخره و ادخنه و بویهای
بد بآن آمیخته نباشد و موضعی که بنشینند گشاده بود
و کوهها و دیوارها و درختان و گیاههای بد گرد آن نبود
بلکه گرد آن هوا بر آب شیرین و گیاههای نیکو بود آنچ واجب
بود در حفظ صحت گفته شد و از احداث نفسانی که
مغیر مزاج اند از اعتدال مثل غضب و وهم و حزن و هرچه
متعلقست بتغیر نفس اجتناب نماید و نفس را بملاهی و شراب
مشغول کند برای ازالت آن حال **باب**

دوم در شراب خوردن و ترتیب آن و ذکر نفع و ضرر
آن و دیگر چیزها که مستی زود آرد و اما دیر آورد و دفع خمار
اگر حادث شود بباید دانستن که منافع شراب بسیارست

وچون در خوردن اسراف کنند مضرت بیشتر از منفعتست
و بهترین شراب آن بود که میانه بود در کهنی و نوی و مروق
و صافی بود و لون میان سرخی و سپیدی و بوی و طعم آن
نیکو بود و شراب کهنه اعصاب را زیان دارد دیگر منافع شراب
جسم را حرارت غریزی زیادت کند و هضم طعام و ادرار بول
کند و اخلاط را رقیق کند در مجاری بول و براز براند و بوی
دهان خوش کند و سده را بکشاید و رنگ روی را نیکو کند
و جسم را فربه کند و قوت باه را زیادت کند و تولید دم
صالح کند و صحت را نگاه دارد هرگاه که غذا که ملایم جسم
بود با او منضم گردد و این منافع از و وقتی توقع باید داشتن
که باعتدال خورند اما منافع او نفس را مسرت آرد و غم
و فکرهای بی حاصل را زایل کند و مرد را دلیر کند و دل منقبض را
منبسط کند و فرح و طرب آورد و امل منبسط کند و نفس را
سخی

سخی کند و این جمله افعال خیر را کاهی کند که باعتدال خورند
و چون در خوردن افراط کنند فالج و سکته و لقوه و خدر
و استرخا و سبات و هر مرضی که از برودت و رطوبت
متولد شود توقع باید داشت خصوصا مشایخ را نقل از
جالینوس چنین کرده اند و صاحب مزاج رطب چون
شراب بسیار خورد زود پیر شود و در صاحب مزاج حاره را
حمیات گرم آورد خاصه اگر غذا گرم نیز خورده باشد
و مقصود از شراب آنست که بعد از طعام آن قدر بخورند
که تشنگی را ساکن کند و مشایخ و کهول را عظیم نافعست
و صبیان را بیش از هجده ساله موافق نباشد و جوانان را که اندک
خورند و بعد از احتمال مزاج و اقتضاء فصل و تناول اغذیه
ممزوج کنند مثلا اگر چنانک تابستان بود و غذا خورده باشد
و مزاج انکس گرم باشد با آب ممزوج کنند و اگر زمستان

بود مزاج چندان گرم نبود و غذاء غلیظ خورده باشد مزاج
آب کمتر کند و باقی فصول را برین قیاس کند و شراب در فصل
خریف کهول را موافق باشد و در زمستان مشایخ را و در فصل
بهار صبا را و در تابستان جوانان را موافق باشد **دستوری
در شراب خوردن و ترتیب آن و استعمال اغذیه پیش از شراب
خوردن** و بعد از آن صواب آنست که چون ترتیب ریاضت
و غذا خوردن چنانک پیش ازین ذکر کردیم بجای آورده باشد
و خواهد که شراب خورد اول خواب کند چندانک معده که
طعام مشتمل شود و هضم کند بعد از آن شراب خورد مثلا
چنانک اگر نماز پیشین طعام خورده باشد نماز دیگر آغاز شراب
خوردن کند اول قدح کوچک خورد و در آخر اگر خواهد که
مستی کند قدح بزرگ خورد و اگر خواهد که در اول قدح
بزرگ خورد و چون سرخوشی آغاز کند بقدح کوچک نگاه دارد

و مطرب

و مطرب لطیف طبع و خوش آواز حاضر کند اگر موزون شکل
بود نور علی نور **و منافع دیگر نیز دارد** در اول مجلس
حکایت ملوک و تدبیر ممالک و عدل و داد گستری گویند و در
میانهٔ مجلس حکایت حرب و شجاعت گویند و در آخر مجلس مطرب
ساز طرب انگیز زند و حکایات نوادر و مضاحک گویند
و صواب آنست که سکر متواتر نکنند تا از تولد امراض مختلف
ایمن باشد و امراضی که متولد شود بقدر مزاج شخص
و استعمال اغذیه و اقتضاء فصل خواهد بودن مثلا اگر
محرور در تابستان شراب بسیار و صرف و غذاء گرم خورد
امراض حادّه مثل سرسام و ماشرای کبدی و حمی محرقه
و مانند این بحسب میل مادّه بهر عضوی و باقی برین قیاس
کنند اگر کسی را مزاج حارّ و یابس بود پیش از شراب
میوهاء سرد و تر خورد مثل آلو و شفتالو و در میان شراب

خیار و سیب و انار مز و غذا ماهی تازه خورد و محرور مزاج غذاء
سماق و غوره و زیرباج خورد و در اوانی شراب گل سرخ
و باران چند سیب و به بیندازند و نقل بسیب مز و انار
و به کند و صاحب مزاج حار و رطب دموی فصد کند
و غذا مثل سماق و غوره خورد و نقل از میوها مز و اگر بعد
از شراب خمار و حرارت و تشنگی ظاهر گردد از زرشک و حب
الرمان و گل سرخ و کشنیز نقوع سازد و اگر صداع با آن
منضم گردد بنفشه و نیلوفر خورد و استعانت بخواب کند
و میوها مز مص کنند و صاحب مزاج بارد و رطب
مکیدن
غذا قلیه و بریان و مطجنات خورد و اگر سن شیخوخت
بود شراب کهن خورد با آب اندک و نقل از فالوذه عسل
و فستق و مویز سرخ کند و اگر خواهد که تقویه معده کند
کند مویز را با دانه بخاید و صاحب مزاج بارد و یابس

سوداوی

سوداوی غذاء آن اسفیدباجات و جوذاب دهم سازد
و شراب سپید متوسط میان کهن و نو خورد و اگر فکر و
وحشت سبب غلبه خلط سوداوی غالب شود باذرنبویه
و تخم او و گل و زرنباد و لسان الثور بکوبند و در سبوی شراب
اندازند با به و سیب شیرین و نقل از بادام و حلوا شکری
با بادام و خشخاش و زعفران کنند و از سیب و انار شیرین
خورند ذکر آنچه مستی در آورد نقل از بادام تلخ
و شیرین و عنبر و فالوذه عسل که بروغن بادام باشد و
غذا از کلم سازند با مرغ فربه و این مرطوب مزاج را شاید
و اما محرور مزاج نقل از فواکه مز و عنبر کند و در میان
هر چند قدحی سرکه ممزوج با آب سرد خورد و حرکت و سخن
گفتن بسیار مستی زود آورد و مرغ فربه با آب غوره مستی دیر
آورد زیرا خاصیت مرغ خانگی آنست که دماغ را قوت دهد

وچون متواتر خورند عقل را زیادت کنند ذکر آنچ مستی زود آورد
اشنه را چون در آب نقع کنند ودر اوانی شراب ریزند هرکه
ازان شراب خورد زود مست شود ومضرت نکند بلک معده
وکبد را سود دارد وسده را بکشاید وسرور در نفس آورد
وخفقان را سود دارد ونفخ را زایل کند ومیر ماحوز را چون
در شراب نقع کنند سکر زود آورد ذکر آنچ خمار را
زایل کند سرکه وکلاب با آب سرد ممزوج کنند وبخورند و
دوغ ترش وآب میوهاء ترش خمار را زایل کند واکر کافور و
صندل سپید را با آب سرد حل کنند وبوی کنند خمار را زایل
کند واکر زر سرخ را بآتش کرم کنند چنانک سرخ شود
ودر سرکه اندازد باری چند چنین کنند وآن سرکه را با آب
سرد بیامیزد وبخورد خمار زایل کند واکر آب فواکه ترش با نان
یار کند نفع بلیغ کند واکر درد سر باشد تقویت دماغ کنند
بکلاب

النقع خیسانیدن

بکلاب وروغن کل وسرکه باب سوم در ذکر جماع
ومنفعت ومضرت آن وذکر اغذیه واشربه که دران باری معین بود
صاحب مزاج حار ویابس وناقه وکسانی که ضعیف البدن اند
وکسانی که بصداع واوجاع مفاصل وقولنج وسعال معتاد اند
از جماع حذر کنند ودر سالی که وبا باشد وبعد از امتلاء ودر
وقت کرسنکی وبعد از تخمه وبعد از استفراغ قوی چون فصد
وهیضه واسهال حذر کنند وچون جماع کرده باشند جهد آن
کنند که خواب کنند وانفع اوقات جماع بعد از هضم طعام
بود واولیتر مردم بترک جماع کسانی اند که ایشان را بعد از
جماع لرزه وضیق نفس وصداع حادث شود فی الجمله هرکه را
بعد از جماع المی ظاهر شود دلیل آنست که جماع او را زیان
کرد خصوصا که ضعف واسترخا در مفاصل وفتور در اعضا ظاهر
کردد واکر نشاط وفرح یابد وچنان پندارد که بار کران

برداشته بوذ وازان خلاص یافت دلیل آنست اورا سوذ داشت
وبعضی مردم را ترک جماع افکار بذ ودوار وظلمت چشم وکسل
وثقل در جسم ظاهر کردذ وکثرت جماع دماغ وقلب وکبد را
ضعیف کنذ سبب کثرت تحلّل ارواح ازین اعضا وجماع
آب حیوة را کم کنذ وکسی که آب حیوة خوذ را تلف کنذ ظالم النفس
خوذ بوذ واکر وقتی در جماع افراط واقع کردذ تدارک آن استحمام
بوذ بآب سرد وشرب ماء اللحم وماء الحمص وماء الحنطه
وشیر تازه وزردی خایه واسفیذباج بکوشت بره وبزغاله و
شراب مروّق وچون خواهذ که جماع کنذ مغموم ویا مهموم
نبوذ وچون خواهذ که زن حامله کردذ پیش از جماع با همدیکر
بازی بسیار کنند تا اشتها صادق کردذ وچون انزال شذه
باشذ از بالاء زن زوذ جذا نشوذ بلک لحظهٔ بران هیأت
صبر کنذ وبایذ که ممتلی ویا کرسنه نبوذ واز جماع زن پیر

حذر

حذر کنذ واما جماع صبیان مستحبست بذان سبب که تعب
در صبیان کمتر ازانست که در زنان وآن سبب ضیق مکانست
وبعضی کفته اند که انزال در زنان بیش ازانست که در صبیان
سبب جذب رحم واین قول مستقیم نیست بلک بحسب
میل شخص است با هر که میل بیشتر انزال بیشتر شوذ واکر کسی را
محبوبی بوذ چون باو جماع اتفاق افتذ چندانک لذت
بیشتر یابذ انزال بیشتر شوذ وآنچ کفته اند که رحم جذب
منی کنذ مستقیمست زیرا رحم منی مشتاقست اما از
ذکر آن جذب منی کنذ صحیح نیست واکر کسی معانقهٔ کوذکی
فربه دون البلوغ کنذ بشرط آنک شهوت مزاحمت ندهذ
حرارت غریزی را زیادت کنذ واکر استفراغ شهوت کنذ ضعف
آورذ واکر کسی از جماع صبر نتواند کردن تدارک بدل
ما یتحلّل کنذ واز کوشت لطیف نخوذاب وباقلا وجزر وشلجم

وپیاز قلیه سازد وحنطیه وهریسه بشیر تازه وخاگینه با
پیاز وعسل ومهلبی وشیر تازه بشکر وبرنج بشیر وکراث بپزند
وجوذاب تر منی را زیادت کند وگوشت تمامت طیور منی را
زیادت کند امّا ادویهٔ گرم بارد مزاج را شاید انگور وانار
شیرین منی را زیادت کند **صفت خوردنی که منی را زیادت کند**
مرغ فربه وگوشت فربه را بپزند چنانک مهرّی شود وآب
آنرا صافی کنند وبآب گندم پخته اضافت کنند وشیر تازه
وچندان بپزند که بقوام آید وقدری غلیظ شود بخورند واگر
باذام وخشخاش را بکوبند وبا حلوا بیامیزند وبخورند منی را زیاده
کند واستعمال اغذیه بقدر مزاج ان استعمال کند مثلا اگر چنانک
صاحب مزاج حارّ ویابس باشد غذاء سرد وتر دهند چون
ماهی تازه وبقول بارد یا بقلة الحمقا وخس بآن همه که تمامت
اطبا متفقند که باه را زیان دارد امّا آنکس را که مزاج
حار

حارّ ویابس بود معتدل کند وباه را زیان ندارد امّا صاحب
مزاج حارّ ورطب را اغذیه حارّ ورطب چون انار شیرین ودوغ
شیرین وزردی خایه وانگور تازه وشیر تازه وزنجبیل پرورده و
شقاقل وجزر ودارفلفل جمله را چون مربّی کنند صاحب مزاج
بارد ورطب را سود دارد وبارد ویابس مشایخ را سود ندارد نظر
کردن در اشکال جماع جوان باه را بغایت زیادت کند الّا
جسم را زیان دارد ویبوست زیادت کند بسبب استفراغ
موادّ رطب **ذکر چیزهایی که باه را زیان دارد** هر
غذایی که ترش است چون سرکه وسماق وغوره وخس وقرع
وکشنیز وبقلة الحمقا وهرچه گرم وخشک است چون سذاب
وطرخون وشهدانه وسواری بسیار وحرکت بافراط وتعب
وکثرت استحمام بآب گرم ولفاح وگل ونیلوفر وکافور بوی
کردن باه را زیان دارد **ذکر چیزهایی که** چون مرد

آنرا بخایند و آب آنرا بر قضیب مالد و با زن مجامعت کند زن لذت
عظیم یابد چنانک نخواهد که کسی دیگر با وی جماع کند مثل مصطغ
کبابه و امّا زنجبیل و عاقرقرحا را بکوبد و با عسل بیامیزد و قدری
در دهان گیرد و آب را در ذکر مالد در ذکر چیزهایی
چون زن استعمال کند فرج را گرم تنگ کند و مرد را لذّت دهد
چنانک نخواهد که با کسی دیگر جماع دهد بستانند سعد و سنبل
و سک و رامک و عفص و شب از همه اجزاء متساوی و جمله را بکوبند
و ببیزد و پارهٔ پشم در شراب عفص ترکند و دران داروها
بغلطاند و زن بلخود بردارد منی را بفساد برد و زن حامله نشود
و قطران همین فعل کند و اگر سر ذکر را تا موضع ختنه گاه
بروغن چرب کند و با زن جماع کند منی را از رحم باز زلاق
بیرون آورد باب چهارم در ذکر اغذیهٔ مفرده
و در حرارت آن و برودت و رطوبت و یبوست حنطه
گرمست

گرمست درجهٔ اوّل معتدلست در رطوبت و یبوست و از
جمیع حبوبات لذیذتر و جسم معتدل مزاج را موافقتر است
و نان که از گندم نو سازند غذا بسیار دهد و جسم را فربه کند
و چون قریب الطحن باشد گرم و خشک بود و شکم را قبض
کند و چون بعید الطحن باشد شکم را نرم کند چون آردین
باریک بود غذا بیش دهد امّا دیر منهضم و از معده منحدر
شود و آنرا خبز حُوّاری گویند و چون آردین درست بود
غذا کمتر دهد امّا زود منهضم منحدر شود و آنرا خبز خشکار
گویند نان چندانک غلیظتر بود غذا بیشتر دهد و چندانک
تنک بود غذا کمتر دهد و شکم را ببندد و طبیخ گندم سعال را
سود دارد و جسم را فربه کند امّا نفخ کند و دیر منهضم شود
و تولید دود کند نشاسته سرد و خشکست و چون بروغن
بادام از آن حریره سازند سعال را و درد سینه و سحج امعا را

و بزعفران چون استعمال کنند کلف را ببرد و منع می‌کند سیلان مواد ها را بچشم و قرح چشم را سود دارد

که از حرارت بود سود دارد و صفرا را ساکن کند و اسهال را ببندد
شعیر سرد و خشکست و گفته اند که سرد و ترست بغایت
امراض حاده و صدر را سود دارد و سویق او اسهال صفراوی را
ببندد و غذاء او کمتر از حنطه است و تولید ریاح و مغص کند
ارز گرم و خشکست در درجهٔ اول و چون بشیر تازه
بپزند معتدل بود میان برودت و یبوست جسم را فربه
کند و باه و منی را زیادت کند و رنگ روی نیکو کند و خوردن
ارز خوابهاء خوش بیند و امعا را قوت دهد و زود منهضم
شود لیکن تولید سده کند و اصلاح آن بشکر و عسل کنند
و اگر با پیه گردهٔ بز بپزند سحج را که از قروح امعا بود سود دارد
حمص گرم و ترست در درجهٔ اول و در دو جوهرست
که چون بپزند زایل میشود یکی بورقیت که بدان تلیین
بطن میکند دوم حلاوت که بدان ادرار بول و تهییج باه

میکند

میکند و سده کلی را میگشاید و شکم را نرم میکند **باقلی** سرد
و خشکست در درجهٔ ثانی و چون تازه بود سرد و ترست اصحاب را
غذاء نیکست باه را بغایت زیادت کند و از آرد او حریره سازند
سعال و خشونت صدر و حنجره را سود دارد اما تولید
نفخ کند و اصلاح بملح و صعتر کنند و چون بسیار خورند کسل
و ثقل راس و کدورت حواس آرد **عدس مقشر** سرد و خشکست
در درجهٔ ثانی چون بسرکه و آب غوره بپزند امراض دموی را و
صفراوی را سود دارد و حرارت را ساکن کند و چون بسیار
خوردن آن تولید خلط سوداوی کند و اصلاح با ادهان کنند
ماش سردست در درجهٔ اول معتدلست در رطوبت
چون با اسفاناخ و روغن بادام بپزند امراض صدر را که از حرارت
بود سود دارد **لوبیا** گرم و ترست در درجهٔ اول و گفته اند گرم
و خشکست باه را زیادت کند و اگر بجوشانند و آبش را بخورند

دم طمث را براند لیکن تولید اخلاط خام بلغمی کند و اصلاح بمری
و خردل و روغن زیت کنند و جمیع حبوبات تولید نفخ و اصلاح
آنست که نیک بپزند **جاورس** سرد و خشکست در درجهٔ ثانی
اسهال را ببندد و ادرار بول کند و باه را زیادت دارد و غذا
اندک دهد و چون بشیر بپزند باعتدال آید **ترمس** چون
تلخی ازو ببرند فم معده را قوت دهد و بول را ادرار کند **سمسم**
گرم و ترست معده را بفساد دهد و روغن او اعضاء باطن را
ارخا کند اما بوی دهان را خوش کند **خشخاش** سرد است
در درجهٔ دوم و سپید خشکست در اول درجه و سیاه در سوم
درجه سرد است و خشکست در دوم سعال و سینه را سود دارد
و خواب آورد در بقول **خس** بارد و رطبست در درجهٔ سوم
و خون که ازو متولد شود بهتر از سایر بقولست خواب آورد
و باه را زیان دارد و چون زیاد خورند تاریکی چشم آورد
و چون

و چون با کرفس خورند دفع مضرت او کنند و لذیذ باشد **هندبا**
بارد و رطبست معده و جگر گرم را سود دارد و سده را بگشاید
و چون آب او را بسکنجبین بخورند یرقان را سود دارد و در
تابستان تلخی او زیادت شود و میل بحرارت و یبوست
کند و چون با نمک بخورند سیلان لعاب را سود دارد **کرفس**
حارست در درجهٔ اول یابس است در دوم نفخ تحلیل
کند و سده را بگشاید و ادرار بول کند و منی را زیادت
کند و بوی دهان را خوش کند و کرم شکم را بیرون اندازد
و فواق را ساکن کند لیکن صداع آورد **معدنوس**
در سایر احوال مثل کرفس است و ازو لطیف تر **نعنع**
گرم و خشکست در درجهٔ اول و درو رطوبت زیاده
هست معده را گرم کند و قوت دهد و فواق را که از
امتلا بود ساکن کند و قی که از بلغم بود ساکن کند و کرم

کرفس یحرك الباه ویسکن الوجع ویمنع السعال والکبد والطحال والکلی والمثانة وینفع الاستسقاء وعسر البول ویفتت الحصاة ... موجز

نعناع هو الطف البقول جوهرا ... نفع وجع الاسنان واذا وضع علی موضع لدغة العقرب نفع منفعة عجیبة وینفع اصحاب البواسیر ضمادا ... انجح دواء فی ذلك وهو من الادویة القلبیة وینفع من الخفقان موجز

که درشکم بود بکشد و مغص را سود دارد و باه را زیادت کند و
چون شاخی چند در شیر اندازند منعقد نشود **طرخون**
گرم و خشکست رطوبات را خشک کند و باه زیان دارد و اگر
بخایند قلاع را سود دارد و حس ذوق را خدر کند **فجل**
حار و رطبست در درجهٔ دوم و گفته اند یابس است پوست
او از برگ او گرمترست و برگ او از جرم او و چون بعد از طعام
خورند هضم کند و چون پیش از طعام خورند طعام را در فم معده
بالا برد نگذارد که هضم شود و قی آرد و غذا را او بلغمیست
و شیر زنان را زیادت کند چشم و سر را زیان دارد **پیاز**
شرح گرم و ترست از سپید خشک گرمتر از تازه و خام
گرمتر از پخته و او گرم و خشکست در درجهٔ چهارم
ملطف اخلاط و مقطع بلغم است باه را زیادت کند و طبع را
نرم کند و اشتهی آرد و دفع مضرت آبها مختلف کند لیکن

صداع آورد **ثوم** گرم و خشکست در درجهٔ چهارم و از پیاز
گرمترست نفخ را زایل کند و باه را زیادت کند و شکم را براند
و کرم را از شکم و زالو را از حلق بیرون اندازد و چون
بپزند آواز را صافی کند و سعال را که از برودت بود سود
دارد و دفع مضرت میاه مختلف کند اما چشم را ضعیف
کند و صداع آورد **کراث** گرم و خشکست در درجهٔ
سوم باه زیادت کند و بول را براند و آروغ ترش را بنشاند
اما نفخ کند صداع آرد و دندان و گوشت دندان و چشم
را زیان دارد **شلجم** گرمست در درجهٔ دوم رطبست در
سوم غذا بسیار دهد و تولید منی کند و چون بسرکه چاشنی
دهند اشتهای طعام آرد اما اندکی با به غلیظ و نفاخست
جزر گرمست در درجهٔ ثانی رطبست در اول غذای او
کمتر از شلغمست حلق و سینه و ریه را سود دارد و گرده را

حرکت آورد و ادرار بول کند و درد پشت را سود دارد اما نفاخ
و عسر الهضم است کرنب حار در درجهٔ اول یابس در دوم است
منضج و محلل است سعال مزمن را سود دارد و سکر دیر آورد
و رعشه را سود دارد و چون بپزند آب او اسهال کند اما
یابس مزاج را تاریکی چشم آورد و منی را کم کند سلق
حار و یابس است در درجهٔ اول سدهٔ کبد و طحال را بگشاید
اما غذا اندک دهد اسفاناخ بارد و رطبست در آخر
درجهٔ اول طبع را نرم کند و سعال و نزلات را سود دارد
بقلة الحمقا بارد و رطبست حرارت معده و کبد و عطش
را بنشاند و اسهال صفرا و نفث دم را ببندد و ضربان را
ببرد و باه را زیان دارد حماض بارد و یابس است معده را قوت
دهد و صفرا و عطش را بنشاند و شکم را ببندد قرع بارد
و رطبست در درجهٔ دوم سعال و صدر و جگر گرم و یرقان را

سود

سود دارد و عطش را ساکن کند و شکم را نرم کند محرور مزاج را
سود دارد و اصحاب سودا و بلغم را زیان دارد باذنجان
حار و یابس است و گفته اند بارد و یابس است قیاس آنکه مولد
سودا است رطوبت معده را ببرد و چون بسرکه بپزند سدهٔ
کبد و طحال را بگشاید و هیجان صفرا را ساکن کند و چون بسماق
بپزند شکم را ببندد و چون بگوشت چرب بپزند سعال
مزمن را سود دارد اما دهان را ریش کند و تولید سودا کند
و اصلاح چنان کنند که در آب نمک نقع کنند بعد از آن
بجوشانند و از آب بیرون آورند و روغن بسیار بپزند
هلیون و حرشف حار و رطبند سدهٔ احشا را بگشاید
و باه را زیادت کند و شیر را زیادت کند و بوی عرق را
خوش کند و سنگ مثانه را بشکند کماة بارد و رطبست
بطیء الهضم و در معده ثقیلست و بوی دهان را فساد آورد

و تولید خلط غلیظ بلغمی و سوداوی کند با بازیر گرم کنند **سداب**
گرمست محلل و مقطعست طعام را هضم کند و اشتهی آورد
و معده را قوت دهد و نفخ را بشکند و کرم شکم را بکشد و منی را
خشک کند و بوی سیر و پیاز و شی ابرا بپوشاند **صعتر** گرم
و خشکست در درجهٔ سوم محلل و ملطفست معده و جگر سرد را
سود دارد و کرم را از شکم بیرون آورد و اشتهی آورد و نفخ
و ریاح را تحلیل کند **کزبره** تازهٔ آن بارد و رطبست طعام را
و هرگاه که با ماء العسل خورند فضول سوداویه را براند
در معده دیر بدارد و بوی سیر و پیاز و شی ابرا بپوشاند و
چون بسیار خورند فراموشی آورد **شبث** حار و یابس است
در درجهٔ دوم محلل ریاحست مغص را سود دارد و شیر را
و شیر را ادرار کند و قی آرد **حلبه** حار و رطبست بوی
دهان و عرق و بول را بفساد دهد لیکن بوی براز را ببرد
باذرنبویه معدهٔ و جگر سرد را سود دارد و جگر و دل را
قوت

قوت دهد و فرح آورد و امراض سوداوی و بلغمی را سود
دارد و بر هضم طعام معین شود و جشاء حامض و فواق را
سود دارد و ذهن را صافی کند **کبر** گرم و خشکست سدهٔ
طحال را بگشاید خاصه با سرکه **سماق و غوره** سرد و خشک کند
شکم را ببندد و سینه را زیان دارد و اصحاب قولنج و مشایخ را
موافق نباشد **قلقاس** حار و رطبست سپید بهتر از سیاه است
چون در حلاوت و رقت قشرها وی باشند و چون بپزند بعد
دو روز خورند بهتر از نان خوردن بود غذا بسیار دهد و
فربه کند و تولید دم صالح کند و سینه و ریه را سود دارد
و پوست او بطیء الهضم است اولیتر آنست که دانه و پوست را
نخورند **انجیر تازه** حار و رطبست در آخر درجهٔ اول از جمله
فواکه غذا بیش دهد سینه و خشونت حلق را سود دارد
و گرده و مثانه را جلا دهد و اگر در انجا ریگی بود با بول

براند وباه را زیادت کند اما تولید صفرا کند واصلاح اسکنجبین
کنند ویابس آن معتدلست میان رطوبت ویبوست صدر
وقصبهٔ ریه را سود دارد وسدّهٔ کبد وطحال را بگشاید وچون
بسیار خورند تولید دم غیر جید کند وبدان سبب تولید
قمل کند **زبیب** گرمست باعتدال غذا صالح دهد معده
وجگر آنرا دوست دارند ووجع امعا را سود دارد وچون دانهٔ
او را بیرون آورند اطلاق آورد وچون بسیار خورند خون را بسوزانند
واصلاح بخیار وخشک کنند **رمّان حلو** حارّست باعتدال
حلو وصدر ومعده را سود دارد وخفقان را زایل کند وبول را
براند **انار ترش** بارد ویابس است در درجهٔ دوم قمع صفرا
کند وگرمی معده را ساکن کند وحمیات حادّه وخفقان را
که از حرارت بود ساکن کند اما سینه را زیان دارد **تفاح**
حلو معتدلست معده ودل را قوت دهد وفرح آورد **حامض**

بارد

(حاشیه: زبیب — رمان حلو — انار ترش — تفاح حلو)

تفاح حامض
کثرت اکلان سبل
اورد ومعده ضعیف کند
را نافع بود

بارد ویابس است معده را قوت دهد وقی را ساکن کند ودفع
مضرت سموم گرم کند وکثرت اکل آن وجع اعصاب و
نسیان آرد **سفرجل حلو** معتدلست **حامض** بارد ویابس است
معده ودل واحشا را قوت دهد وفرح آرد وعطش وقی را
ساکن کند وپیش از طعام قبض کند وبعد از طعام اسهال آورد
وبوی او دل ودماغ را قوت دهد وغثیان را ساکن کند **کمثری**
گفته اند معتدلست وگفته اند که بارد ورطبست غذا بسیار دهد
وشکم را ببندد وآنچه تفه وحامضست معده را قوت دهد
وتسکین صفرا وقطع عطش کند **اجاص** بارد ورطبست در
درجهٔ دوم طبع را تر کند وصفرا براند وحرارت دل وعطش را
ساکن کند وآنچه حلوست تلیین بیش کند وتبرید کمتر
وآنچه حامضست تلیین کمتر وتبرید بیشتر کند اما مرخی معده
است **قراسیا** بارد ورطبست قمع صفرا کند ودر سایر

(حاشیه: سفرجل — کمثری — اجاص — قراسیا)

احوال چون اجاص لست مشمش بارد و رطبست در درجهٔ دوم
صفرا براند و حرارت معده و عطش را ساکن کند و خلطی که ازو متولد
شود قابل عفونت لست پیش از طعام خورند و در عقب محرور مزاج
سکنجبین و مبرود مصطکی خورد خوخ بارد و رطبست در
درجهٔ دوم التهاب معده و عطش را ساکن کند و اشتهی آورد و
باه را زیادت کند بطیخ بارد و رطبست در درجهٔ اول قول
اکثر اطبا اینست و بعضی گفتند آنچ حلو باشد مایلست بحرارت
و آنچ تفه لست معتدلست ادرار بول و تلیین حلق و سینه
کند اما هر خلطی که در معده یابد بدان مستحیل شود و اصلاح
محرور بسکنجبین و مبرود بجلنجبین کند بطیخ هندی
سرد و ترست گرمی معده بنشاند و حمیات حادّه را سود
دارد قثا و قند بارد و رطبست لباب آنرا چون در
حمیات حادّه باسرکه خورند حرارت و غشی و عطش را ساکن
کند

مشمش [illegible]
خوخ [illegible]
بطیخ هندی [illegible]
قثا و قند [illegible]

کند و شبا را موافقست اترج تشر او حار و یابس لست در درجهٔ
دوم و لحم او بارد و رطب در درجهٔ اول و حماض او بارد و یابس
در درجهٔ سوم رایحهٔ او فساد هوا و وبا را سود دارد و لحم او
مسمن اما بطی الهضم لست و حماض او معده را دباغت
دهد و قمع صفرا و قطع عطش کند و خمار را سود دارد و پوست
او بوی دهن را خوش کند و نفخ را بشکند و کر هضم معین بود
لیمون و نارنج مشابه اترج اند توت حلو مایل بحرارت
و رطوبتست و حامض برودت و یبوست در معده بفساد
آید و طبع را نرم کند و بول را براند پیش از طعام باید خوردن
و در عقب جلنجبین رطب حارست در درجهٔ دوم رطب
در اول و چندانک حلاوت بیشتر حرارت نیز بیشتر باشد معده
سدد را سود دارد و طبع را نرم کند و منی را زیادت کند اما
صداع آورد و خون که ازو متولد شود زود متعفن شود

اترج [illegible]
لیمون [illegible]
توت حلو [illegible]
توت حامض [illegible]
رطب [illegible]

و مصلح آن خیار است تمر مشابه رطبست اما در رطوبت
کمتر از وست چون با شیر تازه بپزند منی را زیادت کند و غذا
بسیار دهد اما اسنان و لثه را زیان دارد قسب
مثل تمر است اما در رطوبت کمتر از تمر است و در وی اندکی
قبض هست غبیرا بارد در درجهٔ اول یابس در درجهٔ ثانیست
سیلان مواد و قی و شکم را ببندد و شکر دیر آورد لوز
معتدلست بین الحرارة والبرودة رطبست در درجهٔ دوم
غذا متوسط دهد و فربه کند و منی را زیادت کند و سینه
پاک کند جوز حار و یابس است مغص را ساکن کند و امعا
و اعور و کلی را سود دارد و دیدان و حب القرع را بکشد
و اگر با انجیر و سداب خورند مضرت سموم را دفع کند لیکن
دهان را ریش کند بندق حرارت او با اعتدال نزدیکست
و غذا از جوز بیش دهد کلی را سود دارد و باه را زیادت کند
و تن

بندق مسمن ... و مضرت ... و صفرا را زیادت کند و غثیان آورد

و تن را فربه کند و دماغ را زیادت کند لیکن مولد ریاحست
فستق حرارت او بیش از جوز است معده را سود دارد و سدّه
جگر را بگشاید غثیان را ساکن کند و باه را زیادت کند و پوست
او بوی دهان را خوش کند بطم حار و یابس است در درجهٔ
دوم طحال و کلی و اصحاب بلغم را سود دارد و درد پشت و کلی را
ساکن کند و باه را زیادت کند اما اشتهی را کم کند خرنوب
بارد و یابس است شکم را ببندد حب الصنوبر حار و رطبست
فربه کند گرده را گرم کند و باه را زیادت کند بلوط بارد
و یابس است در درجهٔ دوم معده را قوی کند و دباغت دهد
و شکم را قبض کند و خون را ببندد و منی را ببرد شاهبلوط
معتدلست در حرارت و برودت یابس است در درجهٔ اول
غذا بسیار دهد و معده را قوی دارد و شکم را ببندد و دیدان
و حب القرع را بیرون آورد و دفع مضرت سموم کند

بطم ... دهان ... بلغم و رطوبت را تحلیل کند
مطبوخا بالشراب ... حاوی

زعرور بارد و یابس است حدت دم را ساکن کند و قمع صفرا
کند و معده و کبد را سود دارد و قی را ساکن کند و دفع مضرت
آبهای مختلف کند شاهدانه حار و یابس است ادرار بول کند
و بادها را پراکنده کند و منی را خشک کند و صداع آورد
و چون تابه بریان کنند ضررا و زایل شود

در لحوم

جمله لحوم حار و رطبست غذا بسیار دهد و مولد دم و مقوی
بدن و منعش قوتست اما هر یکی را بتفصیل ذکر کنیم بهترین
لحوم لحم حیوانست متوسط میان سمین و هزال و گوشت سرخ
بهتر از گوشت فربهست و عضل آمیز بود و گوشت حیوان
خصی کرده بهتر بود و زود منهضم شود و گوشت حیوان
که یکشب بر وی بگذرد بهتر از گوشت تازه بود و حرارت کمتر
و هضم زودتر شود لحم حملان و جدی افضل لحومند
و لحم حمل حار و رطبست و لحم جدی معتدلست بین

الحرارة

لحم جدی

الحرارة والبرودة غذا بسیار دهد و خلط محمود ازو متولد شود
و زود هضم شود لحم نعجه در حرارت کمتر از گوشت حملست
و خونی که ازو متولد شود میل ببرودت دارد لحم معز و تیس
بارد و عسر الهضمست و غذاء بد دهد و مولد سوداست
لحم بقر حرارت و یبوست او کمتر از گوشت معزست و
عسر الهضم و غلیظ مولد سوداست و اصحاب کد و تعب را
شاید لحم عجل بهتر از گوشت بقرست و بهتر آنست که
برابیذیر نزدیک بود و مزاج او حار و رطبست غذاء
معتدل دهد لحم غزال اصلح لحوم صیدست اگرچه
تمامت لحوم صید ردی اند مزاج او حار و یابس است
مسخن و مجفف است و اصلاح بادها و حوامض کند لحم
خیل حارست اصحاب تعب قوی را موافقست و چون
گوشت شتر بود در برودت و تولید سودا کند لحم ابل

لحم معز و تیس خون بد تولد کند

لحم بقر

لحم غزال

لحم خیل غلیظ و بطی الهضم بود

لحم ابل صلب و متین بود

حار و یابس است غذا بسیار دهد و اصحاب کد و ریاضت را
شاید و تولید سودا کند و لحم جمله حیوانات جبلی مثل اینست
نکسوذ حار و یابس است اصحاب بلغم و رطوبت را شاید و
غذا اندک دهد قدید مثل نکسود است و در حرارت کم
ازوست لیکن جسم را قوت دهد **در اعضاء**
حیوانات رؤس حار و رطبست غذا بسیار دهد
و فربه کند و منی را بیفزاید و اصحاب کد و ریاضات را
نافعست اکارع معتدلست تولید دم صالح لزج غیر
غلیظ کند بلک محمود و زود منهضم شود و از معده منحدر
شود و سعال را سود دارد عیون حار و رطبست منی را
زیادت کند و بدن را فربه کند و غثیان آورد دماغ
بارد و رطبست دماغ را زیادت و بدن را فربه و سینه را نرم
و آواز را نیک و شکم را نرم کند اما اشتهی را ببرد و غثیان
آرد

آرد ضرع حار و رطبست غذاء صالح دهد و شیر را زیادت
کند و تولید بلغم کند ریه حار و رطبست زود منهضم
شود و غذا اندک دهد مایل ببلغم قلب حار و یابس و عسر
الهضم است اما چون منهضم شود غذا بسیار دهد کبد
حار و رطبست چون منهضم شود غذا بسیار دهد صالح
اما سبب غلظ در عروق دیر نفوذ کند کلی بارد و
یابس است شکم را ببندد و دیر منهضم شود خلط ردی
تولید کند و اصلاح بسرکه و مری کنند طحال بارد
و یابس است تولید سودا کند و اصلاح با دهان کنند عضل
افضل اعضاء حیوانست سبب مخالطت عصب با لحم
لحم احمر تولید دم یابس کند و قلیل الفضول و غذا بیش
از فربه کند سمین حار و رطبست زود منهضم شود سینه را
نرم و باه را زیادت کند اما مغثی و مرخی معده است و اصلاح

قلب معده و کبد را زحمت دهد
طحال بعضی گویند که حار یابس است قابض است
لحم احمر از حیوان فربه گرفته سود بهتر بود
سمین تولید بلغم کند

واصلاح بآب لیمو کنند **مخ** حارّ و رطبست غذاء بسیار دهد
و مسمّن و ملیّن صدر و حنجره است و مفسد معده **الیه**
حارّ و رطبست و رطوبت او بیش از شحم است سعال را سود
دارد سینه و حلق را نرم کند و معده یابس و اصحاب سودا را
سود دارد اما غلیظ و بطئ الهضم است **شحم** بارد و رطبست
و شحم بز تقریبا امعا کند و زحیر را سود دارد

طیور

لحوم سایر طیور را لطافت بیش از لحوم حیواناتست و سریع
الانهضامست اما غذا کمتر دهد **دجاج** حرارت او
معتدلست دماغ را و عقل را زیاده کند و ناقه و صاحب معده
ضعیف را موافقست **فرّوج** احرّ از دجاجست و غذاء
او سایر امزجه را موافقست **درّاج** معتدلست بیبوست
مایلست منی را زیادت کند و طبع را ببندد **قبج** الطف لحوم
طیورست حارست و طبع را ببندد و جسم را فربه کند و منی را

زیادت

زیادت کند و تمر معده را جلا زند و غذاء بسیار دهد و دیر
منهضم شود **حمام** بچهٔ او خفیف تر از فرّوجست و فالج
و کلی را سود دارد و باه زیادت کند اما چشم را زیان دارد
عصافیر حارست باه را حرکت دهد **سمانه** حارّ و رطبست
باه را حرکت دهد **اوز** حارّ و رطبست مرد نحیف را فربه
کند و تولید فضلات غلیظ کند **بط** حرارت و رطوبت
بسیار دارد و غذا بسیار دهد و باه را و رنگ رو را و آواز را
نیکو کند اما بطئ الهضم است **کلنک** حارّ و یابس و عسر
الهضم است تولید سودا کند **طیور الماء** لحوم جمله کثیر
الفضولست **جناح طیر** معتدلست و اخف اعضاء طیرست
و اسرع الهضم بسبب کثرت حرکت **سینهٔ طیر** معتدلست
تولید دم محمود کند **چینه دان طیر** غلیظ و بطئ الانهضامست
اما غذا بسیار دهد **شحم بط و دجاج** آواز را صافی و [illegible] را

نرم کند بیض سپیده مایل ببرودت و زردی مایل بحرارتست
وهر دو معتدلند میان حرارت و برودت اما رطبست
وغلیظ نیم برشت زود منهضم شود وغذا نیک دهد
حلق وسینه وسعال وقرحهٔ گرده ومثانه را سود دارد وباه را
زیادت کند وزردهٔ او به از سپیده است سمک بارد ورطبست
تولید بلغم کند وچون باشد که خورند صاحب مزاج گرم وگرما را
سود دارد وبارد مزاج بفلفل وزنجبیل وصعتر وکمون
خورد ودر عقب شراب خورد صرف وافضل ماهی آنست
که گیاه خورد وآنچه از طرف بالا شهر صید کنند بهتر بود
از آنچه از طرف زیر صید کنند سبب آنک زبل وعفونات
نخورده باشد وآنچه در آب روان میان سنک ریزه صید
کنند بهتر بود از آنچه در آب ایستاده وسمک یابس
گرم وخشک است سبب آنک نمک بلغم را ببرد وتولید سودا
کند

کند وهر چند درنک بیش ماند گرمتر بود وتولید سودا بیش
کند لبن بارد ورطبست تولید بلغم کند ورطوبت را زیان
دارد وآن لحظه که بدوشند حار ورطبست باه را زیادت
کند ولبن حامض بارد ویابس است باه را زیان
دارد وسایر البان اسنانرا بفساد برد بعد از خوردن
مضمضه بماء العسل وسرکه وآب سماق وعاقرقرحا باید
کردن وبهترین البان آنست که بعد از ولادت بچهل
روز بدوشند جبن طری حار ورطبست تولید
سده وحصا وقولنج کند شکم را ببندد اما ثقیل وعسر
الهضم است اصلاح بعسل وجوز کنند جبن عتیق
حار ویابس است تولید سودا کند ماء الجبن جرب
وحکه را سود دارد لوز بارد ورطبست خفقان و
خشونت سینه را سود دارد خاصه اگر بلوز شکر خورند

لبن محرورانرا اسود دارد لبنی که معده از صفرا خالی باشد والا صفرا استحاله سود کند وجیم ودندانرا گوشت بن دندانرا مضر بود

جبن طری یعنی [illegible] که بارد ورطبست محروران را مناسب است

جبن عتیق [illegible] بطیء الهضم است در معده محرورین سود ودخانیت پیدا کند وصفرا زیاده کند

ماء الجبن اخلاط محترقه را اسهال کند وبدن را تر کند وامراض سوداوی را زایل کند خصوصا که با افتیمون بخورند ومزاجش حار ورطب است

اما سنه آرد سمن و زبد سمن گرمتر از زبدست سینه
و ریه و خشکی مزاج را سود و مرطوب را زیان دارد دوغ
ترش بارد و یابس است و گفته اند رطبست اسهال
دموی و صفراوی را ببندد و عطش ساکن کند ماست
باردست معده گرم را سود دارد و عصب را زیان دارد
شیر گاو از سایر البان غلاظ و دسومت و غذا در وی بیشترست
و از معده دیر منحدر شود شیر بز در مائیت و جبنیت
و دسومت معتدلست و شیر اسب رقیقست و
دسومت اندک دارد شیر اشتر از سایر البان دسومت
و جبنیت کمتر دارد و بغایت رقیقست تولید سده
کبد کند و چون کسی شیر خورد حرکت نکند و نخسبد
و طعام نخورد تا از معده منحدر شود و صاحب مزاج حار
یابس را عظیم سود دارد و حکه مشایخ را سود دارد و زایل
کند

کند و استعانت بر هضم آن بشکر و اما بعسل کنند و در
معده صفراوی بصفرا مستحیل شود و غذا بسیار نیکو دهد
و چون بسیار خورند تولید قمل و امراض بلغمی کنند عسل
حار و یابس است بدرجه دوم گرده و مثانه را پاک کند
و باه را زیادت کند و بلغم را قطع کند و رطوبت معده را
خشک کند و تولید صفرا کند و شبان را زیان دارد و
مرطوبان را سود دارد میاه بارد و رطبست و جزو
بدن نشود زیرا آب بسیطست و بدن مرکبست از
عناصر اربعه و بسیط جزو مرکب نشود و افضل میاه
عیونست که از طرف شرق آید و بغرب رود و بعد از ان
آنچ از شمال آید و بجنوب رود و عذب و صافی بود و بر
سنگ ریزه یا گل سرخ رود و از هوا زود گرم و سرد شود
و میاه قایمه تولید حمیات عفن کند و میاه مالح

عسل سدها را بگشاید و عفونت را منع کند و معده سرد را قوی کند و استسقا آورد و طعام را هضم کند و عسل خام طبیعت را نرم کند و باد انگیزد

میاه آب باران لطیفتر بود اصحاب سعال و طحال را نافع بود لکن زود متغیر شود

میاه مالح

میاه قایمه غلیظ و ردیه

اطلاق کند وسینه را زیان دارد یخ وبرف تولید بلغم
کند وسینه را زیان دارد مدام نباید خوردن میاه چاه
وکاریز بد بود میاه کدر تولید بلغم شود وحصاة کند
وچندانک وزن آب سبک باشد نافع‌تر بود واز معده زود
منحدر شود وطریق معرفت آنست که دو پاره پنبه
را بیک وزن در آب تر کنند وخشک کنند وچون وزن
کنند آنچ در وزن بیش بود آن آب غلیظ‌ترست
توابل ملح حار ویابس است در درجهٔ دوم جالی
ومجفف وکاسر ریاحست عفونت را منع کند واخلاط
را بگدازد ورقیق کند وچون بقدر احتیاج استعمال کنند
رنگ روی را نیکو کند وگوشت دندانرا که سست شده
باشد سخت کند ومعدهٔ سرد را گرم کند وبلغم خام وعفن را
براند وطعام را هضم کند وثفل را زود بیرون برد وچون
بسیار

بسیار خورند چشم را تاریک وجسم را نزار کند خلّ بارد
ویابس است معده را ولثه را دباغت دهد وصفرای اخلاط حادّ
حریف را سود دارد وشهوت طعام آورد ودر هضم
معاونت کند بلغم را لطیف کند وچون باب ممزوج
کنند وغرغره کنند خناق ووجع لهاة را سود دارد امّا
سینه واعصاب را زیان دارد زعفران حارّ در درجهٔ
اوّل ویابس در درجهٔ دوم است عفونت بلغم را زایل کند
واحشا را قوّت دهد ورنگ روی را نیکو کند وباه را
حرکت دهد ودل را قوّت دهد وفرح وخواب آورد
وچون بسیار خورند اشتهی را ساقط کند کندر
تازهٔ او بارد است در آخر درجهٔ دوم خشک او بارد است
در آخر درجهٔ اوّل رایحهٔ ثوم وبصل وشراب را زایل کند
ومنع بخار کند از دماغ وقی را منع کند ومنی را خشک کند

وطعام را در معده باز دارد و خواب آرد و چون بسیار خورند تاریکی
چشم آورد کمون حار و یابس است و از معده بادها را بشکند
کرویا حار و یابس است و معده را از کمون موافقتر است
بادها را بشکند و کرم را بکشد و بول را براند و خفقان
و چیزی که در معده بود و مغص را سود دارد شونیز
حار و یابس است در درجهٔ سوم بلغم را ببرد و نفخ را زایل
کند و کرم را بکشد فلفل حار و یابس است در درجهٔ
چهارم معده و جگر سرد را گرم کند و بلغم لزج را
از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتهی آورد و بول را
براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند دارصینی
حار و یابس است در درجهٔ سوم عفونت را باصلاح آورد و
دل را فرح دهد و معده را قوت دهد و سدهٔ کبد را بکشاید
وغذاها سرد و تر را باصلاح آورد سنبل حار در درجهٔ

سوم

سوم یابس در دوم است بوی دهان خوش کند و دل
و جگر و معده را قوت دهد و اشتهی آورد و طبع را ببندد
زنجبیل مثل فلفل است الا رطوبت فضلی دارد باه را زیادت
کند و نفخ را تحلیل کند و حفظ را زیادت کند و رطوبت حلق را
جلا دهد و برودت معده و جگر را سود دارد و رطوبت آنرا
زایل کند مخللات و کوامخ کبر گرم و خشک است در
درجهٔ سوم و آنچ بنمک سازند ربو و غلظ طحال را سود دارد
و کرمها را بکشد و آنچ بسرکه سازند حرارت آن کمتر است
و سدهٔ طحال را بکشاید باذنجان حرارت او معتدل است
اما یبوست او زیادت بود اصحاب صفرا را سود دارد و آن
کس را که در معده التهاب و یا رطوبت دارد شلجم اشتهی
آورد پیاز و سیر همین خاصیت کند و بلغم را قطع کند
رازیانهٔ مخلل طعام را بگوارد و اشتهی آورد کل مخلل

باذنجان اصحاب سودا و امراض سوداوی را زیان دارد و مخللش سده کبد و طحال را بگشاید

شلجم قوت باه را قوی کند

رازیانه مخلل سده را بگشاید و معده را قوی کند و استسقا و درد سپرز را نیکو بود

معده را قوت دهد و اشتها آورد بغایت کامخ جمله کوامخ
حار و یابس است و مجفف اند اصحاب بلغم را و معده رطب را سود
دارد و چون بسیار خورند تولید سودا کند مری حار در درجه
اول یابس در دوم مست بلغم را پاک و اخلاط غلیظ را جلا
زند و رطوبت معده را ببرد و بوی دهان را خوش کند
و غذاء غلیظ را لطیف کند و شکم را براند طباهج حنطیه
اصحاب ریاضت را شاید و تولید دود و نفخ کند اطریه
زود منحدر شود و خشونت حلق و سینه را سود دارد
سماج آنچه بماست سازند زود منهضم شود و غذا
اندک دهد و تولید بلغم کند و آنچه بحب الرمان سازند محرور
مزاج را و صفرا و یرا سود دارد و آنچه بسماق سازند شکم را ببندد
قطایف چون ببادام سازند معتدل بود و چون بجوز سازند
گرم بود غذا بسیار دهد و سده کبد آرد و اصحاب ریاضت را

موافق

موافق باشد هریسه آنچه از گندم سازند حار و رطبست
غذا بسیار دهد و منی و باه را زیادت کند و از اعدل اغذیه
بدن انسانست و جید الهضم است و آنچه از برنج سازند
معتدلست در حرارت اما رطوبت غذا از هریسه گندم کمتر
دهد زود منهضم شود و آنچه از جو سازند سرد و اعدل بود
محرور مزاج را و در فصل تابستان موافق بود ارزبلبن
معتدلست میان رطوبت و یبوست اما مایلست ببرودت
سریع الهضم است و غذا بسیار دهد و منی را زیادت کند و
بدن را فربه و تولید سده کند و تعدیل آن بشکر و ماء العسل
کند اسفاناخیه معتدلست سعال را سود دارد و سینه
و شکم را نرم کند و تولید ریاح کند بصلیه حار و رطبست
باه را زیادت کند و صاحب معده گرم را زیان دارد مضیره
بارد و معتدلست در رطوبت و یبوست قمع صفرا کند و غذا

بسیار دهد و تولید بلغم کند و صاحب مزاج بارد را زیان
دارد اسفیذباج حار و رطبست منی را زیادت کند و بدن را
فربه و رنگ روی را نیکو کند اما غثیان آرد اصلاح بلیمون
کنند زیرباج معتدلست تولید دم نیکو کند و قوت را
زیادت کند و فرح دل آرد حصرمیه بارد و یابس است
قمع صفرا کند شکم را ببندد و در معده تولید ریاح کند
و عصب و سینه را زیان دارد تفاحیه چون حصرمیه
بود و معده و دل را قوت دهد و یرقان را سود دارد اجاصیه
مبرد است صفرا قمع کند و طبع را نرم کند لیمونیه
بارد و یابس است صاحب مزاج گرم و صفراوی را سود دارد
عدسیه چون مقشر کنند بس که بپزند حدت دم را بنشاند
و صاحب سردی را سود دارد مهلبیه معتدلست در حرارت
و رطوبت صحت را نگاه دارد و ذهن را صافی کند و بدن را فربه

و منی را

[illegible]

و منی را زیاده کند و صفراوی را زیان دارد و اصلاح
بحصرمیه کنند سماقیه چون حصرمیه بود و باه
را زیادت کند بغایت کرنبیه حارست سعال
و خشونت صدر را سود دارد و طبع را نرم کند اما بدن را
نحیف و بصر را ضعیف کند و اصلاح بلحم سمین کنند
رمانیه بارد و یابس است صفرا را قمع کند و شکم را
ببندد و احشاء ضعیف و گرم را سود دارد و سینه
و عصب را زیان دارد و اصلاح بزبیب کنند قریص
بارد و یابس است معده و کبد گرم را سود دارد ماء
الحمص حار و رطبست و ترکیب از باقلی و نخود و شیر
تازه سازند باه و منی را بغایت زیادت کند خاصه
اگر زرده خایه اضافت کنند و جسم را فربه کند و صاحب
مزاج بارد را موافق بود کباب حار و رطبست بدن را

را

سماقیه اسهال دموی را به ایستد ... و برای امراض دموی را نافعست

قریص قاطع صفرا ... راسکو ... و اعصاب را زیان دارد

ماء الحمص سدها را می‌گشاید و رنگ روی را نیکو می‌کند و ... و دل را قوت می‌دهد و شیر و منی را زیاده می‌کند

کباب اگر گوشت ... [illegible]

قوت دهد و غذا بسیار دهد اما بطی الهضم است و چون
مشوی بروغن باذام کند غذائی بغایت محمود بود و رایحهٔ
آن روح حیوانی و نفسانی را زیادت کند **حلواها**
عسلی حار و یابس است شکری حار و رطبست **خبیص**
حرارت او اندک بود و چون باذام و خشخاش اضافت
کنند معتدل شود بدن را فربه کند و باه زیادت و صاحب
مزاج معتدل را سود دارد و حلواء صرف مشایخ سود
دارد **دوشاب** گرم و خشکست و اگر مز باشد حرارت
او کمتر بود صاحب مزاج سرد را سود دارد و چون بسیار
خورند خون را بسوزاند اصلاح بخیار و خشک کنند
کرنکبین حارست در درجهٔ اول معتدل در رطوبت
و یبوست سینه و ریه را سود دارد و خشونت را ببرد
و رطوبت را جلا زند و معدهٔ بلغمی را و جگر و گرده و مثانه

سوذ

سوذ دارد و شکم را نرم کند **فانیذ** حار و رطبست
در درجهٔ اول سینه و ریه و سعال را سود دارد و تلیین
بطن کند و تولید دم جید **اشربه** **سکنجبین**
شکری میل ببرودت دارد معده و جگر گرم را سود
دارد و از بلغم پاک کند و قمع صفرا و ادرار بول کند
و صحت بر محروران نگاه دارد و اکثر امزجه را موافق
باشد اما سینه و ریه و عصب و سعال و باه را
زیان دارد **و عسلی** گرمتر از شکری بود اصحاب
بلغم را سود دارد و تلطیف و تقطیع بلغم کند و برودت
سده را بگشاید و تقطیع و تلطیف بلغم کند و تحلیل
ریاح و ادرار بول کند **و رمانی** قمع صفرا کند و معده
و جگر را قوت دهد و اشتهی آرد و سوء استمرار او ناقه
را سود دارد **و سفرجلی** مثل رمانی نیست **شراب بنفشه**

سکنجبین سدها را بگشاید و همه اصناف حمیات عفنی را نافع بود و تشنگی را تسکین کند و بخار را از دماغ باز دارد

شراب بنفشه امراض حاده و بارده را که در دماغ باشد نافع بود [illegible]

معتدل در حرارت امّا رطبست صداع گرم وخشونت حلق
وسینه راسود دارد وشکم را نرم کند شراب نیلوفر بارد
ورطبست وخواب آورد وتلیین بطن کند وصداع گرم
راسود دارد شراب خشخاش بارد ورطبست سعال
وسینه راسود دارد وموادّ رقیق را غلیظ کند وحدّت
موادّ را ساکن کند وخواب آورد شراب الورد مبرّد
ومجفّفست فم معده را قوّت دهد وحمّی وعطش راسود
دارد وتلیین طبع کند شراب سفرجل بارد ویابس
است واشتهی را حرکت آرد ومعده را قوّت دهد وقمع
صفرا کند وقی را بنشاند وشکم را قبض کند شراب تفّاح
معده را قوّت دهد وقی را ساکن کند ونفس را قوّت
دهد وخفقانرا سود دارد شراب لیمو بارد ویابس است
معده را قوّت واشتهی را حرکت دهد وقی را ساکن کند

وخمار را

وخمار را سود دارد شراب غوره بارد ویابس است صفرا را قمع
کند وعطش وحرارت معده را ساکن کند وشکم را ببندد
شراب آلو بارد ورطبست شکم را براند وقمع صفرا کند
وحدّت خون را ساکن کند شراب عنّاب معتدلست
سعال را واوجاع سینه وریه را سود دارد وحدّت دم را ساکن
کند شراب آس بارد ویابس است امراض صدر وریه را
سود دارد واسهال خون را ببرد شراب صندل بارد است
دل را قوّت دهد وخفقانرا زایل کند وشکم را ببندد
شراب نعنع حارّست معده را قوّت دهد وقی وفواق
را ساکن کند شراب عود حارّ ویابس است معده ودل را
قوّت دهد وهضم را معین بود وبوی دهانرا خوش
کند شراب بادرنبویه حارّ ویابس است اصحاب سودا
را سود دارد وبر هضم معین بود وبوی دهانرا خوش کند

مِنْبِهْ آنچ ساده بود نفس ومعده را قوت دهد وقی را
ساکن کند وآنچ با فاویه سازند بحسب افاویه حکم کنند
مربّیات زنجبیل مربّی حارّ ویابس است
گرده ومثانه ومعدهٔ سرد را سود دارد وباه را حرکت
کند وبول را براند جزر مربّی حارّست سینه وپشت را
سود دارد وگرده را گرم کند وباه را زیادت کند وبول را
براند هلیلهٔ مربّی معده را قوت دهد وهضم
طعام کند ومعده ودماغ را قوت دهد وحواس را
صافی کند ورنگ روی را نیکو کند وبواسیر را سود
دارد وپیری دیر آرد ورد مربّی شکری معده را قوت
دهد وبلغم را سود دارد ودر هضم معین بود واسهال
بلغمی را منع کند وعسلی نیز مثل اوست اما گرم ترست
مبرود مزاج را موافق بود بنفشهٔ مربّی معتدلست

در حرارت

بنفشه مربّی هم امراض دماغی
را نافع بود وهرچها حلط‌ها را
کرد در دماغ متولد شود
اصلاح کند ودرد را
نیکو [illegible]

در حرارت اما رطبست سعال وخشونت سینه وحنجره را
سود دارد وشکم را نرم کند تفاح مربّی دل ومعده را
قوت دهد سفرجل مربّی تقویت بیش از تفاح کند
واشتهی آورد وشکم ببندد ریاحین ورد بوی کردن
نفس را قوت دهد وصداع را که از حرارت بود ساکن کند
وخمار را سود دارد اما زکام وعطسه آرد بنفشه ونیلوفر
صداع گرم را سود دارد وخواب آورد آس بارد ویابس
است دل را قوت دهد وملایم روحست وبسیار
بوی کردن او سهر آورد خیار صداع وخفقان آورد
وغشی را سود دارد وسدّه بگشاید بید بارد است دماغ را
قوت دهد ریحان حارّست چون گلاب برو بیفشانند
وبکوبند خواب آورد ودماغ سرد را سود کند وسدّه بگشاید
نارنج تحلیل ریاح بارد کند از دماغ اترج حارّ ولطیفست

حارّست

فساد هوا را سود دارد گلاب بارد و یابس است دماغ و روح
را قوت دهد و غشی و خمار را زایل کند و بسیار بوییدن
او پیری آورد آب نیلوفر دماغ را رطب کند و خواب
آورد مسک و عود و عنبر حار و یابس است دماغ و
دل و نفس را قوت دهد و روح حیوانی را زیادت
و مشایخ را موافق باشد کافور بارد و یابس است دماغ
گرم را سود دارد و حواس را قوت دهد و ادمان
آن سهر و شیب آورد لادن حار است دماغ
را گرم کند و قوت دهد صندل مقاصری
بارد و یابس است صداع گرم را چون طلی کنند سود
دارد و حواس را قوت دهد و دل را نیز و خفقان و غشی را
سود دارد

ذکر حمام

اطبا گفته اند
که بهترین حمام آنست که بنا او قدیم بود و فضاء او فراخ
وآب

وآب او عذب و خانهٔ اول از حمام مبرد و مرطبست
و خانهٔ دوم مسخن و مرطب و خانهٔ سوم مسخن و مجففست
و چون در حمام در آید زمانی در خانهٔ اول توقف کنند و زمانی
دیگر در دوم و بعد از آن در خانهٔ سوم در آید تا انتقال
از ضد بضد دفعةً واحدةً نباشد و در وقت بیرون
آمدن از حمام همین ترتیب نگاه دارند در حمام آب
سرد نخورند زیرا مجاری منفتح باشد و آب سرد بجگر
رسد و جگر را سرد کند ممکن که استسقا آورد و شراب
نیز نخورند و الا بجگر رود محرور را ذبول آورد و اگر از
شراب خوردن ناگزیر بود اول غذای ترش بخورد و شراب را
مزج بسیار کنند و بگلاب و آب کاسنی معتدل کنند و
تنقل بمیوهای تر کنند و چون انار و سیب و به و نارنج
و از حمام حذر کنند تا دو استفراغ بهم نباشد و اگر واقع

شود بدل ما یتحلل کنند با غذیهٔ لطیف که در اول کتاب
ذکر کرده شد باب پنجم در معرفت امزجه
و علامات غلبهٔ اخلاط و تدارک آن صاحب مزاج
دموی و علامت آن حمرة لون و دُرور عروق و حلاوت
فم و حکهٔ موضع فصد و کسل و ثقل جسم و کثرت نوم و
دیدن در خواب الوان سرخ و یا در میان خون
می رود یا رگ می زنند و یا از بینی او خون می رود و
دیدن مواضع که آنجا سرود میگویند و رقص میکنند
و اگر این حال در فصل ربیع و سن شباب باشد
و گوشت و شراب و حلوا بسیار خورده باشد فصد کنند
و نقوع سازند از زرشک و عناب و کشنیز و گل و قدری
سرکه اضافت کنند و بخورند و شراب ممزوج و انار و غوره
و غذا غوره و سماق بود و آنچه بسرکه سازند و هرچه گرمی

معده را

معده را بنشانند صاحب مزاج صفراوی علامت
آن خشکی و تلخی دهان و تشنگی و گرمی معده و
خشکی طبیعت و حرارت طبین و از غذاهای گرم ضرر
یابد و در خواب چیزهای زرد و آتش و صاعقه بیند
خاصه اگر فصل تابستان و سن شباب باشد و غذاهای
گرم خورده باشد اصلاح مزاج بفصد و خوردن
ماء الشعیر کنند و نقوع سازند از آلو و زردالو و تمر
هندی و حب الرمان و لعاب بزرقطونا و شکر اضافت
کنند و شراب غوره و انار و سکنجبین خورند و استفراغ
کنند بمطبوخ هلیلهٔ زرد و بنفشه و تمر هندی و خیارشنبر
و سقمونیا کنند و غذاهای ترش خورند صاحب مزاج
سوداوی علامت آن خشکی بود و پوست چون
سبوس فرو ریزد و کنار موی سر و ریش بشکافد و رنگ

روی بسیاهی میل کند ودهان خشک بوذ وفکرهای
بسیار کند وخون غلیظ وسیاه بوذ ودر خواب چنان
بیند که از جایگاه خواهد که برخیزد ونتواند ودر جایگاه
تنک وتاریک وسیاه درمی آید وبامردکان می نشیند
واز مردم متوحش شوذ وبی سببی خاصه اکر
فصل پاییز وسن کهولت باشذ هرکاه که این علامات
ظاهر شوذ فصد کند وفراغ بکشاید وبکرات خون
بسیار اخراج کنند وکوشتهاء لطیف وغذاهای
چرب چون اسفیذباج ورشته وشیر وزبد
تازه واستفراغ سودا کنند بمطبوخ افتیمون
ومفرحات خورذ وصاحب مزاج بلغمی را بیاض
لون ورخاوت جسم وکثرت خواب وبلادت حواس وکثرت
ریق ولین طبیعت ونعومت ولین جسم وشعر ودر خواب

دریا

دریا وبرف وآبهاء بسیار والوان سپید بیند خاصه
اکر زمستان بوذ وسن پیری بوذ وچون این علامات
ظاهر شوذ استفراغ بلغم کند بایارج فیقرا وبامداد
کلنکبین مصطکی وانیسون خورذ وغذا قلیه ومطجنات
واز غذاهایی که مولد بلغمست اجتناب کند واکر
بلغم اندک بوذ استفراغ باطریفل صغیر کند واکر بسیار
بوذ باطریفل بزرک کند آنچ ذکر رفت در باب
حفظ صحت کافیست اکر رعایت کنند

والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب تم بعون الله تعالی
فی آخر جمادی الاولی
من سنه احدی
سبعمائه

نسخهٔ بخوری که منقولست از استادان صنعت بخور

اظفار الطیب	کبابه	زعفران که ناکوفته باشد	عود
پنج درم	چهار درم	پنج درم	پنج درم

اظفار طیب را در آبی که او را بجوشانند یکشبانروز بخیسانند
و در هوا خشک کنند و اندکی بریان کنند چنانکه نسوزد
و پنج درم صندل را نیم کوفته کنند و در آب ریحان بخیسانند
و بگذارند تا باز خشک شود و پاره شکر را در اندکی شراب
بقوام آورند و سه درم مصطکی و یکدرم سندروس و سه درم دیگر شکر
و دو درم برگ مورد خشک با ادویه مذکور بکوبند و از آردبیز
بگذرانند و باز شکر که با شراب بقوام آورده بوذند بیامیزند
و اندکی کافور و عنبر و مشک اضافت کنند و قرصهای
کوچک سازند و در هوا خشک کنند

رخمه قال ابن البطريق مرارته تجفف في الظل في
اناء وترفع في قارورة مختومة فاذا لدغ افعى او عقرب او غيرها
فتحل في صدفة بماء عذب ويكحل مخالف في الجانب الصحيح
فانه يبرء وان كان بانسان شقيقة فحل منها قليلا ثم
ادفه بدهن بنفسج خالص ثم قطر في انفه مخالف وان
كانت امرأة فحل منها بلبن الاتن واسعطها واسعط الصبي
فانه من ريح الصبيان يسعط بلبن امه ولوجع الاذن اجعل
منها قليلا بقطران في الاذن الصحيح واكحل منه البياض
بماء بارد فانه يقلعه قال ابن البطريق قد جربته لسم الحية
والعقرب والزنبور فكان نافعا جدا بالغا قال
زبل الرخم اذا بخر به طرح الجنين

زجاج

ذكر خواص مختبرة على ترتيب العلل

الوباء ينفع منه تعليق الياقوت حمى الربع ينفع منها لحم الجزور

اشتر

اذا اكل في يوم الراحة اربعة ادوار ولبس ثياب نفيسة لم تغسل

وتعليق جوزة طيب او بندقة هندية او شعرات من لحية التيس

او قرن حية والبخور بحب الاترج او جلد القنفذ حمى الغب

ينفع منها تعليق عين السرطان النهري الحمى النائبة ينفع منها

تعليق عين الديك اليمنى الحمى المركبة ينفع منها تعليق

عين الديك اليمنى ودود الخر والتبخير باظفار يد القنفذ

اليمنى السموم ينفع منها شرب وزن نصف درهم من البازهر

المعدني او الحيواني او الطين المختوم او الزمرد او مثقال من

انفحة الارنب او بول انسان او ثلثة دراهم من لب حب الاترج

ومما يخص الافعى المعروفة بالفحاحة شرب عشر بيضات من بيض

الدجاج نية ومن علق عليه ثلاث بندقات لم يلسعه عقرب

وابن عرس اذا راى طعاما مسموما يقشعر ويقف شعره والطاوس

برسق

اذا راى طعاما مسموما ينفر عنه ويصيح صياحا منكرا الراس

لؤلؤ محلول اذا اسعط به المصروع ابراه من مدة واحدة واذا

وضع خمس ورقات خس تحت وسادة مريض بغير علمه ورؤسها

الى جهة راسه نام نوما حسنا وقرن عنز بيضاء اذا لف في

منديل ووضع تحت الوسادة جلب النوم وكذلك رماده

واذا اكل من حب الكاكنج ثلث حبات او خمس حبات نوم

نوما لذيذا واذا وضع الشب اليماني تحت الوسادة دفع التفزع

في النوم وان اضيف اليه برادة الحديد منع الغطيط ومن

وضع بقلة الحمقاء تحت وساده لم ير حلما ومن اخذ عودا من

الدار شبسعان ولفه في خرقة حرير صفراء ووضعه تحت وساده

بيخ اسبندان كرد

ليلة البدر راى في نومه ما يريد وكذلك المرقشيثا الذهبية

ومن وضع ريش البوم على راسه قل نومه ومن ابتلع قلب

هدهد حين تخرج من صدره ولسانه قل نسيانه ومن تختم بخاتم
من حافر حمار وحش من يده اليمنى لم يصرع وكذلك من علق
عليه الحجران الموجودان في جوف فرخ الخطاف في زيادة الهلال اذا
اعلمها في جلد ايل قبل وضعهما الى الارض واذا علق على صاحب
الرعشة البندق الهندي او البلور نفعه واذا شرب العاشق اربع
شعرات نيل هندي بالماء قبل ان تمكن منه العشق سلا عشقه
وكذلك طبيخ الحرمل وتعليق حجر السلوان وربط قرادة الجمل
في كم العاشق يبطل عشقه واكل الطيور المسموعة يورث
العشق **العين** اذا ابتلع من الجلنار بقدر الحمص سبع
حبات يوم الاحد الاول من نيسان الرومي قبل طلوع الشمس
دفع الرمد سنة واذا ارضعت سوداء بيضاء ازرق اسودت
عينه كذلك اذا طلي يافوخه ببندق محرق مربب بزيت
زيتون **الانف** اذا خضب المرعوف يديه الى نصف معصميه بعشرين

درهما حناء وعشرة دراهم جنطيانا رومي انقطع الرعاف **الفم**
والاسنان واللسان اذا خلط رماد شعر انسان بدهن ورد
وقطر في الاذن نفع وجع الاسنان ومن مضغ الباذروج يوم
نزول الشمس الحمل لم يوجعه اسنانه عامة ذلك ومن قال عند روية
الهلال اول ليلة في الشهر نذرت لله تعالى ان لا آكل في هذا
الشهر هندبا ولا لحم فرس وفعل ذلك لم يوجعه اسنانه عامة
ذلك ومن اراد ان لا يفسد لسانه فلا ياكل حلوا الا اكل بعده قليلا
من الخبز **الحلق** اذا قطر دهن لوز حلو في الاذن نفع الخناق
ووجع الحلق واذا حلق اليافوخ وطلي بعفص مطبوخ بالخل ابرا
اللهاة المسترخية والوارمة واذا حلق وسط الراس وطلي بقطران
اسقط العلق الناشب في الحلق **القلب والصدر** التختم بالياقوت
او الفيروزج يفرح وكذلك الشرب في الفضة وتعليق الذهب
الخالص او الكهربا او العقيق او البسذ يقوي القلب ويمنع الخفقان

واذا علق البهمن في خرقة صوف حمراء على من ينفث الدم بحيث لا
ينظر اليه نفعه واذا علق حجر الاسفنج او رجل الغراب الزرعي
او النبات المعروف بساق الحمام على صبي يسعل قل سعاله **المعدة**
اذا دعك النحاس الخالص وشمه صاحب الفواق سكنه **الكبد** الحجر
الموجود في كبد الثور الوحشي ينفع وجع الكبد تعليقا واذا بلع صاحب
اليرقان ثلث سمكات صغار حيا على الريق ابراه ومن اراد ان
يأمن اليرقان والصفار فلا يدخل بيتا في الصيف عند فتح بابه
ولا يخرج من بيت في الشتاء عند فتح بابه بالغداة **الطحال**
من تقلد من المرجان قلادة تصل الى الطحال ذهبت صلابته في
عشرين يوما **الامعاء** الزمرد ينفع اسهال الدم شربا وتعليقا
على السرة واذا جعل من سرة صبي قطعة تحت فص خاتم
لا يعرض له قولنج **الكلى** حجر البسذ يفتت حصاة الكلى تعليقا
فان طرح في ماء وشرب حل اسر البول واذا علقت حصاة الكلى

على من خرجت منه لم يتولد فيه حصاة **المثانة** من اراد ان لا
يشتكي من مثانته فلا يحبس البول ولو على ظهر دابته ولا يدمن اكل
الكلى من الغنم واجوافها فانه يعذب المثانة **الحالب** حجر اليشب
ينفع سيلان الدم من البواسير تعليقا وكذلك الياقوت ومن جاء
عشاء الى شجرة كبيرة وقال لها انت بواسير فلان بن فلانة ثم جاء
سحرا قال ذلك ثم جاء عشاء قال ذلك وقلعها بغير حديد
انقلعت البواسير من ذلك الشخص **آلات التناسل** الحجر
الموجود في قانصة الديك يقوي الباه تعليقا واذا خضبت المستحاضة
يديها الى نصف المعصمين بعشرين درهما حنا وعشرة دراهم
جنطيانا رومي ثلث ليال متواليات قطع النزف وعشرة دراهم
زعفران خالص يسهل الولادة تعليقا على الفخذ **المفاصل** حجر
المغناطيس ينفع وجع المفاصل امساكا باليد وكذلك الحجر الازرق
وشعر صبي عمره من اربعين يوما الى ثلثة اشهر ينفع النقرس

تعليقًا طاهر البدن من علق في تكّة لباسه سبع عفصات
زالت عنه الدماميل ولم تخرج في بدنه واذا طليت الثآليل بلبن
الحستها استوت ذهبت وكذلك اذا طليت بالنورة وكذلك اذا
تختم صاحب الداخس بالذهب نفعه **ولنذكر طرفًا من الخواص**
حجر اليشب من حمله او تمنطق به كان مظفرًا منصورًا وكذلك
من حمل ريش الهدهد وريش الطاوس من حمله دفع عنه شر العين
والياقوت من حمله كان وجيهًا عند الناس وكذلك
المرقشيثا الذهبي وكذلك ثلث ريشات كاملات من ريش
الطاوس ومن نظر الى شجرة الزيتون كل يوم ذهبت همومه
واحزانه وطابت نفسه ومن نظر الى ورد الخطمية على
شجرتها وادار حولها سبع مرات حدث له سرور وزال همه
ومن اتخذ من شجرة الفجنكشت عصا وسافر لم يحصل له
ضلالة في الطريق وان علق بصل العنصل على الباب لم يحصل

لذلك البيت مضرة اصلا وان اخذ شيء من ورق الباذرنجبويه
واصلها وبزرها وجفف الجميع وصير في خرقة وشد بخيط
ابريسم وجعل في الجيب فان حامله مقبولا من كل من يراه
منجحًا في حوائجه مسرورًا نشيطًا ما دام عليه قال ابن
البيطار ان ركب ملسوع العقرب حمارًا اهليًا مقلوبًا
انتقل الوجع للحمار وان قال في اذنه اني لدغت ذهب
الوجع

لدغ لذع
ابن سعدش

تم الخواص التي ذكرها مولانا شمس الدين الاكفاني رحمه الله
ويوحنا بن ماسويه

في الفصد عن القانون

الفصد استفراغ كلي يستفرغ الكثرة والكثرة هي تزايد الأخلاط
على تساوٍ منها في العروق وإنما ينبغي أن يفصد أحد صنفين أحدهما
المتهيئ لأمراض إذا كثر دمه وقع فيها والآخر الواقع فيها
وكل واحد منهما إما أن يفصد لكثرة الدم وإما أن يفصد
لرداءة الدم وإما أن يفصد لكليهما والمتهيئ لهذه الأمراض
هو مثل المستعد لعرق النسا والنقرس الدموي وأوجاع
المفاصل الدموية والذي يعتريه نفث الدم من صدع عرق
في رئته رقيق الملتحم فكلما كثر دمه انصدع والمستعدون
للصرع والسكتة والماليخوليا مع وفور الدم وللخوانيق ولأورام
الأحشاء والرمد الحار والمنقطع عنهم دم بواسير كانت تسيل
في العادة والمحتبس عنهن من النساء دم حيضهن وهذان
لا يدل ألوانهما على وجوب الفصد لكمودتها وبياضها وخضرتها

والذين

والذين بهم ضعف في الأعضاء الباطنة مع مزاج حار فإن هؤلاء
الأصوب لهم أن يفصدوا في الربيع وإن لم يكونوا قد وقعوا
في هذه الأمراض والذين يصيبهم ضربة أو سقطة فقد يفصدون
احتياطاً لئلا يحدث بهم ورم ومن يكون به ورم فيخاف
انفجاره قبل النضج وإن لم يحتج إليه ولم يكن كثرة ويجب
أن يعلم أن هذه الأمراض ما دامت مخوفة لم يوقع فيها
فإن إباحة الفصد فيها أوسع فإن وقع فيها فليترك في
أوائلها الفصد أصلاً فإنه يرقق الفضول ويجريها في
البدن ويخلطها بالدم الصحيح وربما لم يستفرغ من المحتاج
إليه شيئاً وأحوج إلى معاودات مجحفة فإذا ظهر النضج و
جاوز المرض الابتداء والانتهاء فحينئذ أوجب الفصد ولم
يمنع مانع فصد ولا يفصدن ولا يستفرغن في يوم حركة
المرض فإنه يوم راحة ويوم طلب النوم وثوران العلة وإذا كان

المرض ذا بحران في مدة طويلة ما فليس يجوز ان يستفرغ دما
كثيرا اصلا بل ان امكن ان يسكن فعل وان لم يمكن فليفصد
قليلا وليخلف في البدن عدة دم لفصدات سحب وليحفظ
القوة في مقاومة البحرانات واذا اشتكى في الشتاء بعيد العهد
بالفصد تكسرا فليفصد وليخلف دما للعدة والفصد لجذبه
الى الخلاف يحبس الطبيعة كثيرا واذا ضعفت القوة من
الفصد الكثير تولدت اخلاط كثيرة والغشي يعرض في اول
الفصد لمفاجاة غير المعتاد وتقديم القي مما يمنعه ولذلك
القي وقت وقوعه   واعلم ان الفصد مشير الى ان يسكن
والفصد والقولنج قلما يجتمعان والحبلى والطامث لا تفصدان
الا لضرورة عظيمة مثل الحاجة الى حبس نفث الدم القوي ان
كانت القوة مواتية ويجب ان تعلم انه ليس كلما ظهرت علامات
الامتلاء المذكورة وجب الفصد بل ربما كان الامتلاء من اخلاط

نية

نية وكان الفصد ضارا جدا فانك ان فصدت لم تنضج وخيف
ان يهلك العليل واما من يغلب عليه السوداء فلا باس ان
فصد ثم استفرغ بالاسهال بل عليك بمراعاة حال اللون على
الشرط الذي سنذكره واعتبار التمدد فان فشو التمدد
في البدن يفيد الحدس ثقة بوجوب الفصد واما من يكون
دمه المحمود قليلا وفي بدنه اخلاط ردية كثيرة فان الفصد
يسلبه الجيد ويغلب فيه الردي ومن كان دمه رديا وقليلا
او كان مائلا الى عضو يعظم ضرر ميله اليه ولم يكن بد
من فصد فيجب ان يوخذ دمه قليلا ثم يغذى بغذاء محمود
ثم يفصد كرة اخرى في ايام ليخرج عنه الدم الردي ويخلف
الجيد فان كانت الاخلاط الردية فيه مرارية احتيل في استفراغها
اولا بالاسهال اللطيف او القي او تسكينها واجتهد في تسكين
المريض وتوديعه وان كانت غليظة فقد كان القدماء يكلفونهم

الاستحمام والمشي في حوائجهم وربما سقوهم قبل الفصد وبعده
قبل التنشية السكنجبين الملطف والمطبوخ بالزوفا والحاشا
واذا اضطر الى فصد مع ضعف قوة الحمى او لاخلاط اخرى
ردية فليفرق الفصد كما قلنا والفصد الضيق احفظ للقوة لكنه
ربما سال الرقيق الصافي وحبس الكثير والكدر واما الواسع
فهو اسرع الى الغشي واعمل في التنقية وابطأ اندمالا وهو
اولى لمن يفصد للاستظهار وفي السمان بل التوسيع في الشتاء
اولى لئلا يجمد الدم والتضييق في الصيف اولى ان احتيج
اليه وليفصد المفصود وهو مستلق فان ذلك احرى ان
يحفظ قوته ولا يجلب اليه الغشي فاما في الحميات فيجب
ان يجتنب الفصد في الحميات الشديدة الالتهاب وجميع
الحميات الغير الحادة في ابتدائها وفي ايام الدور ويقلل
الفصد في الحميات التي يصحبها تشنج وان كانت الحاجة

الى الفصد

الى الفصد واقعة لان التشنج اذا عرض اسهر واعرق عرقا كثيرا
واسقط القوة فيجب ان يبقى لذلك عدة دم وكذلك من فصد
محموما ليس حماه عن عفن فيجب ان يقلل فصده ليبقى لتحليل
الحمى عدة فان لم تكن شديدة الالتهاب وكانت عفنية فانظر
الى القوانين العشرة ثم تامل القارورة فان كان الماء غليظا الى
الحمرة وكان ايضا النبض عظيما والسحنة منتفخة وليس تبادر
الحمى في خرطها فافصد على وقت خلاء من المعدة عن الطعام
واما ان كان الماء رقيقا او ناريا او كانت السحنة تنحرط منذ
ابتداء المرض فاياك والفصد وان كان هناك فترات وسكنات
للحمى فليكن الفصد فيها واعتبر حال النافض فان النافض ان
كان قويا فاياك والفصد وتامل لون الدم الذي يخرج فان
كان رقيقا الى البياض فاحبس في الوقت وتوق في الجملة
ان لا تجلب على المريض احد امرين تهييج الاخلاط المرارية وتهييج

الاخلاط البارده واذا وجب ان يفصد في الحمى فلا يلتفت الى ما
يقال انه لا سبيل اليه بعد الرابع فسبيل اليه ان وجب ولو بعد
الاربعين هذا راى جالينوس على ان التقدير والتعجيل اولى
اذا صحت الدلايل فان قصر في ذلك فاى وقت ادركته وجب
فافصد بعد مراعاة الامور العشرة وكثيرا ما يكون الفصد
في الحميات وان لم يحتج اليه مقويا للطبيعة على المادة بتحليلها
هذا اذا كانت السحنة والسن والقوة وغير ذلك رخص فيه
واما الحمى الدموية فلا بد من استفراغ بالفصد غير مفرط في الابتدا
ومفرط عند النضج وكثيرا ما اقلعت في حال الفصد ويجب ان
تحذر الفصد في المزاج الشديد البرد والبلاد الشديدة البرد
وعند الوجع الشديد وبعد الاستحمام المحلل وعقب الجماع
وفي السن القاصر عن الرابع عشر ما امكن وفي سن الشيخوخة ما امكن
اللهم الا ان يثق بالسحنة واكتناز العضل وسعة

العروق

العروق وامتلائها وحمرة الالوان فهولاء من المشايخ والاحداث
يجترى على فصدهم والاحداث يدرجون قليلا قليلا بفصد يسير
ويجب ان تحذر الفصد في الابدان الشديدة القضافة والشديدة
السمن والمتخلخلة والبيض المترهلة والصفر العديمة للدم
ما امكن ويتوقاه في ابدان طالت عليها الامراض الا ان يكون
فساد دمها يستدعي ذلك فافصد وتامل الدم فان كان اسود
ثخينا فاخرج وان رايته ابيض رقيقا فشد في الحال فان في
ذلك خطرا عظيما ويجب ان تحذر الفصد على الامتلاء من
الطعام كي لا يجذب مادة غير نضيجة الى العروق بدل
ما يستفرغ وان يتوقى ذلك ايضا على امتلاء المعدة
والمعاء من الثفل المدرك او المقارب بل يجتهد في استفراغه
اما من المعدة وما يليها فبالقيء واما من المعاء السفلى فبما
يمكن ولو بحقنة ويتوقى فصد صاحب التخمة بل يمهله الى

ان ينهضم تخمته وفصد صاحب ذكاء حس فم المعدة او ضعف
فمها او الممنو بتولد المرار فيها فان مثله يجب ان يتوقى التهور
في فصده وخصوصا على الريق اما صاحب ذكاء حس فم
المعدة فتعرفه بتأذيه من لذع اللذاعات وصاحب ضعف
فم المعدة تعرفه من ضعف شهوته واوجاع فم معدته وصاحب
قبول فم معدته للمرار او كثير تولده فيها تعرفه من دوام
غثيانه ومن قيئه المرار كل وقت ومن مرارة فمه فهولاء
اذا فصدوا من غير تعهد يسبق الى فم معدتهم عرض من ذلك
خطر عظيم وربما هلك منهم بعضهم فيجب ان يلقم صاحب
ذكاء الحس وصاحب الضعف لقما من خبز نقي مغموسة في
رب حامض طيب الرائحة وان كان الضعف من مزاج بارد
فمغموسة بمثل ماء السكر بالافاويه او شراب النعناع
الممسك او المثبه الممسكة ثم يفصد واما صاحب تولد المرار

فيجب

فيجب ان يتقيا بسقي الماء الحار كثيرا مع السكنجبين ثم
يطعم لقما ويراح يسيرا ثم يفصد ويحتاج ان يتدارك بدل
ما يتحلل من الدم الجيد فان كان قويا بالكباب على ثقله
فانه انهضم غذاء كثيرا جيدا ولكن يجب ان يكون قليلا فالمعدة
ضعيفة بسبب الفصد وقد يفصد العرق ليبغي في الدم من
الرعاف او الرحم او المقعدة او الصدر او بعض الجراحات بان
يجذب الدم الى خلاف تلك الجهة وهذا علاج قوي نافع فيجب
ان يكون المبضع ضيقا جدا وان تكون المرات كثيرة لا في
يوم واحد الا ان يضطر الضرورة بل في يوم بعد يوم وكل
مرة يقلل ما امكن وبالجملة فان تكثير اعداد الفصد اوفق من تكثير
مقداره والفصد الذي اليه لم يكن اليه حاجة يهيج المرار
ويعقب جفاف اللسان ونحوه فليتدارك بماء الشعير والسكر
ومن اراد التثنية فيجب ان يفصد العرق طولا ليمنع حركة

المفصل عن التحامه وان يوسع وان خيف مع ذلك الالتحام
بسرعة وضع عليه خرقة مبلولة بزيت وقليل ملح وعصب
فوقها وان دهن موضعه عند الفصد منع سرعة الالتحام
وقلل الوجع وذلك هو ان تمسح عليه الزيت ونحوه مسحا
خفيفا او يغمس في الزيت ثم تمسح بخرقة والنوم بين الفصد
والتثنية يسرع التحام البضع ونذكر ما قلناه من
الاستفراغ في الشتاء بالدواء انه يجب ان يقصد له يوم
جنوبي فكذلك الفصد **واعلم** ان فصد الموسوسين
والمجانين والذين يحتاجون الى فصد في الليل وفي زمان
النوم يجب ان يكون ضيقا لئلا يحدث نزف الدم وكذلك
كل من لا يحتاج الى التثنية **واعلم** ان التثنية تؤخر
بمقدار الضعف فان لم يكن هناك ضعف فغايته ساعة
والمراد من ارسال دمه الجذب يوما واحدا والفصد

المورب

المورب اوفق لمن اريد التثنية في اليوم والمعرض لمن
يريد التثنية في الوقت والمطول لمن لا يريد الاقتصار على تثنية
واحدة بل من عزمه ان يسرح عدة ايام كل يوم وكلما كان
الفصد اكثر وجعا كان ابطأ التحاما والاستفراغ الكثير
في التثنية يجلب الغشي الا ان يكون قد تناول المثنى شيئا
والنوم بين الفصد والتثنية يمنع ان يندفع في الدم من
الفضول ما ينجذب لانجذاب الاخلاط بالنوم الى غور البدن
ومن منافع التثنية حفظ قوة المفصود مع استكمال استفراغه
الواجب له وخير التثنية ما اخر يومين ثلثة والنوم بعقب
الفصد ربما احدث انكسارا في الاعضاء والاستحمام
قبل الفصد ربما عسر الفصد بما يغلظ من الجلد ويهيئه للزلق
الا ان يكون المفتصد شديد غلظ الدم والمفتصد ينبغي له
ان لا يقدم على الامتلاء بعده بل يتدرج في الغذاء

ويستلطفه اولاً وكذلك يجب ان لا يتماض بعده بل يميل
الى الاستلقاء وان لا يستحم بعده استحماماً محللاً ومن
افتصد وتورم عليه اليد افتصد من اليد الاخرى مقدار
الاحتمال ووضع عليه مرهم اسفيداج وطلا حواليه بالمبردات
القوية واذا افتصد من الغالب على بدنه الاخلاط صار الفصد
علة لثوران تلك الاخلاط وجريانها واصلاحها يحوج الى
فصد متواتر والدم السوداوى يحوج الى فصد متواتر فيخف
الحال في الحال ويعقب في الشيخوخة امراضاً منها الثلثة
والفصد كثيراً اما يهيج الحميات وتلك الحميات كثيراً ما
تحلل العفونات وكل صحيح افتصد فيجب ان يتناول ما
قلناه في باب الشراب **واعلم** ان العروق المفصودة
بعضها اوردة وبعضها شرايين والشرايين يفصد في الاقل
ويتوقى ما يقع فيها من الخطر من نزف الدم واقل احواله ان
يحدث

يحدث ابورسما وذلك ان كان الشق ضيقاً جداً الا انها اذا
امن نزف الدم منها كانت عظيمة النفع في اعراض خاصية
يفصد هي لاجلها واكثر نفع فصد الشريان انما يكون اذا
كان في العضو المجاور له ولم يكن مما فيه خطر كان عظيم
المنفعة والعروق المفصودة من اليد اما الاوردة فستة
القيفال والاكحل والباسليق وحبل الذراع والاسيلم
والذى يخص باسم الابطى وهو شعبة من الباسليق واشملها
القيفال ويجب في جميع الثلثة ان يفتح فوق المابض
لا تحته ولا بحذائه ليخرج الدم خروجاً جيداً كما يترق
ويؤمن آفات العصب والشريان وكذلك القيفال وفصدها
الطويل ابطأ التحاماً لانها مفصلية وفي غير المفصلية
الامر بالخلاف وعرق النسا والاسيلم وعروق اخرى
الاصوب فيها ان يفصد طولاً ومع ذلك فينبغى ان يتنحى

في القيفال عن رأس العضلة الى الموضع اللين ويوسع بضعه ولا
يتبع بضعه فيه واكثر من وقع عليه الخطا في موضع فصد
القيفال لم يقع بضربة واحدة وان عظمت بل انما يحدث النكاية
بتكرير الضربات وابطا فصده التحاما ما هو الذي في الطول ويوسع
فصده ان اريد ان يبقى وان لم يوجد طلبت بعض الشعبة التي
في وحشي الساعد والاكحل فيه خطر للعصبة التي تحته وربما
وقع بين عصبتين فيجب ان تجتهد ليفصد طولا ويعلق فصده
وربما كان فوقه عصبة دقيقة ممدودة كالوتر فيجب ان
يتعرف ذلك ويحتاط من ان يصيبها الضربة فيحدث
خدر ومزمن ومن كان عرقه اغلظ فهذه الشعبة فيه ابين والخطا
فيها اشد نكاية وان وقع الغلط واصيبت تلك العصبة
فلا يلتحم الفصد وضع عليه ما يمنع التحامه وعالجه بعلاجات
جراحات العصب وقد قلنا فيها في الكتاب الرابع واياك

ان تقرب

ان تقرب منها مبردا من امثال عصارة عنب الثعلب والصندل
بل مرخ نواحيها والبدن كله بدهن مسخن وحبل الذراع ايضا
الاصوب ان يفصد موربا الا ان يكون مراوغا من الجانبين
فيفصد طولا والباسليق عظيم الخطر لوقوع الشريان تحته
ولوقوع عصب وعضل ايضا تحته فاحتط في فصده فان
الشريان اذا بضع لم يرقا دمه او عسر رقوه ومن الناس من
يكتنف باسليقه شريانان فاذا علم على احدهما ظن انه قد امن
فربما اصاب الثاني فعليك ان تتعرف هذا واذا عصب
ففي اكثر الامر يعرض هناك انتفاخ تارة من الشريان وتارة
من الباسليق وكيف كان فيجب ان تحل الرباط ويمسح النفخ
مسحا رفيقا ثم يعاد العصب فان عاد عيد وان لم تغن
فما عليك لو تركت الباسليق وفصدت الشعبة المسماة بالابطية
وهي التي على انسي الساعد الى اسفل وكثيرا ما يغلظ النفخ

وكثيرا ما يسكن الربط فالنفخ من نبض الشريان وبعلته وتشهقه
فيظن وريدا ويفصد واذا ربطت اى عرق كان فحدث من
الربط عليه اشباه العدس والحمص فافعل به ما قلناه في الباسليق
والباسليق كلما انحطت في فصده الى الذراع فهو اسلم ولكن
مسلك المبضع في خلاف جهة الشريان من العرق وليس الخطار في
الباسليق من جهة الشريان فقط بل تحته عضلة وعصبة
يقع الخطاء بسببهما ايضا قد خبرناك بهذا وعلامة الخطاء
في الباسليق واصابة الشريان ان يخرج دم رقيق اشقر ويثب وثبا
ويلين تحت المجسة وينخفض فبادر حينئذ والقم المبضع شيئا
من وبر الارنب مع شيء من دقاق الكندر ودم الاخوين والصبر
والمر مع شيء من القلقطار والزاج ورش عليه الماء البارد
ما امكن وشد من فوق العضد واربطه ربطا بشد حابس
فاذا احتبس فلا تحل الشد ثلثة ايام وبعد الثلثة يجب عليك

ان تحتاط

ان تحتاط ايضا ما امكن وضمد الناحية بالقوابض وكثير من
الناس يشق شيئا بانه ذلك لينقلص العرق وينطبق عليه
اللحم فيحبسه وكثير من الناس مات بسبب نزف الدم ومنهم
من مات بسبب شدة وجع الربط الذى اريد بشدته منع دم
الشريان حتى صار العضو الى طريق الموت واعلم ان نزف
الدم قد يقع من الاوردة ايضا واعلم ان القيفال يستفرغ
الدم الذى من الرقبة وما فوقها وشيئا قليلا مما دون الرقبة
ولا يجاوز حد ناحية الكبد والشراسيف ولا ينقى الشراسيف
ولا ينقى الاسافل تنقية يعتد بها والباسليق يستفرغ
من نواحى تنور البدن الى اسفل التنور والاكحل متوسط
الحكم بين القيفال والباسليق وحبل الذراع مشاكل للقيفال
والاسيلم يذكر انه ينفع الايمن منه من اوجاع الكبد والايسر
من اوجاع الطحال وانه يفصد حتى يرقا الدم بنفسه ويحتاج

ان يوضع اليد المفصودة في ماء حار لئلا تحتبس الدم وليخرج بسهولة
ان كان الدم ضعيفا لانفجار كما هو في الاكثر من مفصود في الاسيلم
وافضل فصد الاسيلم ما كان طولا والابطي حكمه حكم الباسليق
واما الشريان الذي يفصد من اليد اليمنى فهو الذي على ظهر
الكف ما بين السبابة والابهام وهو عجيب النفع من اوجاع الكبد
والحجاب المزمنة وقد راى جالينوس هذا في الرؤيا امر ان
يفصده لوجع كان في كبده ففعل فعوفي وقد يفصد شريان
آخر اميل منه الى باطن الكف مقارب المنفعة لمنفعته ومن
احب فصد العروق من اليد فلم يثبت فلا يلحن في اللي والعصب
الشديد وتكرير البضع بل ليتركه يوما او يومين فان دعت
ضرورة الى تكرير البضع ارتفع عن البضعة الاولى ولا تنخفض
عنها والربط الشديد يجلب الورم ويزيد الرفادة وترطيبها
بماء الورد او بماء مبرد صالح موافق ويجب ان لا يزيل الرباط

الجلد

الجلد عن موضعه قبل الفصد وبعده والابدان القضيفة تصير
شد الرباط عليها سبب الخلاء العروق واحتباس الدم عنها والابدان
السمينة فان الاذخار لا يكاد يظهر العروق فيها ما لم يشد وقد
يتلطف بعض الفصاد في اخفاء الوجع فيخدر اليد بشدة الربط
ويتركه ساعة ومنهم من يمسح اللينة بالدهن وهذا كما قلنا
يخف وجعه ويبطي التحامه واذا لم يظهر العروق المذكورة
في اليد وظهرت شعبها فليغمز اليد على الشعبة مسحا فان
كان الدم عند مفارقة المسح ينصب اليها بسرعة فيفتحها فصد
والا لم يفصد واذا اريد الغسل جذب الجلد ليستر المبضع
وغسل ثم رد الى موضعه ووضعت الرفادة وخرلم الكرية
وعصبت واذا مال على وجه المبضع شحم فيجب ان ينحى
بالرفق ولا يجوز ان يقطع وهولاء لا يجب ان يطمع في
تنقيتهم من غير بضع **واعلم** ان حبس الدم وشد البضع

وقتا محدودا وان كان مختلفا فمن الناس من يحتمل ولو
في حماه اخذ خمسة ستة ارطال من الدم ومنهم من لا يحتمل
في الصحة اخذ رطل لكن يجب ان يراعى في ذلك احوال ثلثة
احدها حفظ الدم واستحالته والثاني لون الدم وربما غلط
كثيرا بان يخرج اول ما يخرج منه رقيقا ابيض فاذا كان هناك
علامات الامتلاء واوجبت الحال الفصد فلا تغترن بذلك وقد
يغلط لون الدم في صاحب الاورام لان الورم يجذب الدم
الى نفسه والثالث النبض يجب ان لا يفارقه فاذا خار الحفر
او تغير لون الدم او تغير النبض وخصوصا الى ضعف فاحبس
وكذلك ان عرض عارض كتثاوب وتمطي وفواق وغثيان
فان اسرع تغير اللون بل الحفر فلتعتمد عليه النبض واسرع الناس
مبادرة اليه الغشي هم الحار واللزاج النحاف المتخلخلوا الابدان
وابطاهم وقوعا فيه الابدان المعتدلة المتلززة اللحم قالوا يجب

ان يكون

ان يكون مع الفصاد مباضع كثيرة ذات شعرة وغير ذات
الشعرة وذات الشعرة اولى بالعروق الزوالة كالوداج وان يكون
معه كبة من خز وحرير ومقيا من خشب او ريش وان يكون
معه وبر الارنب ودواء الصبر والكندر ونافجة مسك ودواء
المسك واقراص المسك حتى اذا عرض غشي وهو اخذ مليحان
في الفصد وربما لم يفق صاحبه فبادر فالقمه الكبة وقياه
بالالة وشممه النافجة وجرعه من دواء المسك او اقرصه
شيئا فينعش قوته وان حدث فتق دم بارد فحشاه بوبر الارنب
ودواء الكندر وما اقل ما يعرض الغشي والدم يغذي في طريق
الخروج بل انما يعرض اكثره بعد الحبس الا ان يفرط على انه
لا يبالي من مقارنة الغشي في الحميات المطبقة ومبادي
السكتة والخوانيق والاورام العظيمة المهلكة وفي الاوجاع
الشديدة ولا يعمل بذلك الا اذا كانت القوة قوية وقد يتفق

علينا ان نبسط القول بعد القول في عروق اليد بسطا في معان
اخرى ونسميا عروق الرجل عروقا اخرى فيجب علينا ان نصل
كلامنا بها فنقول اما عروق الرجل فمن ذلك عرق النسا
ويفصد عند الجانب الوحشي من الكعب اما تحته واما فوقه ويشد
ما فوقه من الورك الى الكعب ويلف بلفافة او عصابة قوية
والاولى ان يستحم قبله والاصوب ان يفصد طولا وان خفي
فصد شعبة من شعبه ما بين الخنصر والبنصر ومنفعة فصد عرق النسا
في وجع عرق النسا خاصة وكذلك في النقرس وفي الدوالي وفي
داء الفيل وتثنية عرق النسا صعبة ومن ذلك الصافن
وهو على الجانب الانسي من الكعب وهو اظهر من عرق النسا
ويفصد لاستفراغ الدم من الاعضاء التي تحت الكبد ولامالة
الدم من النواحي العالية الى السافلة ولذلك يدر الطمث بقوة
ويفتح افواه البواسير والقياس يوجب ان يكون عرق النسا

والصافن

والصافن متشابها المنفعة ولكن التجربة ترجح تاثير عرق النسا
في وجع عرق النسا شيئا كثيرا وكان ذلك للمحاذاة وافضل
فصد الصافن ان يكون مورابا الى العرض ومن ذلك عرق مابض
الركبة ويذهب مذهب الصافن الا انه اقوى من الصافن في
ادرار الطمث وفي اوجاع المقعدة والبواسير ومن ذلك العرق
الذي خلف العرقوب وكانه شعبة من الصافن ويذهب
مذهبه وفصد عروق الرجل بالجملة نافع من الامراض التي
تكون عن مواد مائلة الى الراس ومن الامراض السوداوية
وتضعيفه للقوة اشد من تضعيف فصد عروق اليد
واما العروق المفصودة التي في نواحي الراس فالاصوب فيها
ما خلا الوداج ان يفصد مورابا وهذه العروق منها اوردة
ومنها شرايين فالاوردة مثل عرق الجبهة وهو المنتصب
ما بين الحاجبين وفصده ينفع من ثقل الراس وخصوصا في

مؤخره وثقل العينين والصداع الدائم المزمن والعرق الذي
على الهامة يفصد للشقيقة وقروح الرأس وعرقا الصدغين الملتويان
على الصدغين وعرق المأقين وفي الأغلب لا يظهران إلا بالخنق
ويجب أن لا يغور البضع فيهما فربما صار ناصورا وأيضا يسيل
منهما دم قليل ومنفعة فصدهما هي في الصداع والشقيقة
والرمد المزمن والدمعة والغشاوة وجرب الجفنين وبثورهما
والعشا ويليه عروق صغار موضعها وراء ما يلحقه طرف
الأذن عند الإلصاق بشعر واحد الثلثة أظهر ويفصد من
ابتداء الماء وثقل الرأس لبخارات المعدة وينفع ذلك من قروح
الأذن والقفا ومؤخر الرأس وذكر جالينوس ما يقال من
أن عرقين خلف الأذنين يفصدهما المتبتلون ليبطل النسل
ومن هذه الأوردة الوداجان وهما اثنان ويفصدان عند
ابتداء الجذام والخناق الشديد وضيق النفس والربو الحار وبحة

الصوت

الصوت في ذات الرئة والبهر الكائن من كثرة الدم الحار
وعلل الطحال والجنبين ويجب على ما جرت العادة قبل أن يكون
فصدهما ببضع ذي شعرة وأما كيفية تقييده فيجب أن يميل
فيه الرأس إلى ضد جانب الفصد لتوتر العرق ويتأمل الجهة
التي هي أشد زوالا فيؤخذ من ضد تلك الجهة ويجب أن يكون
الفصد عرضا لا طولا وكما يفعل بالصافن وعرق النسا ومع
ذلك فيجب أن يقع فصدا طولا ومنها العرق الذي في
الأرنبة وموضع فصده المنشق من طرفها الذي إذا غمز
بالإصبع يفترق باثنين وهنالك يبضع والدم السائل منه قليل
وينفع فصده من الكلف وكدورة اللون والبواسير والبثور
التي تكون في الأنف والحكة فيه لكنه ربما أحدث حمرة لون
مزمنة تشبه السعفة وتنشو في الوجه فيكون مضرته أعظم
من منفعته كثيرا والعروق التي تحت الخششاء مما يلي النقرة نافع

قصدها من السدر الكاين من الدم اللطيف والاوجاع المتقادمة
في الراس ومنها الجهارك وهي عروق اربعة على كل شفة منها
زوج وينفع من قروح الفم والقلاع واوجاع اللثة واورامها
واسترخائها وقروحها والبواسير والشقاق فيها ومنها العرق
الذي تحت اللسان على باطن الذقن ويفصد في الخوانيق
واورام اللوزتين ومنها عرق تحت اللسان وعلى اللسان
نفسه ويفصد لثقل اللسان الذي يكون من الدم ويجب
ان يفصد طولا فان فصد عرضا صعب رقو دمه ومنها
عرق عند العنفقة يفصد للبخر ومنها عرق اللثة ويفصد
في معالجات فم المعدة واما الشرايين التي في الراس فمنها
شريان الصدغ وقد يفصد وقد يبتر وقد يسل وقد يكوى
ويفعل ذلك لحبس النوازل الحادة اللطيفة المنصبة الى
العينين ولابتداء الانتشار والشريانان اللذان خلف الاذنين

ويفصدان

ويفصدان لانواع الرمد وابتداء الماء والغشاوة والعشاء والصداع
المزمن ولا يخلو فصدهما عن خطر ويبطي معه الالتحام وقد
ذكر جالينوس ان مجروحا في حلقه اصيب شريانه وسال
منه دم بمقدار صالح فتدارك جالينوس بدواء الكندر والصبر
ودم الاخوين والمر فاحتبس الدم وزال عنه وجع مزمن
كان به في ناحية وركه ومن العروق التي تفصد في البدن
عرقان على البطن احدهما موضوع على الكبد والاخر موضوع
على الطحال يفصد الايمن في الاستسقاء والايسر في علل
الطحال **واعلم** ان الفصد له وقتان وقت اختيار ووقت
ضرورة فالوقت المختار ضحوة النهار بعد تمام الهضم والنفض
والوقت المضطر اليه هو الوقت الموجب الذي لا يسع تأخيره
عنه ولا يلتفت فيه الى سبب مانع **واعلم** ان المبضع الكال
كثير المضرة فانه يخطي فلا يلحق ويورم ويوجع فاذا اعملت

المبضع فلا تدفعه باليد غمزا بل ارفق بالاختلاس ليتوصل طرف
المبضع حشو العروق واذا عنفت فكثيرا ما ينكسر راس المبضع
انكسارا خفيا فيصير زلا فلا يخرج العرق فان انحبت بفصدك
يورث شرا ولذلك يجب ان تجرب كيفية علوق المبضع
بالجلد قبل الفصد وعند معاودة ضربه ان اردتها واجتهد
ان تملا العرق وتنفخه بالدم فحينئذ يكون الزلق والزوال
اقل فاذا استعصى العرق ولم يظهر امتلاؤه تحت اليد فحله
وشده مرارا وامسحه وانزل في الضغط واصعد حتى يتنبه
ويظهر وتجرب ذلك بين قبض اصبعين على موضع من
المواضع التي تعلم امتداد العروق فيها تارة تحس بهما وتارة
تحس باحديهما ويسيل الدم بالاخرى حتى تحس بالواقف مدة
عند الاسالة وجزرا عند التخلية ويجب ان يكون لراس المبضع
مسافة ينفذ فيها غير بعيدة فيتعدا اما الى شريان او عصب

واشد

واشد ما يجب ان تمتلا حيث يكون العرق ادق واما اخذ
المبضع فينبغي ان يكون بالابهام والوسطى وتترك السبابة
للجس وان يقع الاخذ على نصف الحديدة ولا ياخذه فوق
ذلك فيكون التمكن منه مضطربا واذا كان العرق يزول الى
جانب واحد فقابله بالربط والضغط من ضد الجانب وان
كان تزول الى جانبين سواء فاختلس فصده طولا واعلم
ان الشد والغمز يجب ان يكون بقدر احوال الجلد في
صلابته وغلظه وبحسب كثرة اللحم وفوره والتعصيب يجب
ان يكون قريبا واذا اخفى التعصيب العرق فاعلم عليه واحذر
لئلا يزول عن محاذاة العلامة بحركة في التقييد ومع ذلك
فعلق الفصد واذا استعصى عليك سيل العرق واشتباهه
فشق عنه في الابدان القضيفة خاصة واستعمل الصنارة
ووقوع التقييد والشد عند المفصل تمنع امتلاء العرق

وإذا أردت أن تغسل فمد الجلد بإصبعك ليبعد عن محاذاة
الثقبة ثم اغسل وانشف ثم ضع الرفادة ودع الجلد يتدلى إلى موضعه
واعلم أن من تعرض كثيرا بسبب الامتلاء فهو محتاج إلى الفصد
وكثيرا ما وقع المحموم المصدوع المدبر في بابه بالفصد إسهال
طبيعي فاستغنى عن الفصد

في الحجامة

الحجامة تنقيتها لنواحي الجلد أكثر من تنقية الفصد واستخراجها
للدم الرقيق أكثر من استخراجها للدم الغليظ ومنفعتها
في الأبدان العبال الغليظة الدم قليلة لأنها لا تبرز دماء كما
ولا تخرجها كما ينبغي بل الرقيق جدا منها بتكلف وتحدث في
العضو المحجوم ضعفا ويؤمر باستعمال الحجامة لا في أول الشهر
لأن الأخلاط لا تكون قد تحركت وهاجت ولا في آخره لأنها
تكون قد نقصت بل في وسط الشهر حين تكون الأخلاط
هائجة تابعة في تزيدها لتزيد النور في جرم القمر تزيد الدماغ

في الاقحاف

في الأقحاف والمياه في الأنهار ذات المد والجزر وأفضل
أوقاتها في النهار هي الساعة الثانية والثالثة ويجب أن تتوقى
الحجامة بعد الحمام إلا فيمن دمه غليظ فيجب أن يستحم ثم
يجم ساعة ثم يحتجم وأكثر الناس يكرهون الحجامة في مقدم
البدن ويحذرون منها الضرر بالحس والذهن والحجامة على
النقرة خليفة الأكحل وتنفع من ثقل الحاجبين وتخفف الجفن
وتنفع من جرب العين والبخر في الفم وعلى الكاهل خليفة
الباسليق وتنفع من وجع المنكب والحلق وعلى أحد الأخدعين
خليفة القيفال وتنفع من ارتعاش الرأس وتنفع الأعضاء
التي في الرأس مثل الوجه والأسنان والضرس والأذنين
والعينين والحلق والأنف لكن الحجامة على النقرة تورث النسيان
حقا كما قال سيدنا ومولانا وصاحب شريعتنا محمد صلى
الله عليه أن مؤخر الدماغ موضع الحفظ وتضعفه الحجامة

وعلى الكاهل يضعف فم المعدة والأخدعين وربما أحدثت غشية
الرأس فليسفل النقرة قليلاً وليصعد الكاهلية قليلاً إلا أن يتوخى
بها معالجة نفث الدم والسعال فيجب أن تنزل ولا تصعد و
هذه الحجامة التي تكون على الكاهل وبين الفخذين نافعة من
أمراض الصدر الدموية والربو الدموي لكن تضعف المعدة
وتحدث الخفقان والحجامة على الساق تقارب الفصد
وتنقي الدم وتدر الطمث ومن كان من النساء بيضاء متخلخلة
رقيقة الدم فحجامة الساقين أوفق لها من فصد الصافن
والحجامة على القمحدوة وعلى الهامة تنفع فيما ادعاه بعضهم
من اختلاط العقل والدوار وتبطئ فيما قالوا بالشيب وفيه نظر
فإنه قد يفعل ذلك في أبدان دون أبدان وفي أكثر الأبدان
تسرع بالشيب وتنفع من أمراض العين وذلك أكثر منفعتها
فإنها تنفع من جربها وبثورها لكنها تضر بالذهن وتورث

بلهاً

بلهاً ونسياناً ورداءة فكر وأمراضاً مزمنة وتضر بأصحاب
الماء في العين اللهم إلا أن يصادف الوقت والحال التي
يجب فيها استعمالها ما لم تضر والحجامة تحت الذقن تنفع
الأسنان والوجه والحلقوم وتنقي الرأس والفكين والحجامة
على القطن نافعة من دماميل الفخذ وجربه وبثوره ومن
النقرس والبواسير وداء الفيل ورياح المثانة والرحم ومن
حكة الظهر وإذا كانت هذه الحجامة بالنار بشرط أو بغير شرط
نفعت من ذلك أيضاً والتي بشرط أقوى في غير الريح
والتي بغير شرط أقوى في تحليل الريح الباردة واستئصالها
هاهنا وفي كل موضع والحجامة على الفخذين من قدام
تنفع من ورم الخصيتين وخراجات الفخذين والساقين
والتي على الفخذين من خلف تنفع من الأورام والخراجات
الحادثة في الأليتين وعلى أسفل الركبة تنفع من ضربان

الركبة الكاين من اخلاط حادة ومن الخراجات الردية والقروح
العتيقة في الساق والرجل والتي على الكعبين تنفع من احتباس
الطمث ومن عرق النسا والنقرس واما الحجامة بلا شرط
فقد تستعمل لجذب المادة عن جهة حركتها مثل وضعها على
الثدي ليحتبس نزف دم الحيض وقد يراد بها ابراز الورم
الغاير ليصل اليه العلاج وقد يراد بها نقل الورم الى عضو
اخس في الجوار وقد يراد بها تسخين العضو وجذب الدم
اليه وتحليل رياحه وقد يراد بها رده الى موضعه الطبيعي
المنزول عنه كما في القيلة وقد تستعمل لتسكين الوجع كما يوضع
على السرة بسبب القولنج المبرح ورياح البطن واوجاع الرحم
التي تعرض عند حركة الحيض خصوصا للفتيات وعلى الورك
لعرق النسا وخوف الخلع وما بين الوركين نافعة للفخذين
والوركين والبواسير ولصاحب القيلة وللمنقرسين ووضع

المحاجم

المحجمة على المقعد وتجذب من جميع البدن ومن الراس
وتنفع الامعاء وتشفي من فساد الحيض ويخف معها البدن
ويقول ان للحجامة بالشرط فوايد ثلثا اولها الاستفراغ
من نفس العضو والثاني استبقا جوهر الروح من غير استفراغ
له تابع لاستفراغ ما يستفرغ من الاخلاط والثالث تركها
التعرض للاستفراغ من الاعضاء الرئيسة ويجب ان يعمق
الشرط ليجذب من الغور وربما ورم موضع الصاق المحجمة
فعسر نزعها فليوخذ خرق او اسفنجة مبلولة بماء فاتر الى
الحرارة وليكمد بها حواليها اولا وهذا يعرض كثيرا اذا
استعملنا المحاجم على نواحي الثدي ليمنع نزف الحيض
او الرعاف ولذلك يجب ان لا يضعها على الثدي نفسه
واذا دهن موضع الحجامة فليبادر الى اعلاقها ولا يدافع
بل يستعجل في الشرط ويكون الوضعة الاولى خفيفة سريعة

القلع ثم يتدرج الى ابطاء القلع والامهال وغداء المحتجم يجب
ان يكون بعد ساعة والصبي يحتجم في السنة الثانية
وبعد ستين سنة لا يحتجم البتة وفي الحجامة على الاعالي
امن من انصباب المواد الى اسفل والمحتجم الصفراوي يتناول
بعد الحجامة حب الرمان او ماء الرمان وماء الهندبا بالسكر
والخس بالخل

في العلق

قالت الهند ان من
العلق ما في طباعه سمية فليجتنب منها ما كان عظيم
الرأس لونه كحلي اسود او لونه اخضر وذوات الزغب
والشبيه بالمارماهيج والتي عليها خطوط لازوردية والشبيهة
الالوان بالمنقلبون ففي جميع هذه سمية تورث اورامًا وغشيًا
ونزف دم وحمى واسترخاء وقروحًا ردية وليجتنب
المصيدة من المياه الحمائية والردية بل يختار ما يصاد في
المياه الطحلبية ومأوى الضفادع ولا يلتفت الى ما يقال

ان الكائنة

ان الكائنة في مياه مضفدعة ردية وليكن ما يشبه الالوان تخلو ما
خضرة ويمتد عليها خطان زرنيخيان والشقرة المستديرة
الجنوب والكبدية الالوان والتي تشبه الجراد الصغير والذي
يشبه ذنب الفار والدقاق الصغار الرؤوس ولا يختار على
حمر البطون خضر الظهور ولا سيما ان كانت في المياه الجارية
وجذب العلق للدم اغور من جذب الحجامة ويجب ان يصاد
قبل الاستعمال بيوم ويقيأ بالكباب حتى يخرج ما في بطونها
ان امكن ذلك ثم يصب لها شيء يسير من الدم من حمل او غيره
ليغتذي به قبل الارسال ثم يؤخذ وينظف لزوجاتها
وقذاراتها بمثل اسفنجة وتغسل موضع ارسالها ببورق
ويحمر بالدلك ثم ترسل العلق عند ارادة استعمالها في
ماء عذب فينظف ثم يرسل وما ينشطها للتعلق مسح
الموضع بطين الرأس او بدم فاذا امتلت واريد اسقاطها

ذر عليها شيء من ملح او رماد او بورق او حراقة خرقة كتان
او اسفنجة محرقة والصواب بعد سقوطها ان تمتص بالمحجمة
فتاخذ من دم الموضع شيئا يفارق معه ضرر اثر لسعها فان
لم تحتبس الدم ذر عليه عفص محرق او بورق او رماد او خزف
مسحوق جدا او غير ذلك من حابسات الدم ويجب ان
تكون عتيدة معدة عند معلق العلق واستعمال العلق جيد
في الامراض الجلدية من السعفة والقوبا ونحو ذلك

والله اعلم بالصواب

واليه المرجع والمآب

تم

في العلق العلق يجذب اكثر من الحجامة ويجب ان تطعم دما
قبل وضعها على العضو ويجتنب الكحلي منها ويغسل لزوجتها
باسفنج واذا اراد ان تسقط ذر عليها بورق ورماد وعلى موضعها
عفص وجلنار وهذه تنفع الجرب والسعفة والقوبا

اصفر او اطلس اسود يكون اخير واجود اما لبس الثياب في الصيف
ما يكون اجود من التوزي والدبيقي اما صقلي وكتان الرومي في
نوع من الاطلس نوع من الاطلس
الصيف جيد لانه يبرد اما الثياب الخشن تنقص المني خاصة قز
لان فيه يبوسة عظيمة اما الثياب الابريسم فانه جيد غاية لهذا الشغل
للرجال والنساء اما ثياب صوف لسببا انه ما فيه حرارة يصلح
للمشايخ خاصة الرومي والبغدادي ويشابه ذلك

رايب

فاما اللبن الحامض فانه لا يضر الاسنان الا من جنس
الضرس مثل ساير الاشياء الحامضة والباردة العفصة فللمعدة الباردة
لا تستمري اللبن الحامض على اي الجهات استمراء جيدا والمعدة المعتدلة
يعسر استمراءها له الا انه لا يفويها على حال حتى لا تهضمه اصلا
والمعدة الخارجة عن الاعتدال الى الحرارة اما بالطبع واما بالعرض
فانها محتملة تضرها هذه الاغذية ونحوها قد تنتفع به بعض الانتفاع
وتصير محتمله لبنا واللبن يستحيل في المعدة الناقصة الحرارة
الى الحموضة وفي الملتهبة الى الدخانية فاما الحامض من اللبن
الذي قد اخرج زبده ومائه فانه لا يستحيل الى الدخانية
بتة ولا في المعدة في غاية المرار والالتهاب لانه قد فارقه الجزء الدسم
والجزء الحاد الذي في مائيته وما بقي فيه من الجزء الجبني واستحال
ابرد مما كان واذا كان كذلك فانا نقول ان هذا اللبن المحمض
يولد خلطا باردا غليظا ولذلك لا يستمريه المعدة المعتدلة ويولد

هو الموفق والمعين

صفة المرقد المسبت باذنه تعالى

يوخذ بزر شوكران نصف درهم جوز ماثل نصف درهم بزر البنج الاسود
وبزر البنج الاحمر وافيون من كل واحد درهم بزر الخشخاش الاسود ٢٥٧
وبزر الخس من كل واحد درهمان خربق اسود وبزر الشقايق
من كل واحد درهم يدق الجميع وينخل ويلت بدهن اللوز ويقرص بالخمر
العتيق الصرف ويجفف في الظل الشربة منه دانق الى دانقين بالخمر
العتيق فاما العلاج فيه اذا اريد افاقته فيجب ان يطعمه السمن
ويلت به اسنانه ويحك بالسكر انفه ويقطر في انفه
دهن اللوز ويدلك راسه بدهن اللوز حتى يفيق باذن الله الحكيم الحليم
نوع آخر من المرقد المسبت يدلك به الراس يوخذ بزر اللفاح
وافيون و[illegible] الخس يدق الجميع وينخل ويعجن بالخمر الصرف العتيق
ويدلك به الراس نوع اخر يوخذ افيون وبزر البنج
وجندبيدستر وخربق اسود سواء من كل واحد يدق وينخل
على الانفراد بقرص بماء الخلاف ويجفف في الظل مثل الحمص
يستعمل بالخمر الصرف العتيق عند ارادة النوم او مثل الحمصتين
او ثلاث حمصات اذا اريد اسباته نوع آخر يوخذ افيون
وافاقيا وعاقرقرحا من كل واحد نصف مثقال يدق وينخل
ويحبب بماء اصل السوسن مثل الحمص بالخمر العتيق ويستعمل عند الحاجة
الشربة دانق نوع آخر يوضع في الانف فيزيل العقل باذنه تعالى
يوخذ بزر الشوكران وبزر البنج الاسود وبخور مريم من كل واحد دانق
يدق الجميع وينخل ثم يحل الكافور القيصوري بماء اللبلاب يعجن به

يجفف في الظل ويستعمل عند الحاجة دانق منه في الانف
نوع اخر يوخذ بزر اللفاح واصل الشوكران وافيون وبزر الشقايق
من كل واحد سوآء يدق وينخل ويستعمل في الانف فيرقد وينبت
باذنه تعالى نوع آخر يوخذ افيون وبزر الخشخاش الاسود من كل واحد
سوآء وضعف الجميع لفاح ودانق زعفران يدق الجميع وينخل ويعجن بما
ورق البنج الطري ويقرص ويجفف في الظل عند الحاجة يستعمل
في الانف بالدهن يرقد وينبت باذنه تعالى وتقدس
صفة اخرى يوخذ الافيون وبزر الخشخاش سوآء ويسحق ويطلى
على وجه الكباب او على الخبز ينبت من اكل منهما

دعا ٩

[illegible] بعشر ركعات وخمس تسليمات [illegible]
[illegible] الخامسة [illegible]
[illegible]
[illegible] الكلية والجزئية [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]